سقیفه

نویسنده: علامه عسکری

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

# مقدمه مولف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدُ للّه ربّ العالمينَ والصّلاه والسَلامُ على محمّد وآلهِ الطاهرين

اين کتاب، در اصل، سخنرانى هايى بوده که در مجالس عزادارى محرّم وصفر سال ١٤١٩ هجرى اجراد شده بود وپس از پياده کردن نوارهاى آن سخنرانيها جناب اقاى دکتر مهدى دشتى زحمت تدوين وتحقيق مستندات آن را بر عهده گرفتند واکنون آماده چاپ شده است .

سقيفه در لغت عرب به معنى سايبانى است که شيوخ عرب را مهمان خانه اى بوده است که افراد قبيله نيز در آن جمع مى شدند و در باره همه امور قبيله گفت وگو مى کردند.

انصار پيامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دو قبيله اوس وخزرج بودند که هر دو قبيله در اصل از اهل يمن بودند وايداد ايشان براى درک حضور پيامبر خاتمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ويارى حضرتش به مدينه آمده بودند.

سقيفه مشهور در تاريخ، محل اجتماع قبيله خزرج از انصار در مدينه بوده است ورئيس ايشان سعد بن عُباده بوده که براى بيعت با او پس از وفات پيامبر در آن محل اجتماع کرده بودند؛در حالى که جسد مبارک پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بين خاندانش بود ومشغول غسل دادن جسد مطهر آن حضرت بودند چون خبر اجتماع سقيفه به گروه پيرو ابوبکر وعمر رسيد ايشان نيز باسرعت به اجتماع سقيفه ملحق شدند .

# آثار اجتماع سقيفه

در اثر اجتماع در آن سقيفه شريعت اسلام پس از پيامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دگرگون شد!.

در اثر سقيفه تاريخ اسلام دگرگون شد .

در اثر سقيفه به در خانه فاطمه زهراعليها‌السلام آتش بردند وشد آنچه شد.

در اثر سقيفه شمشير ابن مليم بر فرق امير المؤمين على عليه‌السلام فرود آمد .

در اثر سقيفه امام حسن عليه‌السلام با زهر شهيد شد .

در اثر سقيفه حضرت امام حسين عليه‌السلام شهيد شد! وزينب عليها‌السلام وديگر دختران پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اسير شدند!

در اثر آن سقيفه مسير تاريخ بشريت دگرگون شد.

آثار سقيفه از آن روز تا کنون وتاظهور حضرت مهدى موعود (عج) ادامه دارد!! .

سيد مرتضى العسکري

ذي القعده ١٤٢١ هـ

# پيشگفتار

درباره "سقيفه" وجايگاه آن در تاريخ اسلام، از ديرباز تاکنون، کتاب هاى بسيارى مستقلاً يا به مناسبت، به رشته تحرير در آمده است که، البته، از نظر ارزش واهميت يکسان نيستند . بيشتر اين کتاب ها، سقيفه را، تنها در يک روز ديده اند ولذا غالباً کوشيده اند که، صرفاً، حوادث آن روز را بررسى کنند؛ البته، گاه، به ذکر حوادثى که در طى يک دو هفته پيش وپس از آن رخ داده است نيز پرداخته اند .

در ميان کتب متقدمين کمتر کتابى را مي.توان سراغ گرفت که در اين باره سخن نگفته باشد. نگاهى به سى اثر برجسته از منابع هزاره اول اسلامى، که در آنها ماجراى سقيفه، گاه به اجمال وگاه به تفصيل مورد بحث واقع شده، گويا اين حقيقت است که ارباب تاريخ وسيره وحديث نتواسته اند بى اعتنا از کنار اين ماجرا بگذرند٢

از نويسندگان معاصر نيز افرادى بدين کار همت گماشته اند وآثارى شايان توجه عرضه کرده اند، کسانى چون: مرحوم محمد رضا مظفر٣ محمد باقر بهبودى٤ عبد الفتاح عبد المقصود٥ ويلفرد مادلونگ٦ .

مرحوم مظفر در کتاب خود السقيفه کوشيده که با روش علم کلام به دين ماجرا بنگرد و اثبات کند که آنچه در سقيفه شد اولاً بر مبناى اختيار واجماع امت نبود وثانياً مخالفت با نص شرعى داشت. البته اين ديدگاهى تازه نيست وبيش از وى بسيارى از علماى شيعه از اين منظر بدين ماجرا نگريسته اند، همچون: مرحوم شيخ مفيد (ت ٤١٣ ه) در کتاب هاى امالى ومحاضرات ومرحوم سيد ابن طاووس (ت ٦٦٤ ه) در کتاب ارزشمند کشف المحيه .

آقاى محمد باقر بهبودى در کتاب سيره علوى حوادث پس از رحلت پيامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تا شهادت امير المؤمنين عليه‌السلام مورد بررسى قرار داده ودر اين ميان بحث مفصلى ومفيدى را درباره سقيفه مطرح کرده است وى سقيفه را حاصل نقشه اى از پيش طراحى شده مى داند که مسلمانان را در مقابل کار انجام شده قرار داد؛ منتها، دامنه اين نقشه را تا زمان عثمان ومعاويه نمى بيند ولذا بحث ايشان، على رغم دقت واستناد علمى آن، نا تمام مى ماند .

عبد الفتاح عبد المقصود سقيفه را محل ظهور عملياتى از پيش طراحى شده مى داند که در آن نه خبرى از شورا بود ونه جاى براى حاکميت شورا . از نظر او، سقيفه مى تواند آغاز حکم رانى کسانى باشد که مى خواستند حکومت را چون گويى در ميان خويش بگردش آورند٧ .

گر چه عبد الفتاح عبد المقصود، نيز در اين ماجرا، نشانه هاى روشنى از برنامه ريزى قبلى مى بيند نهايتاً، روايات متضمن تصريح عمر به نام٨ افرادى که اگر زنده مى بودند آنان را پس از خود به خلافت مى گماشت، جعلى مى شمارد وبر خلاف آنچه که در ابتدا کتاب خود عرضه داشته٩، تبانى اين سه دوست (ابوبکر، عمر، ابو عبيده اليراح) را بر غصب خلافت وگرداندن آن در ميان خود ضعيف شمرده کردن نمى نهد١٠ وأما ويلفرد مادلونگ مستشرق آلمانى الاصل در کتاب خود ابتدا نظريه لامس (Lammens) را در باره مثلث قدرت (ابوبکر، عمر، ابو عبيده اليراح) مطرح مى کند واز قول کايتانى تصريح مى کند که در اين مثلث١١، الهام بخش اصلى، عمر بوده است١٢ ونتیجه مى گيرد که پيامر اکرم بهيچ ويه در نظر نداشت که ابوبکر جانشین طبيعى او باشد وبه انجام اين کار رضايت نداشت١٣ وى، مؤکداً تصريح مى کند که يايگاه ممتاز حاکميت بر يامعه اسلامى، که ابوبکر آنرا به قريش اختصاص داده بود هيچ مبنايى در قرآن نداشت١٤ .

با اين همه، مادلونگ هيچ اعتقادى به تصريح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره جانشينى امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام نيز ندارد و حتى درباره واقعه غدير خم نيز چنين اظهار نظر مى کند که: "ظاهراً آن هنگام، موقع مناسبى نبود که على را به جانشینی خود منصوب کند. احتمالاً محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اميد آنکه طول عمر او به اندازه اى باشد تا يکى از اسباطش را تعيين کند، اين تصميم گيرى را به تأخير انداخت١٥. وى، نهايتاً چنين نتیجه مى گيرد که پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدون تعيين جانشین از دنيا رفت . علاوه بر اين، مادلونگ احاديث عبد اللَّه بن عباس١٦ را هم که در آنها اعترافات صريح عمر بعلت منع خلافت از على عليه‌السلام گزارش شده است به اعتبار مى داند بى آنکه در اين باره دليل مقبول ارائه کند١٧ .

در بخشى پايانى کتاب، مادلونگ پا را از اين هم فراتر مى گذارد، واصلاً، عدم تعيين جانشین را سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اعلام مى کند وحتى مى گويد که شايد على عليه‌السلام هم بنا به همين سنت، مايل نبود، در زمان خلافت خود جانشینی براى خويش انتخاب کند؛ هرچند که بالاخره به حسن عليه‌السلام وصيت کرد . البته مادلونگ معتقد است که ابوبکر طالب خلافت بود١٨

وبي ترديد پيش از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصميم گرفته بود که آن خليفه خود او باشد، بدون آنکه از جانب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدين کار نامزد شده باشد؛ لذا تصميم گرفت براى رسيدن به اين آرزو، مخالفان قدرتمند خود را که از أهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند از ميان بردارد وبه انتظار فرصت نشست . اين فرصت را اشتباه عجولانه انصار براى انتخاب رهبر از ميان خود به دست او داد١٩ .

بدين ترتيب مادلونگ نيز بر وجود نقشه وطراحى قبلى براى رسيدن به خلافت از جانب ابوبکر تأکيد دارد منتها، بروز وظهور اين تصميم را، در سقيفه، أمر اتفاقى مى داند وهميارى چندتن ديگر از مردان قريش را در اين کار در گردن نهادن اکثريت قريش وانصار به خلافت ابوبکر، مؤثر مى شمارد . خاصه که ابوبکر، با گفتن اين جمله که (قريش حق قبيله اى براى حکومت دارد) آنان را اغفال کرده بود وآنان نيز از اينکه حکومت، همچون نبوت، در انحصار خاندان پيامر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى ماند راضى بودند٢٠ .

مرورى اجمالی بر آنچه که از ديرباز تا کنون درباره سقيفه نگاشته شده است لازم بود تا اينکه ارزش واهميت کار محقق گرانمايه، علامه سيد مرتضى عسکرى، در کتابى که پيش روى داريد، بهتر شناخته شود.

بر اساس اين کتاب سقيفه در يک روز ويا طراحى يک نفر براى خلافت خلاصه نمى شود بلکه سقيفه آغاز بروز وظهور اجرائى نقشه اى حساب شده است که طى آن افرادى معين از قريش مى بايست يکى پس از ديگرى، زمام حکومت را به دست گيرند تا آن را، پيوسته، از أهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم که بنا به نصّ ايشان، جانشینان بر حقّ پيامبر بودند دور دارند ونهايتاً آن را به بنى اميه بسپارند . اين نقشه اجرا شد، لکن با قتل عثمان وخلافت امير المؤمنين عليه‌السلام ، نا تمام ماند. اين تحليل، که بر مبناى منابع درجه اوّل مکتب خلفاست، در نوع خود بى نظير است؛ مطالب پراکنده ونا تمام وبعضاً نادرست گذشتگان ومعاصران را، درباره سقيفه، منظّم وکامل ساخته، تصحيح مى کند وبراى فهم بهتر تاريخ اسلام، از زمان رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا کنون، بسيار روشنى بخش وهدايتگر است.

نشر کنگره فرصت را مغتنم شمرد، وبا کسب اجازه از مؤلف ومحقّق گرانقدر، حضرت علامه سيد مرتضى عسکرى دامت افاضاته چاپ ونشر اين اثر ارزشمند را وجهه همّت قرار داد وبراى تتميم فايده آن، با استفاده از مآخذ معتبر، مستندات روايات حديثى وتاريخى منقول در اين کتاب را، در پى نوشت آورد ودر مواردى نيز حواشى چند در توضيح بعضى مطالب درج کرد. اميد که اين برگ سبز، در درگاه مولى الموحّدين وامير المؤمنين، حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام ، به ديده قبول تلقّى شود؛ إن شاء اللَّه .

وآخرُ دَعوانا اَنِ الحمدُ للَّه ربّ العالمين

مهدى دشتى

زمستان ١٣٧٩ - تهران

# مقدمه چاپ دوم

اين کتاب از نوراهاى سخنرانيهاى اينجانب پياده وجمع آورى شد واين کار با کوشش دوتن از شيعيان أهل بيت عليهم‌السلام انجام پذيرفت ونخواستند نامشان در مقدمه برده شود بارى تعالى اين کار خير را از آنها قبول فرمايد.(١)

## پى ريزى سقيفه در زمان حيات پيامبر اکرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

براى بررسى نحوه پى ريزى سقيفه در زمان حيات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بايد آيات زير را مورد بررسى قرار دهيم.

خداوند متعال در آيات اوليه سوره تحريم مى فرمايد:

(يا أَيهَا النَّبِىُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَک تَبْتَغِي مَرْضَاه أَزْوَاجِک وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَکمْ تَحِلَّه أَيمَانِکمْ وَاللَّهُ مَوْلَاکمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَکيمُ وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِىُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثاً فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَک هَذَا قَالَ نَبَّأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِکه بَعْدَ ذَلِک ظَهِيرٌ )

اى پيامبر، براى چه بر خود حرام کردى آنچه را که خداوند بر تو حلال کرده بود؟ براى جلب رضايت همسرانت؟ و خداوند آمرزنده و رحيم است. خداوند راه گشودن سوگندهايتان را معين ساخت؛ و خداوند مولاى شماست و او دانا و حکيم است.

آنگاه که پيامبر رازى را با بعضى از زنان خويش در ميان نهاد، آن زن آن راز را به ديگرى باز گفت. پس خداوند، پيامبر را از اين امر آگاه ساخت. پيامبر نيز بخشى از آن (راز) را بيان کرد و بخشى را بيان نکرد. آن زن به پيامبر گفت: چه کسى تو را از اين آگاه ساخت؟ فرمود: خداوند دانا مرا خبر کرد. ای دو زن، به سوى خدا توبه کنيد که دل شما از حق برگشته است و اگر عليه پيامبر پشت به پشت هم دهيد، همانا خداوند مولاى اوست و جبرئيل و ديگر فرشتگان و مرد صالح از مؤمنان، پشتيبان اويند.

شأن نزول آيات:

در اين آيات سه امر بيان شده است:

الف: تحريم پيامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر خود آنچه را که خدا بر او حلال فرموده بود براى رضاى همسرانش، و اين که خداوند راه گشودن سوگندها را بيان فرموده است.

ب: خبر دادن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رازى را به يکى از همسرانش و خبر دادن آن زن، آن راز را به ديگرى و آگاه نمودن بارى تعالى، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از افشاى راز.

ي: تهديد بارى تعالى آن دو همسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را. تا آخر سوره.

در اين آيات بيان نشده که پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، براى رضاى همسرش، چه حلالى را بر خود حرام کرده و چه رازى را آن همسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افشا نموده و پس از آن چه شده است که خداوند چنان عبارات تهديد آميزى مى فرمايد.

شايسته است يادآور شويم که بارى تعالى مى فرمايد: (وَاَنْزَلْنا اِلَيک الذِّکرَ لِتُبَينَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ اِلَيهِم ) النحل ٤٤: ما قرآن را بر تو نازل کرديم تا شما براى مردم بيان کنى آنچه را که براى ايشان نازل شده است.

قرآن با دوگونه وحى بر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل مى شده است.

١) وحى قرآنى، که همان نصّ قرآن است، که از زمان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا به امروز در دسترس همه است.

٢) وحى بيانى، که با آن تفسير قرآن بيان مى شده است.

در بيان آيه اول در روايت آمده است که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز نوبت حفصه، با کنيز خود ماريه هم بستر شد و آنگاه که حفصه از آن داستان آگاه گرديد، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، براى دليويى حفصه، ماريه را بر خود حرام فرمود٢١ .

در آيه دوم، خداوند اين تحريم را رفع مى کند.

در آيه سوم بيان شده که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مطلبى را به عنوان راز به همسرش .حفصه . مى فرمايد، او آن راز را فاش مى کند. خداوند، پيامبرش را از کار وى آگاه مى سازد و آن حضرتصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، حفصه را از فاش کردن آن راز آگاه مى سازد. حفصه از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى پرسد که چه کسى شما را از اين کار آگاه ساخت؟ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد: خداوند عِالِم آگاه مرا با خبر ساخت٢٢ .

در آيه چهارم لحن آيه تغيير مى کند و خطاب به آن دو زن مى فرمايد: (اگر شما از کار خود توبه کنيد (به نفع شماست) زيرا دل هايتان از حق منحرف گشته است، و چنان که بر ضدّ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پشت به پشت هم دهيد، خداوند مولاى اوست و جبرئيل و فرشتگان و مرد صالح از مؤمنان (. على) پشتيبان اويند٢٣

آيا در خانه پيامبر چه پيش آمده بود که براى رفع آن نياز به تهديدى چنين سخت بوده است، تا آن حدّ که مى فرمايد: پيامبر تنها نيست، خدا و جبرئيل و ملائکه و صالح المؤمنين(على) پشتيبان و حافظ اويند؟ آيا چه بوده که در آيات بعدى، خداوند، در مقام تهديد، مى فرمايد:

.

اميد است که اگر او شما را طلاق دهد، پروردگارش، به جاى شما، همسرانى بهتر از شما براى او قرار دهد؛ همسرانى مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه کار، عابد، مهاجر، زنانى باکره و بيوه!!

اى کسانى که ايمان آورده ايد، خود و خانواده خويش را از آتشى که هيزم آن انسانها و سنگ هاست محافظت کنيد؛ آتشى که فرشتگانى بر آن گمارده شده که خشن و سختگيرند و هرگز فرمان خدا را مخالفت نمى ورزند و آنچه را فرمان داده شده اند (به طور کامل) اجرا مى کنند.

اى کسانى که کافر شده ايد، امروز عذرخواهى نکنيد، چرا که تنها به اعمالتان جزا داده مى شويد.

اى کسانى که ايمان آورده ايد، به سوى خدا توبه کنيد، توبه اى خالص؛ اميد است (با اين کار) پروردگارتان گناهانتان را ببخشد و شما را در باغ هايى از بهشت که نهرها از زير درختانش جارى است وارد کند. در آن روزى که خداوند، پيامبر و کسانى را که با او ايمان آورده اند خوار نمى کند، و اين در حالى است که نورشان پيشاپيش آنان و از سوى راستشان در حرکت است و مى گويند: پروردگارا، نور ما را کامل کن و ما را ببخش که تو بر هر چيزى توانايى. اى پيامبر، با کفّار و منافقان پيکار کن و بر آنان سخت بگير، جايگاهشان جهنّم است و بد فرجامى است.

خداوند براى کسانى که کافر شده اند به همسر نوح و همسر لوط مثال زده است. آن دو تحت سرپرستى دو بنده از بندگان صالح ما بودند ولى به آن دو خيانت کردند و (ارتباط با آن دو پيامبر) سودى به حالشان (در برابر عذاب الهى) نداشت، و به آنها گفته شد: وارد آتش شويد با کسانى که وارد مى شوند).

آيا در خانه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و گرد آن حضرت چه فتنه هايى به پا شده بود که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعضى از آنها را بيان فرمود و بعضى را بيان نفرمود؟ آن دو همسر پيامبر و همکارانشان چه نقشه هايى داشته اند که براى هشدار دادن به ايشان نيازمند آن همه تهديد و بيان عاقبت کار دو زن مشترک دو پيامبر (نوح و لوط) بوده است، با تصريح به اين که آن دو زن به آن دو پيامبر نفاق و خيانت ورزيدند و در نتیجه به آن زن امر شد که به دوزخ بروند ؟

نتيجه آنچه را که در اين باره در کتاب هاى مکتب خلفا يافته ايم چنين است:

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حفصه دختر عمر فرموده بود که پدر تو با پدر عايشه (ابوبکر) براى گرفتن حکومت پس از من قيام خواهند کرد. اين سخن را پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عنوان رازى بيان داشته بودند، لکن اين راز را حفصه با عايشه در ميان گذارد. عايشه هم آن را به پدرش باز گفت. ابوبکر هم آن را با عمر در ميان گذاشت. عمر از حفصه سئوال کرد داستان چيست؟ بگو (تا آماده شويم.) او هم راز پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را براى پدرش فاش کرد.

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بخشى از جريان را، يعنى اين که آن دو زن راز او را افشا کرده بودند، بيان نمود و از بازگويى بخشى ديگر اعراض کرد. آيا راز يزء آمادگى پدران آن دو براى گرفتن حکومت پس از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه مى توانست باشد؟

ابن عبّاس، براى آن که از زبان خليفه دوم شأن نزول سوره را روايت کند، با زيرکى به او گفت: من يک سال است مى خواهم از شما سئوالى کنم، هيبت شما مرا مانع است. عمر گفت: چيست؟ گفت: سؤال از آيه قرآن است. خليفه گفت: ابن عباس، تو مى دانى علمى از قرآن نزد من است و از من سؤال نمى کنى؟ در اينجا ابن عباس از او پرسيد: سوره تحريم درباره چه کسى نازل شده است؟ عمر گفت: درباره عايشه و حفصه٢٤.

در کتاب الدُّرّ المنثور سيوطى، جلد ٦ ، چنين آمده است:

و اِذْ اَسَرُّ النُّبِىُّ اِلى بعَضِ اَزوايِهِ حدَيثاً. حَفْصَه بِنْتِ عُمَرَ اَنَّ الخلَيفَه مِنْ بَعْدِهِ اَبُوبکرٍ وَ مِنْ بعَدِ أبي بکرٍ عُمَرُ.

از اين داستان مى توان دريافت که ابوبکر و عمر براى رسيدن به حکومت نقشه مى کشيدند، نقشه اى براى زمان حيات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ٢٥ و نقشه اى براى بعد از آن حضرت. آنچه که فعلاً مربوط به بحث ماست نقشه آن دو براى بعد از حيات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است که خود زير بناي سقيفه شد. آن نقشه چنان بود که ابوبکر، عمر، ابو عُبيده يرّاح، سالِم مولاى ابى حُذَيفِه و عثمان، براى رسيدن به حکومت بعد از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم سوگند شدند و اين قرار را در نامه اى نوشتند و آن را به امانت نزد ابو عبيده جرّاح گذاشتند٢٦.

به اين سبب بود که عمر مى گفت: "ابوعبيده امين اين امّت است. "٢٧ و به سبب اين قرار داد بود که خليفه دوم بارها مى گفت: "اگر ابوعبيده يا سالم مولاى ابى حذيفه زنده بودند خلافت را به ايشان واگذار مى کردم٢٨

"در واقعه تعيين خليفه دوم هم اين جریان آشکار مى شود:

ابوبکر، در مرض وفاتش، عثمان را طلبيد و گفت بنويس:

بسم الله الرّحمن الرّحيم،

اين آن چيزى است که ابوبکر بن ابى قحافه به مسلمانان وصيت مى کند. امّا بعددر اينجا ابوبکر بيهوش شد. عثمان نوشت: امّا بعد، من بر شما عمر ابن الخطاب را خليفه قرار دادم و از خيرخواهى شما کوتاهى نکردم. چون ابوبکر به هوش آمد گفت: بخوان. عثمان نوشته را خواند. ابوبکر گفت: الله اکبر، ترسيدى مسلمان ها بعد از من گرفتار اختلاف شوند؛ بله، همين را مى خواستم بگويم٢٩.

عثمان از کجا خبر داشت که ابوبکر چه کسى را مى خواهد بعد از خود براى خلافت تعيين کند؟ معلوم مى شود که قرار دادى در کار آنها بوده که به ترتيب ابوبکر، عمر، سالم، ابوعبيده و عثمان، يکى بعد از ديگرى، خليفه شوند. اين امر نيز از دو کار خليفه دوم، عمر، معلوم مى شود:

١) وقتى عمر به دست ابولؤلؤه مضروب شد، چون سالم و ابوعبيده در آن زمان از دنيا رفته بودند٣٠ و عمر شوراى خلافت را طورى ترتيب داد که عثمان براى خليفه شدن رأى بياورد٣١.

٢) از واقعه زير نيز روشن مى گردد که در زمان حيات عمر، خليفه سوم تعيين شده بود: ابن سعد (صاحب طبقات) از سعيد بن عاص اموى نقل مى کند که وى از خليفه دوم زمينى را در کنار خانه خود مى خواست تا خانه اش را وسعت دهد؛ چون عمر در مورد بعضى ها از اين بخشش ها مى کرد. خليفه به او گفت: بعد از نماز صبح بيا تا کارت را انجام دهم. سعيد، به دستور خليفه، پس از نماز صبح به نزد او رفت و با او به محل زمين مطلوب رفتند. خليفه عمر، با پاى خود، روى زمين خطّى کشيد و گفت: اين هم مال تو. سعيد بن عاص مى گويد: گفتم يا اميرالمؤمنين، من عيالوارم، قدرى بيشتر بده.

عمر گفت: اينک اين زمين تو را بس است. ولى رازى به تو مى گويم، پيش خود نگهدار. بعد از من کسى روى کار مى آيد که با تو صله رحم مى کند و حاجتت را برآورَده مى سازد. سعيد مى گويد: در طول خلافت عمر بن خطاب صبر کردم تا عثمان به حکومت رسيد و او، همچنان که عمر گفته بود، با من صله رحم کرد و خواسته ام را برآورد٣٢ .

از اين روايت روشن مى شود که خليفه دوم، با نقشه اى که براى زمان بعد از خود کشيده بود مى دانست که خويشاوند سعيد اموى، يعنى عثمان، به خلافت خواهد رسيد.

اضافه بر اين، از جريانات زير معلوم مى شود که خليفه دوم در نظر داشت بعد از عثمان، عبدالرّحمن بن عوف و پس از او معاويه به حکومت برسند. دليل اين مطلب آن است که در سال "عام الرُّعاف" عثمان به بيمارى خون دماغ مبتلا گرديد و مشرف به مرگ شد. پنهانى، در نامه اى، عبدالرُّحمن بن عوف را براى خلافت پس از خود تعيين کرد. عبدالرُّحمن بسيار ناراحت شد و گفت: من او را آشکارا خليفه کردم ولى او پنهانى خلافت مرا مى نويسد. بدين سبب بين آن دو دشمنى شديد ايجاد شد٣٣ و نفرين حضرت اميرعليه‌السلام درباره آنها مستجاب گرديد که فرموده بود: خداوند بين شما اختلاف بيندازد٣٤ . عثمان از آن بيمارى شفا يافت وعبدالرّحمن در زمان خلافت عثمان وفات کرد٣٥. واميرالمؤمنينعليه‌السلام ، نيز در همان روز که عبدالرّحمن بن عوف با عثمان بيعت کرد و موجب خلافت او شد، به او فرموده بود: "وَاللهِ مَا وَ لَّيت عُثْمانَ اِلاّ لِيرُدَّ اَلامْرَاليک. " يعنى به خدا قسم، تو عثمان را به خلافت نرساندى مگر که (روزى) او نيز خلافت را به تو باز سپارد. ٣٦ و امّا ميل عمر به خلافت معاويه را، پس از اين، در بخش مربوط به معاويه در زمان عمر مورد بحث قرار خواهيم داد و در اينجا به ذکر اين نکته اکتفا مى کنيم که اصولاً عمر مى خواست خلافت در قريش باشد ولى به بنى هاشم نرسد و او و يارانش، نه تنها در زمان خودشان، بلکه براى بعد از خودشان نيز نمى خواستند که بنى هاشم به حکومت برسند٣٧.

.

# چگونگى بر پايي سقيفه

## الف: بيمارى و وفات پيامپرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در دهه آخر صفر سال ١١ هجرى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيمار شد. در حال بيمارى، اُسامَه فرزند زيد آزاد شده پيامبر را، که در آن زمان هجده ساله بود، به اميرى لشکرى گماشت که برود به سمت شام و با نصاراى روم شرقى بجنگد . ٣٨ دستور فرمود که در آن لشکر، ابوبکر و عمر و ابوعبيده جرّاح سَعد بن عُباده و ديگر سران صحابه از مهاجر و انصار شرکت کنند، و تأکيد فرمود که کسى از ايشان، از رفتن با آن لشکر، تخلّف نکند٣٩.

و فرمود: "لَعَنَ الله مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيش اُسامَه. "يعنى خداى لعنت کند هرکس را که از لشکر اسامه تخلف کند (و با آن لشکر نرود)٤٠.

پس از آن، حال پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در اثر آن بيمارى، سنگين شد. به لشکر اسامه، که در بيرون مدينه بود، خبر دادند که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال احتضار است. آنها که مى خواستند در امر خلافت دخالت کنند به مدينه بازگشتند و صبح روز دوشنبه دور پيامبر جمع شدند. پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: "تونى بِدَواه وقرطاس أَکتُبْ لَکمُ کتاباً لَن تَضِلُّوا بَعَدهٌ اَبَداً. "يعنى: قلم و کاغذ بياوريد تا (وصيت) نامه اى براى شما بنويسم که بعد از من هرگز گمراه نشويد. عمر گفت: "انَّ النبى غَلبَهُ الوَجَعُ و عنِدَکم کتابُ اللهِ؛ حَسْبُنا کتابُ الله"٤١ یعنى بيمارى بر پيامبر غلبه کرده است کنايه از اين که نمى داند چه مى گويد و نزد شما کتاب خداست و کتاب خدا ما را بس است. دسته اى گفتند: دستور پيامبر را انجام دهيد. آن دسته اى که مى خواستند دستور پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را انجام دهند غالب شدند٤٢.

در روايت ديگر، در طبقات ابن سعد، آمده است که، در آن حال، يک نفر از حاضران گفت: "انَّ نَبىَّ اللهِ لَيهْجر. "٤٣ يعنى همانا پيامبر خدا هذيان مى گويد.

آسمان خون گريه کن! يک صحابى، در روى پيامبر و در محضر ديگر صحابه، به پيامبر خاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين ناروا گفت. گر چه در اين روايت گوينده را تعيين نکرده اند، ليکن، با توجه به روايت صحيح بخارى، که پيش از اين نقل کرديم، جز عمر از چه کسى چنين جسارتى بر مى آمد؟ آرى، گوينده همان کس بود که گفت "حَسْبُنا کتابُ الله٤٤ بار الها، چه مصيبتى از اين بزرگتر!

پس از اين گفت و گو و مجادله، بعضى از حاضرين خواستند که قلم وکاغذ بياورند، امّا پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود "اوَبَعْدَمَاذا؟!"٤٥ يعنى آيا پس از چه ؟! بعد از اين سخن، اگر قلم و کاغذ مى آوردند و پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت نامه اى مى نوشت که در آن اسم علىعليه‌السلام بود، مخالفان مى توانستند چند نفر را بياورند و شهادت دهند که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن وصيت نامه را در حال هذيان نوشته است.

پس از اين ناسزا گويى پيامبر فرمود: "قُوُموا عَنّى لا ينبَغى عِندَ نَبّى تَنازُعُّ. " يعنى از نزد من برخيزيد، که در محضر پيامبر، نزاع کردن شايسته نيست٤٦.

در فجر آن روز چه گذشت؟ بلال، هرگاه که اذان نماز مى گفت، مى آمد به در خانه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مى گفت: "الصَّلاه الصَّلاه يا رسولَ اللّه" در سحر روز دوشنبه، ٤٧ در وقت اذانِ صبح، بلال به در خانه پيامبر آمد و نداى هميشگى را سر داد. پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در حجره عايشه و در حال بيهوشى بود و سرش بر زانوى علىعليه‌السلام قرار داشت. عايشه به پشت در آمد و به بلال گفت: به پدرم بگو بيايد و نماز جماعت را اقامه کند. ابوبکر آمد و ايستاد به امامت نماز صبح، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به هوش آمد و متوجه شد که در مسجد نماز جماعت بر پاست در حالى که على بر بالين او نشسته است. پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آن حال بيمارى برخاست و وضو گرفت و بر بازوان فضل بن عباّس و حضرت علىعليه‌السلام تکيه کرد. پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در حالى به مسجد آوردند که از شدّت بيمارى پاهايش روى زمين کشيده مى شد. ابوبکر ايستاده بود به نماز. پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جلو ابوبکر آمد و نماز او را شکست و به طور نشسته نماز خواند و صحابه به پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اقتدا کردند و نماز صبح را به جاى آوردند. بقيه٤٨ وقايع در همان روز دوشنبه رخ داد و در همان روز، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت فرمود .

## ب: غسل و تجهيز رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

کسانى که پيکر پاک و مقدّس رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غسل دادند و در مراسم خاکسپارى آن حضرت نيز شرکت داشتند عبارت بودند از: على بن ابى طالبعليه‌السلام ، عبّاس عموى پيامبر، فضل بن عبّاس، صالح (آزاد کرده پيامبر). بدين ترتيب، اصحاب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جنازه آن حضرت را در ميان افراد خانواده او رها کردند و تنها همين چند نفر عهده دار تجهيز پيکر رسول خدا شدند٤٩.

بنا به روايتى ديگر، علىعليه‌السلام همراه با فضل و قُثَم، فرزندان عباس و شُقْران (آزاد کرده پيامبر) و بنا به قولى اسامه بن زيد، تمام مراسم تجهيز رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر عهده داشتند٥٠ و ابوبکر و عمر در اين مراسم حضور نداشتند٥١.

در اين وقت، عبّاس عموى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت علىعليه‌السلام گفت: "يا ابنَ أخى هَلُمَّ لاِ بايعَک فَلا يختَلِفُ عَليک اِثنان. "٥٢ اى پسر برادر، بيا تا با تو بيعت کنم، که پس از آن، کسى با تو مخالفت نخواهد کرد.

علىعليه‌السلام فرمود: "لَنا بجهازِ رَسُولِ الله شُغلٌ. "٥٣ اکنون کار ما تجهيز پيکر پيامبر است.

در آن حال، انصار در سقيفه بنى ساعده، براى تعيين رهبرى از انصار گرد آمدند٥٤ . اين خبر به گروهى از مهاجران: ابوبکر و عمر و ابوعبيده و همراهانشان رسيد. اينان با سرعت به انصار در سقيفه ملحق شدند٥٥ .

بدين سان، نيز خويشاوندان پيامبر، کسى پيرامون پيکر آن حضرت باقى نماند. وآنان عبارت بودند از: على بن ابى طالبعليه‌السلام ، عباس بن عبدالمطّلب (عموى پيامبر)، فضل بن عباس (پسر عموى پيامبر)، قُثَم بن عبّاس (پسر عموى پيامبر)، اسامه بن زيد (آزاد کرده پيامبر)، صالح (آزاده کرده پيامبر) و أَوس بن خَوْلى (از انصار). و تنها همين افراد بودند که غسل و دفن پيکر پيامبر را بر عهده گرفتند٥٦ .

اقامه نماز بر جنازه پيامبر بر همه مسلمانان حاضر در مدينه واجب عينى بود، يعنى بر يک يک مسلمانان واجب بود. نماز بخوانند٥٧ بر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ومانند نماز بر جنازه ديگران نبود و امام جماعت لازم نداشت؛ چنان که امام علىعليه‌السلام مى فرمود: امام همه، خود پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. لذا؛ مسلمانان پنج نفر، شش نفر مى آمدند و حضرت اميرعليه‌السلام ذکر نماز را بلند مى خواند آنها تکرار مى کردند. در ابتدا مردان نماز گزاردند و بعد زنان مسلمان و سپس فرزندانى که به بلوغ نرسيده بودند. اين کار از روز دوشنبه شروع و در عصر سه شنبه تمام شد. پيکر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شب چهارشنبه٥٨، در حضور چند نفر، در همان اتاقى که وفات يافته بود، دفن شد. ٥٩ نيز نزديکان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم کسى در به خاک سپردن پيکر آن حضرت شرکت نداشت و هنگامى طايفه بنى غُنْم صداى بيل ها را شنيدند که در خانه هاى خود آرميده بودند. ٦٠ عايشه مى گويد: "ما از به خاک سپردن پيکر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر نداشتيم تا آن گاه که در دل شب چهارشنبه صداى بيل ها به گوشمان رسيد٦١"

## ي: وصيت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علىعليه‌السلام

پيش از بيان وصيت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علىعليه‌السلام ، به منظور فهم بهتر آن، مناسب است که مقدّمه اى ذکر کنيم. خداوند در سوره آل عمران، آيه ١٤٤ مى فرمايد:

(وَما مُحَمَّدٌ اِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَانْ ماتَ اَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلى اَعقابِکمْ وَ مِنْ ينَقلِبْ عَلَى عَقَبَيهِ فَلَنْ يضُرَّ الله شَيئا و سَييْزِى الله الشّاکرينَ)

(محّمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقط فرستاده خداست که پيش از او پيامبرانى ديگر آمده و رفته اند. آيا اگر او بميرد يا کشته شود، شما رو به عقب . و به گذشته جاهلى خود . باز مى گرديد؟ و هر کس به گذشته جاهلى خود باز گردد، خداى را هرگز زيان نمى رساند، خداوند سپاسگزاران را پاداش نيک خواهد داد) .

همان گونه که پيشتر گفتيم، شريعت اسلام با دو نوع وحى بر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل مى شد:

الف) وحى قرآنى، که عبارت است از متن همين قرآن که از زمان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا به حال سالم مانده و به دست ما رسيده است و همه الفاظ آن از خداست و در آن اصول شريعت اسلام، يعنى توحيدِ خالق و توحيد پروردگار قانون گذار و معاد و حشر و حساب و ثواب و عقاب و ارسالِ رُسُل و وجوب طاعت از آنها از آدم تا خاتم، و نيز کليت احکام و آداب اسلامى، همچون نماز و حيّ و جهاد و روزه و زکات و خمس و امر به معروف و نهى از منکر و نهى از غيبت و، ذکر شده است.

ب) وحى بيانى، که وحيى بوده که همراهِ همان وحى قرآنى نازل مى شده است و در واقع تبيين و تفسير آن را بر عهده داشته است. مثلاً در روز غدير خم، همزمان با نزول آيه(يا اَيهَا الرَّسُولُ بَلّغْ ما اُنزلُ اَلَيک مِن ربّک وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلَْ فَما بَلَّغْتَ رسالَتَه) مائده / ٦٧ اين وحى بيانى آمده است که: (يا ايها الرسولُ بَلّغِ ما اُنزلَ اِليک فى عَلي. ) پس "في عَلي"٦٢ وحى بيانى بوده است که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را با حديث خود بيان مى فرموده و بنابراين "فى علي" نيز وحى خدا بوده است. پيامبر از خود چيزى بيان نمى فرمود، چنان که بارى تعالى در اين باره مى فرمايد: (ما ينطِقُ عَنِ الْهَوى اِن هُوَ اِلاَّ وَحْي يوحي)نيم/ ٤ و محکمتر از آن مى فرمايد: (ولَو تَقَوَّلَ عَلَينْا بَعضَ الأَقاويلِ \* لاَ خَذْنا مِنهُ بِالَيمين \* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنهُ الوَتينَ \* فَما مِنکمْ مِن أَحَدٍ عَنهُ حايِزينَ) (الحاقّه/ ٤٤). يعنى اگر پيامبر از خودش چيزى بگويد و به ما نسبت دهد، مانعش خواهيم شد و رگ قلبش را خواهيم بُريد و کسى از شما هم نمى تواند از مجازات او جلوگيرى کند.

بدين سان، وحى قرآنى همان متن قرآن است که همه الفاظش از خداست و يک سوره آن را، ولو به کوچکى سوره کوثر باشد، کسى نمى تواند بياورد (بقره / ٢٣ - ٢٤) و لذا معيزه باقى پيامبر اکرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است که خداوند خود عهده دار حفظ آن است: (اِنّا نَحنُ نَزَّلنَا الذٌکرَ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظُونَ) (الحير/ ٩). ولى وحى بيانى، معنايش از خداست، لکن بيانش با لفظ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و در آن شرطِ تحدّى و اعجاز نشده و هدف از آن تبيين معناى آيات قرآنى توسط پيامبر اکرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است؛ چنان که خداوند فرمود:

(وَ اَنَزَلْنا اِليک اَلذِّکرَ لِتُبَين للِنّاس ما نُزِّلَ اِلَيهِمْ) (النحل / ٤٤).

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر آيه اى از قرآن را، که از طريق وحى دريافت مى کرد، به هر کس که تبليغ مى فرمود، بيانى را هم که از جانب خداوند به او وحى شده بود براى وى مى گفت و بدين ترتيب تبليغ را کامل مى فرمود.

عبداللّه بن مسعود، صحابى بزرگ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، مى گويد: "هفتاد سوره از دهان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرا گرفتم. " مثلاً وقتى آيه نازل مى شد که: (والشَّيره الملعونَه)(اسراء/ ٦٠) پيامبر به او مى فرمود که مقصود از شيره ملعونه، بنى اميه است٦٣.

در مسند احمد حنبل، از قول صحابه پيامبر، روايت شده که: "اَنَّهُم کانُوا يقْتَرِؤُونَ مِنْ رَسولِ اللهِصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عَشَرَ آياتٍ، فَلا يأخُذونَ فى العَشرِ الاُخْرى حَتّى يعلَمُوا ما فى هذِهِ مِنَ العِلمِ و العَملِ. "٦٤ يعنى صحابه پيامبر از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرآن را دَه آيه دَه آيه فرا مى گرفتند و به دَه آيه جديد آغاز نمى کردند مگر که آنچه از حيث معارف و احکام که در دَه آيه گذشته بود فرا مى گرفتند. مثلاً اگر از داستان پيامبران گذشته ذکرى شده بود، حضرت رسولصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داستان آنان را بيان مى فرمود، يا اگر آيه اى مربوط به قيامت بود، اين را که روز قيامت چگونه است بيان مى فرمود. يا اگر درباره احکامى مانند وضو و نماز و تيمُمّ بود، نحوه دقيق عمل به آن احکام را تعليم مى فرمود. پس، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هيچ آيه قرآنى را تبليغ نفرموده مگر که وحيى بيانى را هم با آن بيان فرموده و همراه آن به امّت ابلاغ فرموده است. مثلاً در تعليم آيه: (اِنَّما يريدُ الله لِيذْهِبَ عَنْکم الرّيْسَ اَهلَ اَلبَيتِ وَ يطََّهِرَکمْ تَطهيراً)(احزاب/ ٣٣)، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود: اهل بيتِ محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، على و فاطمه و حسن و حسين هستند٦٥. همچنين در تبليغ آيه (اِنْ تَتُوبا اِلَى اللهِ فَقَد صَغتْ قُلوبُکما) (تحريم / ٤) بيان مى فرمود که آن دو زوجه پيامبر، امّ المؤمنين حفصه و امّ المؤمنين عايشه اند. ٦٦ در تعليم اين قسم آيات، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تعليم معنى مى فرمود با تعليم عمل وچنان بوده است که آن گاه که مثلاً آيه کريمه (اَقِمِ الصّلوه لِدُلُوک الشَّمِس) (اِسراء / ٧٨) نازل شد، کيفيت نمازهاى پنج گانه و اذکار آنها را تعليم مى فرمود و در آن آيه که مى فرمايد (فَاغْسِلُواوُيُوهَکم وَ اَيدِيکم) (مائده / ٦) به طور عملى تعليم مى داد که نحوه وضو گرفتن چگونه است و با چه آبى بايد باشد.

در تمام اين موارد، آنچه که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به صحابه تعليم مى فرمود، هر يک از صحابه که نويسنده بود، آيه قرآن را با تفسيرى که از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده بود مى نوشت. بنابراين، همه نويسندگان صحابه، همه قرآن را نوشته بودند با تفسير هر آيه اى که خود از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده بودند، البتّه در قرآن هاى تک تک نويسندگان صحابه، تفسير همه آيات نوشته نبود، ولى آن قرآنى که در خانه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود اين چنين بود، يعنى متن کامل قرآن با تفسير کامل همه آيات همراه بود. توضيح اين که، آنچه از قرآن و تفسير آن نازل مى شد، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر يک از صحابه را که نوشتن آموخته بود و نزديک وى بود مى طلبيد و به او دستور مى داد که آيه قرآن و بيان آن را که وحى شده بود، بر هر چه در دسترس بود بنويسد . بر روى کاغذ يا تخته يا استخوان يا شانه گوسفند و امثال آن؛ و آن نوشته ها را پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه خود داشت.

به هنگام وفات، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علىعليه‌السلام وصيت کرد: پس از تجهيز من، ردا بر دوش مکن و از منزل خارج مشو تا اين قرآن را جمع آورى کنى . علىعليه‌السلام آيات قرآن را، که با تفسير آن بر پوست و تخته و کاغذ و غيره نوشته شده بود٦٧ سوراخ مى کرد و نخ از بين آنها مى گذراند و اين گونه آيات و تفسير هر سوره اى را جمع آورى فرمود. اين کار از چهارشنبه (فرداى دفن پيامبر) آغاز شد و در روز جمعه تمام شد.

آن حضرت، آن قرآن را با مولى و آزاد کرده خود، قنبر، به مسجد آورد. مسلمانان براى نماز جمعه در مسجد پيامبر گرد آمده بودند. آن حضرت به ايشان فرمود: اين قرآن موجود در خانه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است که براى شما آورده ام. . دستگاه خلافت . آنها گفتند: ما به اين قرآن حاجت نداريم ما. خود قرآن داريم! حضرت فرمود: اين قرآن را ديگر نمى بينيد٦٨.

آن قرآن، با تفسير تمام آيات، پس از آن حضرت، در دست يازده فرزند او دست به دست منتقل شده و اکنون در نزد حضرت مهدى (عج) است که به هنگام ظهور خويش آن را ظاهر مى کند. واين قرآنى که ما اکنون در دست داريم، ٦٩ همان قرآن زمان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ولى بدون تفسير، يعنى تنها وحى قرآنى است و از وحى بيانى خالى است٧٠.

امّا چرا قرآنى را که اميرالمؤمنينعليه‌السلام جمع کرده بود و، علاوه بر متن آيات، تفسير همه آنها را هم . به همان گونه که بر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحى شده بود در بر داشت . قبول نکردند؟ دليل اين مطلب آن است که در وحى بيانى، که بر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شده و با کلمات آن حضرتصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ؟ به عنوان حديث ايشان در بيان قرآن، تلقّى مى شد، مطالبى وجود داشت که مخالفِ سياستِ دستگاه خلافت بود و مانع حکومت ايشان مى شد. مثلاً، چنان که گذشت، ذيل آيه (وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ .) (اسراء/ ٦٠) بر آن حضرتصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحى شده بود که ايشان بنى اميه مى باشند؛ و اين تفسير در بعضى مصاحف ضبط شده بود. با وجود چنين روايتى، ديگر عثمان، معاويه، يزيد، وليد و امثالهم نمى توانستند حاکم شوند. يا در ذيل آياتِ پر تهديد سوره تحريم آمده بود که مقصود از آن دو زن، عايشه وحفصه اند. يا در ذيل آيه (ياأَيهَا الّذينَ آمَنوا لاتَرفَعوُا أصْوَاتَکم فَوقَ صَوْتِ النَّبى) (الحجرات/٢) آمده بود که در شأن ابوبکر و عمر نازل شده است. يا آن گاه که آيات ابتداى سوره توبه (١٠-١) نازل شد٧١، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن آيات را به ابوبکر و عمر داد تا به مکه ببرند و در موسم حج به مشرکان ابلاغ کنند. وحى غير قرآنى نازل شد که اين ابلاغ را بايد يا خود انجام دهى يا آن کس که از توست. پس، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، على بن ابى طالبعليه‌السلام را فرستاد تا آن آيات را از ابوبکر و عمر گرفت و خود علىعليه‌السلام به مکه برد و در موسم حج به مشرکان ابلاغ فرمود٧٢. يا آياتى که در شآن پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيتش نازل شد، مانند آيه تطهير (إِنَّمَا يرِيدُ اللَّهُ لِيذْهِبَ عَنْکمُ الرِّيْسَ أَهْلَ الْبَيتِ وَيطَهِّرَکمْ تَطْهِيراً)(احزاب/ ٣٣)

خداوند فقط مى خواهد پليدى وگناه را زا شما اهل بيت دور کند وکاملاً شما را پاک سازد .

آيه مباهله (فَمَنْ حَايَّک فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا يَاءَک مِنْ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَکمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَکمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَيْعَلْ لَعْنَه اللَّهِ عَلَى الْکاذِبِينَ) (آل عمران/ ٦١)

هر گاه بعد از علم ودانشى که (درباره مسيح) به تو رسيده، (باز)کسانى با تو به محاجه وستيز برخيزند، به آنها بگو: "بياييد ما فرزندان خود را دعوت کنيم، شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خويش را دعوت نماييم، شما هم زنان خود را؛ ما از نفوس خود دعوت کنيم، شما هم از نفوس خود؛ آنگاه مباهله کنيم؛ ولعنت خدا را بر دروغگويان قرار دهيم . "

وآيه در داستان واقعه غدير ( يا أَيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيک مِنْ رَبِّک وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يعْصِمُک مِنْ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يهْدِي الْقَوْمَ الْکافِرِينَ )(مائده/ ٦٧)

اى پيامبر! آنچه از طرف پروردگارت برتو نازل شده است، کاملاً (به مردم) برسان؛ واگر نکنى، رسالت او را انجام نداده اى. خداوند تو را از (خطر احتمالى) مردم نگاه مى دارد؛ وخداوند، جمعيت کافران (لجوج) را هدايت نمى کند .

وپس از وقوع غدير(الْيوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِينَکمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيکمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَکمْ الْإِسْلَامَ دِيناً)

(مائده/٣)،

دين شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ واسلام را بعنوان آيين (جاودان) شما پذيرفتم .

ولايت (إِنَّمَا وَلِيکمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يقِيمُونَ الصَّلَاه وَيؤْتُونَ الزَّکاه وَهُمْ رَاکعُون )

(مائده/ ٥٥)

سرپرست و ولىّ شما، تنها خداست وپيامبر او وآنها که ايمان آورده اند؛همانها که نماز را بر پا مى دارند، ودر حال رکوع، زکات مى دهند.

آيه نجوى ( يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَايَيتُمْ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَينَ يدَي نَيْوَاکمْ صَدَقَه ذَلِک خَيرٌ لَکمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَيِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)(مجادله / ١٢)

اى کسانى که ايمان آورده ايد! هنگامى که مى خواهيد با رسول خدا نجوا کنيد (وسخنان در گوشى بگويد)، قبل از آن صدقه اى (در راه خدا) بدهيد؛ اين براى شما بهتر وپاکيزه تر است. واگر تواناى نداشته باشيد، خداوند آمرزنده ومهربان است .

وبسيارى آيات ديگر. لذا، نه تنها قرآن امير المؤمنين را نپذيرفتند٧٣، بلکه کوشيدند تا قرآن را مجرّد از وحى بيانى بنويسند٧٤ و از بيان و نشر و کتابتِ حديث پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مانع شدند و به کتمان و جعل و تحريف آن پرداختند٧٥ .

پس از بيان مقدمه گذشته اکنون نامزدهاى خلافت را در روز سقيفه معرفى مى نمائيم.

## د: نامزدهاى خلافت پس از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز سقيفه

.٧٦الف) على بن ابى طالبعليه‌السلام ، که از جانب خدا براى رهبرى اين امّت تعيين شده و پيامبر اکرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين امر را به مسلمانان ابلاغ فرموده بود.

ب) سَعد بن عُبادهَ، که نامزد قبيله خزرج بود ونه همه انصار.

ي) ابوبکر، که نامزد جماعتى از مهاجران (قريش) بود، نه همه آنان.

هـ: شعارهاى سقيفه

الف) شعارهاى انصار:

١ - انصار اسلام را يارى کردند٧٧.

٢ - انصار در راه پيامبر شمشير زدند٧٨.

٣ - شهر مدينه، شهر انصار است٧٩.

ب) شعارهاى مهاجران (قريش)٨٠

١ - پيامبر از قبيله قريش است.

٢ - عرب نمى پذيرد که حاکم ايشان از قبيله اى ديگر باشد و جانشین پيامبر بايد از قريش باشد.

پس از بيان آنچه گذشت مى توانيم داستان کودتاى سقيفه را درک کنيم

## و: کودتاى سقيفه و بيعت ابوبکر پس از در گذشت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

، انصار در سقيفه بَنَى ساعِدَه گرد آمدند. خزرجى ها مى خواستند سعد بن عباده را جانشین پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم کنند. آنان، نه اين که جانشین و وصّى پيامبر را نمى شناختند و اين کار را ندانسته انجام مى دادند؛٨١ خير! مى دانستند؛ کار آنان از روى تعصّب قبيله اى انجام شد.

در اين حال گروهى از مهاجران نيز که خبر اجتماع ايشان را در سقيفه شنيدند به آنها پيوستند. همه ايشان جنازه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در ميان چند تن از خاندانش رها کردند٨٢ و آمدند بر سر جانشینی حضرتش جنگ و جدال کردند.

اَوْسى ها موافق سعد بن عباده نبودند. در بين خزرجى ها نيز بشير بن سعد، که يکى از بزرگان خزرج بود، در امر رياست با سعد حسد ورزى مى کرد و موافق او نبود٨٣.

## ز: سقيفه به روايت خليفه دوّم

در صحيح بخارى، از عمر داستان سقيفه را چنين روايت کرده است:

وقتى که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رفت، خبر به ما رسيد، که انصار در سقيفهّ بنى ساعده اجتماع کرده اند. من هم به ابوبکر پيشنهاد کردم که بيا تا ما هم به برادران انصار خود به پيونديم. و ما خود را به سقيفه رسانديم. على و زبير و همراهان ايشان با ما نبودند هنگامى که به سقيفه رسيديم متوجه شديم که طايفه انصار مردى را که در گليمى پيچيده بودند و مى گفتند سعَد بن عُباده است و تب دارد، با خود به آنجا آورده بودند. ما در کنار ايشان نشستيم و سخنران آنها برخاست و، پس از حمد و سپاس خدا، گفت: "نَحْنُ اَنْصارُ اللّه" ما ياران خداييم و نيروى رزمنده و به هم فشرده اسلام؛ شما گروه مهاجران، مردمى به شماره اى اندک هستيد و.

من (عمر) خواستم در پاسخ او چيزى بگويم که ابوبکر آستينم را کشيد و گفت: خونسرد باش. پس خودش از جاى برخاست و به سخن پرداخت. به خدا قسم که او در سخن خويش هيچ نکته اى را که من مى خواستم بر زبان بياورم فرو گذار نکرد؛ يا همان را گفت، يا بهتر از آن را به زبان آورد. او گفت: اى گروه انصار، آنچه را از خوبى و امتيازات خود برشمرديد، بى گمان، اهل و برازنده آن هستيد. اما خلافت و فرمانروايى، تنها در خور قبليه قريش است، زيرا که آنها از لحاظ شرافت و حَسَب و نَسَب مشهورند و در ميان قبايل عرب ممتاز. اين است که من، به شما، يکى از دو تن را پيشنهاد مى کنم تا هر يک را که بخواهيد به خلافت انتخاب و با او بيعت کنيد. اين بگفت و دست من و ابوعبيده را گرفت و به آنان معرفى مى کرد. تنها اين سخن آخر او بود که از آن خوشم نيامد. در اين هنگام، يکى از انصار برخاست و گفت: "أَنا يُذَيلُها الُمحَکک وَ عُذيقْهَا المُرَحَّب" يعنى من به منزله آن چوبى هستم که شتران پشت خود را با آن مى خارانند و درختى که به زير سايه اش پناه مى بردند٨٤. شما مهاجران براى خود فرمانروايى برگزينيد و ما هم براى خود زمامدارى انتخاب مى کنيم.

در پى اين سخن، بگو مگو و سر و صدا از هر طرف برخاست و چند دستگى و اختلاف به شدّت ظاهر گرديد من از اين موقعيت استفاده کردم و به ابوبکر گفتم که دستت را دراز کن تا با تو بيعت کنم. او هم دستش را پيش آورد و من با او بيعت کردم. پس از اين که از کار بيعت با ابوبکر فراغت يافتم، به سوى سعد بن عباده هجوم برديم. اگر کسى، بدون کسب نظر و مشورت با مسلمانان، با مردى به خلافت بيعت کند، نه از او پيروى کنيد و نه از بيعت گيرنده؛ که هر دو مستحقّ کشته شدن اند٨٥.

## ح: سقيفه به روايت تاريخ طبرى

طبرى در داستان سقيفه و بيعت ابوبکر، در تاريخ خود چنين مى نويسد:

طايفه انصار پيکر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در ميان خانواده اش رها کردند تا آنان به تحهيز و دفنش بپردازند و خود در سقيفه بنى ساعده گرد آمدند و گفتند: ما پس از محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، سعد بن عباده را به حکومت بر خود بر مى گزينيم. آنان سعد را، که مريض بود، با خود به آنجا آورده بودند.

سعد خداى را ستايش کرد، سابقه انصار را در دين و برترى شان را در اسلام يادآور شد و کمک هائيکه که آنان به پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اصحابش داشتند و جنگ هايى را که با دشمنان کردند ياد آور شد و تأکيد کرد که پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى از دنيا رفت که از آنان راضى و خشنود بود؛ و سرانجام گفت: اينک شما گروه انصار، زمام حکومت را خود به دست گيريد و آن را به ديگرى وامگذاريد.

در پاسخ سعد همه انصار بانگ برآوردند که: رأى و انديشه ات کاملاً درست و سخنانت راست و متين است و ما هرگز بر خلاف تو کارى انجام نخواهيم داد و تو را به حکومت و زمامدارى انتخاب مى کنيم.

پس از اين موافقت قطعى، مطالبى ديگر به ميان آمد و سخنانى رد و بدل شد تا سراجيام گفتند: اگر مهاجرانِ قريش زير بار اين تصميم ما نروند و آنرا نپذيرند و بگويند که ما مهاجران و نخستين ياران پيامبر و از خويشاوندان او هستيم و شما حق نداريد که در حکومت و زمامدارى پيامبر با ما از در مخالفت درآييد، چه جواب بدهيم؟ گروهى از آنان گفتند: در آن صورت، ما به ايشان مى گوئيم براى خود اميرى انتخاب مى کنيم شما هم براى خود زمامدارى انتخاب کنيد. سعد ابن عباده، گفت: و اين خود اولين شکست و عقب نشينى است. ٨٦

چون خبر اين اجتماع به گوش ابوبکر و عمر رسيد، به همراه ابوعبيده جرّاح، شتابان، رو به سقيفه نهادند. اُسَيد بن حُضَير٨٧ و عُوَيم بن ساعَده٨٨ و عَاصِم بن عَدِىّ٨٩ از بنى عَجلان نيز که از روى حسادت، نمى خواستند سعد خليفه شود، به ايشان پيوستند. همچنين، مُغِيره بن شُعبه و عبدالرّحمن بن عوف در آنجا به صف نشستند. ابوبکر، پس از اين که از سخن گفتن عمر در آن جمع جلوگيرى کرد، خود برخاست و حمد و سپاس خدا را به جاى آورد و سپس از سابقه مهاجران و اين که آنان، در ميان همه مردم عرب، در تصديق رسالت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيشگام بوده اند ياد کرد و گفت:

مهاجران، نخستين کسانى بودند که روى زمين به عبادت خدا پرداختند و به پيامبرش ايمان آوردند. آنان دوستان نزديک و از بستگان پيامبرند و به همين دليل، در گرفتن زمام حکومت، بعد از حضرتش، از ديگران سزاوارترند و در اين امر، جز ستمکاران، کسى با فرمانروايى ايشان به مخالفت و ستيزه برنمى خيزد. ابوبکر، پس از اين سخنان، از فضيلت انصار سخن راند و چنين ادامه داد:

البته، پس از مهاجران و سبقت گيرندگان در اسلام، کسى مقام و منزلت شما انصار را نزد ما نخواهد داشت. فرمان و حکومت از آنِ ما، و مقام و منزلت وزارت از آن شما باشد.

آن گاه، حُباب بن مُنذر از جاى برخاست و خطاب به انصار گفت:

اى گروه انصار، زمام امور حکومت را خود به دست بگيريد که اين مهاجران در شهر شما و زير سايه شما زندگى مى کنند و هيچ گردنکشى را زهره آن نيست که سر از فرمان شما بتابد. پس، از دو دستگى و اختلاف به پرهيزيد که، اختلاف، کارتان را به تباهى و فساد خواهد کشيد و شکست خواهيد خورد و رياست و حکومت از چنگتان به در خواهد شد. اگر اينان زير بار نرفتند و نيز آنچه که از ايشان شنيديد چيزى ديگر نگفتند، در آن صورت، ما از ميان خودمان فرمانروايى برمى گزينيم و آنها هم را براى خودشان اميرى انتخاب کنند.

در اينجا عمر از جاى برخاست و گفت:

هرگز چنين کارى نمى شود و دو شمشير در يک غلاف نکنيد. به خدا سوگند که عرب به حکومت و فرمانروايى شما سر فرود نخواهد آورد، در حالى که پيامبرشان از غير شماست. امّا عرب با حکومت و زمامدارى کسى که از خاندان نبوّت و پيامبرى باشد مخالفت نخواهد کرد. ما، در برابر کسى که به مخالفت ما برخيزد، دليل و برهانى قاطع داريم و آن اين که چه کسى حکومت و فرمانروايى محمّد را از چنگ ما بيرون مى کند و با ما سر آن به ستيزه و مخالفت بر مى خيزد، در صورتى که ما از بستگان و خاندان او هستيم؟ مگر آن کس که به گمراهى افتاده، يا به گناه آلوده شده، يا به گرداب هلاکت افتاده باشد؟٩٠

حباب، بار ديگر، برخاست و گفت:

اى گروه انصار، دست به دست هم بدهيد و به سخن اين مرد و يارانش گوش ندهيد که حق خود را در حکومت و زمامدارى از دست خواهيد داد. اگر اينان زير بار خواسته شما نرفتند، ايشان را از سرزمين خود بيرون کنيد و حرف خود را به کرسى بنشانيد و زمام امور را به دست بگيريد که، به خدا قسم، شما از آنان به فرمانروايى سزاوارتريد؛ چه، کافران به ضرب شمشير شما سر فرود آوردند و به اين آيين گرويدند.

من، در ميان شما، به منزله چوبى هستم که شتران پشت خود را با آن مى خارانند٩١ {کنايه از اين که در مواقع سختى و گرفتارى به رأى من پناه مى برند} و همانند درخت تناورى ام که جان پناهى براى ناتوانان است. به خدا قسم چنانچه بخواهيد جنگ و خونريزى را از سر مى گيريم٩٢.

عمر گفت: در آنگاه خدا تو را مى کشد٩٣ .

حُباب پاسخ داد: خدا تو را مى کشد.

ابوعبيده، چون چنان ديد، خطاب به انصار گفت:

اى گروه انصار، شما نخستين کسانى بوديد که به يارى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دفاع از دين برخاستيد. اکنون در تبديل و تغيير دين و اساس وحدت مسلمانان، نخستين کس نباشيد!

پس از سخنان زيرکانه ابوعبيده، بشير بن سَعدِ خَزريى٩٤ از جاى برخاست و گفت: اى گروه انصار، به خدا قسم که ما در جهاد با مشرکان و پيشگامى در پذيرش اسلام داراى موقعيت مقامى والا شده ايم و در اين امر، نيز خشنودى خدا و فرمانبردارى از پيامبر و بردبارى و خود سازى نفسمان، چيزى نخواسته ايم. پس شايسته نيست که ما، با داشتن آن همه فضايل بر مردم، گردنکشى کنيم و بر آنان منّت بگذاريم و آن را وسيله کسب مال و منال دنياى خود سازيم. خداوند ولى نعمت ماست، او در اين مورد بر ما منّت نهاده است. اى مردم، بدانيد که محّمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از قريش است و افراد قبيله اش به او نزديک ترند و در به دست گرفتن رياست و حکومتش از ديگران سزاوارتر؛ و من از خدا مى خواهم که هرگز مرا نبيند که امر حکومت با آنان به نزاع برخاسته باشم. پس، شما هم از خدا بترسيد و با آنان مخالفت نکنيد و در امر حکومت با ايشان به ستيزه بر نخيزيد و دشمنى نکنيد.

چون بشير سخن به پايان برد، ابوبکر برخاست و گفت:

اين عمر و اين هم ابوعبيده؛ هر کدام را که مى خواهيد انتخاب و با او بيعت کنيد.

عمر و ابوعبيده، يک صدا، گفتند: با این وجود به خدا قسم هرگز ما جرات نداشته که در أمر خلافت برتو پيش دستى کنيم٩٥ در حالى که يار غار پيامبرهستی "

عبدالرّحمن بن عوف هم از جا برخاست و، ضمن سخنانى، گفت: اى گروه انصار، اگر چه شما را مقامى والا و شامخ است، اما در ميان شما کسانى مانند ابوبکر و عمر يافت نمى شود.

مُنِذربن أبى الاَرْقَم نيز برخاست و روى به عبدالرّحمن کرد و گفت:

ما برترى کسانى که نام بردى منکر نيستيم، به ويژه که در ميان ايشان مردى است که اگر براى به دست گرفتن زمام امور حکومت پيشقدم مى شد، کسى با او به مخالفت برنمى خاست٩٦. [ منظور مُنذِر، على ابن ابى طالبعليه‌السلام بود. ]

آن گاه برخى از انصار بانگ برداشتند که: ما فقط با على بيعت مى کنيم. عمر، خود مى گويد:

سر و صدا و همهمه حاضران از هر طرف برخاست و سخنان نامفهوم از هر گوشه شنيده مى شد، تا آن جا که ترسيدم اختلاف، موجب از هم گسيختگى شيرازه کار ما بشود. اين بود که به ابوبکر گفتم: دستت را دراز کن تا با تو بيعت کنم٩٧ .

اما پيش از آن که دست عمر در دست ابوبکر قرار بگيرد، بشيربن سعد پيش دستى کرده و دست به دست ابوبکر زد و با او بيعت کرد٩٨ .

حباب بن مُنذر، که شاهد ماجرا بود، بر سر بشير فرياد کشيد: اى بشير، اى نفرين شده خانواده! قطع رحِم کردى و از اين که پسر عمويت به حکومت برسد حسادت ورزيدى؟ بشير گفت: نه به خدا قسم، ولى نمى خواستم دست به حق کسانى دراز کرده باشم که خداوند آن را به ايشان روا داشته است.

چون قبيله اوس ديدند که بشيربن سعد چه کرد و قريش چه ادعايى دارد، و از طرفى، قبيله خزرج از به حکومت رسانيدن سعد بن عباده چه منظورى در سر دارد، بعضى از آنان، کسانى ديگر از افراد قبيله خود را که اُسَيد بن حُضَير (يکى از نقبا) نيز در ميانشان بود مورد خطاب قرار دادند و گفتند: به خدا قسم، اگر قبيله خزرج خلافت را به دست بگيرد، براى هميشه اين افتخار نصيب آنها خواهد شد و بر شما فخر و مباهات خواهند فروخت و هرگز شما را در حکومتشان شريک نخواهند کرد. پس، برخيزيد و با ابوبکر بيعت کنيد.

آن گاه همگى برخاستند و با ابوبکر بيعت کردند و با اين کار خود، اقدام سعد بن عباده و افراد قبيله خزرج در به دست گرفتن زمام امور حکومت نقش بر آب شد. مردم، از هر سو، براى بيعت با ابوبکر هجوم آوردند و چيزى نمانده بود که در اين گير و دار سعد بن عباده بيمار، در زير دست و پاى آنها، لگد مال شود که يکى از بستگان وى فرياد زد: مردم، مواظب باشيد که سعد را لگ نکنيد. عمر، در پاسخ او، بانگ زد: بکشيدش که خدايش بکشد! سپس، مردم را عقب زد و خود را بر بالاىِ سرِ سَعد رساند و گفت: مى خواستم چنان لگد مالت کنم که عضوى از اندامت سالم نماند! قيس بن سعد، که بر بالاى سر پدرش ايستاده بود، برخاست و ريش عمر را به چنگ گرفت و گفت: به خدا قسم اگر تار مويى از سر او کم کنى، با يک دندان سالم برنمى گردى! ابوبکر نيز به عمر گفت: آرام باش عمر! در چنين موقعيتى مدارا و نرمى به کار مى آيد نه خشونت و تندى. عمر، با شنيدن سخن ابوبکر، پشت به قيس کرد و از او دور شد. امّا سعد خطاب به عمر گفت: به خدا سوگند، اگر بيمار نبودم و آن قدر توانايى داشتم که از جاى برخيزم، در گذرگاه ها و کوچه هاى مدينه چنان غرّشى از من مى شنيدى که خود و يارانت، از ترس، در بيغوله ها پنهان مى شديد؛ و در آن حال، به خدا سوگند تو را نزد کسانى مى فرستادم که، تا همين ديروز، زير دست و فرمانبردارشان بودى نه آقا و بالا سرشان! آن گاه خطاب به ياران خود گفت: مرا از اينجا ببريد و آنان سعد را به خانه اش بردند.

ابوبکر جوهرى در کتاب سقيفه خود آورده است:

عمر، در روز سقيفه بنى ساعده، همان روزى که با ابوبکر بيعت کرد، کمر خود را بسته بود و پيشاپيش ابوبکر مى دويد و فرياد مى زد: توجه! توجه! مردم با ابوبکر بيعت کردند٩٩ .

به اين ترتيب، آن دسته اى که از سقيفه همراه ابوبکر بودند، به هر کس که مى رسيدند او را مى کشيدند و مى آوردند و بيعت مى گرفتند.

در تاريخ طبرى، در ادامه، آمده است:

افراد قبيله اَسْلَم، در روز سقيفه بنى ساعده، همگى براى خريد خواربار به مدينه آمده بودند. ازدحام ايشان در شهر به حدّى بود که عبور و مرور در کوچه هاى آن به سختى صورت مى گرفت.

عمر در اين باره چنين گفت: "مَا اَيقنَتُ بِالنَّصرِ حَتّى ياءَتْ اَسْلَمُ فَمَلاَتْ سِکک المدَينَه.

يعنى: من به پيروزى يقين نداشتم تا قبيله اسلم آمدند و کوچه هاى مدينه را پر کردند١٠٠.

## ط: نقش قبيله اَسْلَم در بيعت با ابوبکر

اين داستان را شيخ مفيد در کتاب جمَل چنين آورده است:

در آن زمان، صحرانشينانِ عرب براى خريد خوار وبار، به صورت قبيله اى، به شهر مى آمدند؛ چون صحرا ناامن بود و اگر تعداد کمى از آنان مى آمدند، بارشان را مى گرفتند و خودشان را مى کشتند. لذا افراد قبيله، همه با هم، براى خريد خواروبار حرکت مى کردند. مردان قبيله اسلم از صحرا به مدينه آمده بودند تا آذوقه تهيه کنند. در آن زمان که وارد مدينه شدند، بيعت با ابوبکر در سقيفه انجام شده بود. عمر و بقيه به آنان گفتند: بياييد کمک کنيد براى خليفه پيامبر بيعت بگيريم، آن وقت ما هم خوار وبار رايگان به شما مى دهيم. آنها خوشحال شدند. اول خودشان ريختند و بيعت کردند، و بعد دار و دسته ابوبکر شدند؛ دامن هاى عربى خود را به کمر زدند و کوچه هاى مدينه را پُر کردند. به هر جا مى رسيدند، در بازار، کوچه، و، هرکس را که مى ديدند براى بيعت با ابوبکر مى آوردند. بدين ترتيب، ابوبکر به کمک قبيله اسلم خليفه شد١٠١ .

## ى: دليل انتخاب ابوبکر به خلافت

ياران ابوبکر دليل انتخاب ابوبکر را، براى انصار، اين چنين بيان کردند:

چون پيامبر از قريش است، جانشین او هم بايد از قريش باشد١٠٢ (قانون عرب چنين بود). دليل ديگر اين که ابوبکر صحابى پيامبر و از سابقين در اسلام بوده است١٠٣.

حضرت اميرعليه‌السلام در اينجا فرمايشى دارد؛ مى فرمايد: "اِحْتَيُّوا بِالشَّيَرهِ وَاضاعُوا الثَّمَرَه" يعنى به درخت نبوّت (که از قريش بوده) احتجاج کردند١٠٤ و ميوه آن را (که پسر عمو و داماد پيامبر است) ناديده گرفتند. آنان حجت آوردند که از شيره پيامبرند؛ در حالى که ميوه اين شيره را، که بنى هاشم هستند، ناديده گرفتند. ارزش درخت خرما يا انگور، به شاخ و برگش نيست، به ميوه آن است.

و نيز حضرت اميرعليه‌السلام درباره اين که گفتند ابوبکر صحابى پيامبر است، فرمود: اينها مى گويند که ابوبکر بايد جانشین پيامبر بشود چون صحابى اوست. اگر خلافت به صحابه بودن است، چگونه است آن جا که صحبت و قرابت با هم جمع شده است نمى شود؟! (يعنى درباره على بن ابى طالب، که هم صحابى پيامبر بوده و هم پسر عموى آن حضرت.) همه مى دانيم که علىعليه‌السلام کودکى خردسال بود که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را از خانه پدرش ابوطالب به خانه خود آورد. حضرت علىعليه‌السلام ، خود، در اين باره مى فرمايد: پيامبر غذا را مى جويد و نرم مى کرد و در دهانم مى گذاشت؛ بوى خوش بدنش را به مشامم مى رساند؛ در غار حراء آنگاه که اولين وحى بر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد با پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم١٠٥. علىعليه‌السلام ، تا وقت وفاتِ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هميشه و همه جا، با آن حضرت بود. سرِ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر سينه علىعليه‌السلام بود که از دنيا رفت١٠٦ . حضرت علىعليه‌السلام هم صحابى پيامبر بود و هم از ذَوى القُرباى آن حضرت و هميشه، چون سايه، به دنبال پيامبر بود.

## ک: بيعت همگانى

پس از بيعت با ابوبکر در سقيفه، کسانى که با او بيعت کرده بودند وى را، چون دامادى که به حجله مى برند، شادى کنان به مسجد پيامبر بردند. چون ابوبکر و پيروانش وارد مسجد شدند کار خلافت تثبيت شد١٠٧.

مسجد پيامبر دارالحکومه بود؛ محل بستنِ عَلَم، اعزام لشکر، ديدارهاى رسمى پيامبر و رسيدگى به اختلافات مسلمانان بود. در واقع همه کارهاى جامعه مسلمانان آن روز در مسجد النّبى انجام مى شد. منبر پيامبر نيز حکم راديو و تلويزيون امروز را داشت. کودتا گران، در آغاز هر انقلاب، کوشش مى کنند که راديو و تلويزيون و دارالحکومه را تصرّف کنند. اين سه را تصرف کنند دولت را تصرف کرده اند.

در روز سه شنبه، فرداى روزى که در سقيفه بنى ساعده با ابوبکر بيعت به عمل آمد، کودتاچيان ابوبکر را آوردند وتا بر منبر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشست. عمر، پيش از آن که او سخنى بگويد، برخاست و پس از حمد خداوند گفت: که سخن ديروزش انکار وفات رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نه برا اساس کتاب خدا و نه دستورى از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است؛ بلکه او چنان مى پنداشته که پيامبر شخصاً به تدبير کارها خواهد پرداخت و حضرتش آخرين کسى است که از جهان مى رود!١٠٨ و در پايان سخن گفت: خداوند کتاب خود را، که دستمايه هدايت و راهنمايى پيامبرش نيز بوده، در ميان شما نهاده است. اگر به آن چنگ بزنيد، خداوند شما را هم به همان راه که پيامبرش را هدايت فرمود راهنمايى خواهد کرد. اکنون، خداوند شما را بر زمامدارىِ بهترينتان، که يار و همدمِ غار رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، هم رأى و هماهنگ کرده است. پس برخيزيد و با او بيعت کنيد١٠٩.

بدين ترتيب، عمومِ مردم، پس از بيعت بعضى از افراد در سقيفه، با ابوبکر بيعت کردند.

در صحيح بخارى آمده است: پس از آن که گروهى در سقيفه بنى ساعده با ابوبکر بيعت کردند، بيعت عمومى با او، بر فراز منبر پيامبر خدا، به عمل آمد١١٠.

انس بن مالک مى گويد: من در آن روز به گوش خود شنيدم که عمر، پى درپى به ابوبکر مى گفت که بر منبر بالا رود، تا اين که سرانجام ابوبکر بر فراز منبر نشست و حاضران همه با او بيعت کردند.

آن گاه ابوبکر خطبه اى خواند و گفت:

اى مردم، من از شما بهتر نيستم و زمام حکومت بر شما را به دست گرفتم. پس، اگر رفتارم را خوب و کارم را شايسته يافتيد مرا يارى دهيد و اگر بدى کردم و دچار لغزش و خطا شدم، مرا به راه آوريد . . .

اينک برخيزيد و نمازتان را بخوانيد که خدايتان رحمت کند١١١.

پس از آن، به امامت او، نماز جماعت گزاردند و سپس به خانه هاى خويش بازگشتند. (مردم مدينه از روز دوشنبه تا شامگاه روز سه شنبه، از کفن و دفن پيامبر خود بى خبر بودند!) در اين مدّت، نخست به سخنرانى هاى اجراد شده در سقيفه بنى ساعده و بعد بيعت گرفتن براى ابوبکر در کوچه هاى مدينه و سپس بيعت عمومى با او در مسجد النّبى و آن گاه به سخنان عمر بن خطّاب و ابوبکر سرگرم بودند، تا که سرانجام ابوبکر به امامت نماز جماعت با ايشان برخاست.

## نظر و داورى صحابه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره بيعت با ابوبکر

١) فضل بن عبّاس بنى هاشم مشغول تجهيز پيکر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند که خبر بيعت با ابوبکر به آنان رسيد. فضل بن عبّاس از خانه بيرون آمد و گفت: اى گروه قريش، با اغفال و پرده پوشى، خلافت از آن شما نمى شود. سزاوار خلافت ماييم نه شما؛ ما و صاحب ما علىعليه‌السلام به خلافت سزاوارتر است از شما.

٢) عُتبه بن اَبى لَهَب وى نيز، چون جریان بيعت با ابوبکر را شنيد، اين اشعار را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما کنْتُ اَحْسَبُ هذَا الاَمرَ مُنْصَرِفاً |  | عَنْ هاشمٍ ثُمَّ مِنها عَن اَبى الحَسَن |
| عَن اوَّلِ النّاسِ ايماناً و سابِقَه |  | وَ اَعْلَمِ النّاسِ بِالقُرآنِ وِ السُّنَن |
| وَ آخِرِ النّاسِ عَهداً بِالنَّبى وَ مَنْ |  | جبريلُ عَونٌ لَهُ فى الغُسلِ وَالکفَن |
| مَنْ فيه ما فيهِم لا يمْترُونَ بِهِ |  | وَ لَيس فِى القَومِ ما فيهِ مِنَ الحَسَنِ |

من هرگز گمان نمى کردم که کار خلافت از خاندان هاشم و خصوصاً از ابوالحسن [على عليه‌السلام] باز گرفته شود. زيرا ابوالحسنعليه‌السلام همان است که پيش از همه ايمان آورد و حُسن سابقه او را در اسلام کسى شک ندارد. از همه مردم به علوم قرآن و سنّت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داناتر است، و تنها کسى است که تا لحظات آخر عمرِ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، همچنان، ملازم خدمتش بود، تا آن جا که کار غسل و کفن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نيز به يارى جبرئيل انجام داد. صفات حميده و فضائل معنوى ديگران را به تنهايى داراست، ولى ديگران از کمالات معنوى و مزاياى اخلاقى او بى بهره اند١١٢.

٣) سلمان ابوبکر جوهرى روايت کرده است:

سلمان و زبير و انصار مايل بودند که با علىعليه‌السلام بيعت کنند. پس، چون با ابوبکر بيعت شد، سلمان فارسى گفت: به خير کمى رسيديد و خلافت را گرفتيد، ولى معدن خير را از دست داديد. مرد سالمند را برگزيديد و خاندان پيامبر خود را رها کرديد. اگر خلافت را در خاندان پيامبر مى گذاشتيد، حتى دو نفر با هم اختلاف پيدا نمى کردند و از ميوه اين درخت، هر چه بيشتر و گواراتر، سود مى برديد١١٣.

گفتار ديگر سلمان اين بود که "کرديد و نکرديد. " يعنى اگر نمى کرديد بهتر بود و کار صحيحى نبود که انجام داديد. اگر مسلمانان با علىعليه‌السلام بيعت مى کردند، رحمت و برکات الهى، از هر سو، به آنان روى مي آورد و سعادت و سيادت همه جانبه را به دست مى آوردند١١٤.

٤)ابوذر در آن هنگام که رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رفت، ابوذر در مدينه نبود. وقتى رسيد که ابوبکر زمام امور را به دست گرفته بود. وى در اين باره گفت:

به چيز کمى رسيديد و به همان قناعت کرديد و خاندان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از دست داديد. چنانچه اين کار را به اهل بيت پيامبرتان مى سپرديد، حتّى دو نفر به زيان شما با شما مخالفت نمى کردند١١٥ .

٥) مقداد بن عَمْرو راوى مى گويد: روزى گذرم به مسجد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افتاد. ديدم مردى بر دو زانو نشسته است و چنان دردمندانه و به حسرت آه مى کشد که گويى تمام دنيا مال او بوده و از دست داده است، و در آن حال مى گفت: کردار قريش چه شگفت آور است که کار را از دست اهل بيت پيامبرشان دور ساختند، در حالى که اول کسى که ايمان آورد در ميان ايشان است١١٦.

٦) نُعمان بن عَيلان نعمان بن عيلان، در جواب ابيات عمر و بن العاص، داستان سقيفه، قصيده اى سروده که چند بيت از آن نقل مى شود١١٧:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَ قُلتُم حَرامٌ نَصْبُ سَعـدٍ وَ نَصْبُکم |  | عَتيـقَ بنَ عُثمـانَ حَلالٌ اَبابَکــرٍ |
| وَ کانَ هَوانــاً فى عَلِــي وَ اِنَّهُ |  | لاَ هلٌ لَهايا عَمـرْو مِنْ حَيث لا تَدري |
| وَصِىِّ النَّبي المُصطفــي وابْن عَمّهِ |  | و قاتِلِ فُرْســانِ الضَّلالَه و الکفْـرِ |
| فَلَوْلا اتقـاءُ اللهِ لَمْ تَذْهَبُوا بِهــا |  | وِلکـنَّ هذَا الخَيـْرَ أَيْمَـعُ لِلصَّـبر١١٨ |

شما گفتيد که نصب سعد (بن عُباده) به خلافت حرام است و نصب ابوبکر صحيح و حلال است. خواسته ما علىعليه‌السلام بود. على سزاوار اين کار بود، زيرا وصّى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پسر عَمّ او بود؛ هم او که دلاوران گمراهى و کفر را کشته بود. پس، اگر ترس از خدا نبود، هرگز صاحب اين امر نمى شديد، ليکن اين خير (اسلام) با صبر مناسب تر آمد.

٧) امِّ مِسْطَحِ بنِ اُثاثَه وى، در کنار قبر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، اين اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قَدْ کانَ بَعْدَک أَنباءٌ و هَنْبثـَه |  | لَو کنتَ شاهِدَها لَمْ تَکثُر الخُطبُ |
| ِنّا فَقَدْناک فَقْدَالأَرضِ و ابِلَها |  | فَاْختَلَّ قَوْمُک فَاشْهَدْهُمْ وَلا تَغِب١١٩ |

پس از تو، اى پيامبر، گفت وگوها و حوادثى مهم روى داد که، اگر تو زنده مى بودى، هرگز اين همه گرفتارى پيدا نمى شد. همچون زمينى که باران به آن نرسد و طراوت و حيات خود را از دست بدهد، تو از ميان ما رفتى و مردم فاسد و تباه شدند. اى پيامبر، ايشان را بنگر و شاهد باش.

٨) زنى از بَنى نجار چون کار بيعت با ابوبکر استوار شد، وى، از محلّ بيت المال، سهمى براى زنان مهاجر و انصار فرستاد. سهم زنى از بَنى عَدىّ بن النَجار را به زيد بن ثابت سپرد که به وى برساند. زيد به نزد آن زن آمد و سهم او را تقديم کرد. زن پرسيد: اين چيست؟ زيد گفت: از سهامى است که ابوبکر براى زنان معين کرده است. وى گفت: مى خواهيد دين مرا به وسيله رشوه از من بستانيد؟ به خدا سوگند، از او چيزى نخواهم پذيرفت. سپس آن سهميه را به ابوبکر باز گردانيد١٢٠

٩) ابوسفيان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ابو سفيان را براى انجام کارى به بيرون از مدينه فرستاد بود، لذا به هنگام وفات آن حضرت در مدينه نبود. هنگامى که باز مى گشت، در راه، به کسى از مدينه مى آمد برخورد. پرسيد: آيا محمّد مُرد١٢١؟

آن مرد پاسخ داد: آرى. پرسيد: جانشین او که شد ؟ گفت: ابوبکر. ابو سفيان پرسيد: "فَماذا فَعَلَ المسُْتضَْعفَانِ عَلىُّ وَ العبّاسٌ؟" يعنى: پس، على و عبّاس، آن دو مستضعف، چه واکنشى از خود نشان دادند ؟ آن مرد گفت: خانه نشين هستند. ابوسفيان گفت: به خدا، سوگند، اگر براى ايشان زنده بمانم، پايشان را بر فراز بلندى رسانم "لا رْفَعَنَّ مِنْ اَعْقابِهِما. " و اضافه کرد: "اِنّى اَرى غُبْرَه لا يطْفيها اِلاّ دَمٌ. " يعنى: من گرد و غبارى مى بينم که، جز بارش خون، چيزى آن را فرو ننشاند.

پس چون وارد مدينه شد در کوچه هاى مدينه مى گشت و اين اشعار را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بَنى هاشمٍ لا تُطمِعُوا النّاسَ فيکم |  | وَلا سِيماتَيم بْن مُرَّه اَوْ عَـدِي |
| فَمَا الاَمْرُ اِلاّ فيکمُ وَ اِليکـمُ |  | وَ لَيسَ لَها اِلاّ اَبُو حَسَنٍ عَلىٍّ١٢٢ |

اى بنى هاشم، راه طمع حکومت کردن را بر مردم ببنديد، به ويژه بر دو قبيله تَيم وعَدىّ (قبيله هاى ابوبکر و عمر). اين حکومت از آن شماست، از آن شما بوده، باز هم بايد به شما باز گردد. کسى لياقت زمامدارى را به جز ابوالحسن علىعليه‌السلام ندارد.

يعقوبى پس از اين دو بيت، دو بيت زير را هم روايت کرده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اَبا حَسَنٍ فَاشْدُدْ بِها کفَّ حازم |  | فَاِنَّک بِالاَْمـرِ الَّذى يرتَيـى مَلِىُّ |
| وَ اِنَّ امْرِءاً يرْمى قُصَـىُّ وَراءهُ |  | عَزيزُ الْحِمى والنّاسُ مِنْ غالِبٍ قُصي١٢٣ |

اى ابوالحسن، با دستى کاردان و نيرومند، حکومت را قبضه کن؛ چه، تو بر آنچه اميد مى رود نيرومند و توانايى. و البتّه مردى که قصىّ١٢٤ پشتيبانِ اوست، حقِّ او پامال نشدنى نيست و تنها (اَخلافِ) قُصَىّ، مردمى از نسلِ غالب اند.

به روايت طبرى، ابو سفيان پيش آمد در حالى که مى گفت١٢٥: اى فرزندان عبد مناف، ابوبکر را به کارهاى شما چه کار؟! على و عباس، آن دو ستمديده و خوار گشته، کيايند؟ سپس، به نزد حضرت علىعليه‌السلام آمد١٢٦ و گفت: اى ابوالحسن، دستت را به گشا تا با تو بيعت کنم. علىعليه‌السلام خوددارى نمود و قبول نکرد و فرمود: اگر چهل نفر مردان با عزم [يعنى کسانى که ايمان به وصايت او داشته باشند] داشتم، مقابله مى کردم، ولى ياور ندارم١٢٧ .

١٠) خالد بن سعيد (از بنى اميه) خالد بن سعيد بن عاص از آنان بود که در مسلمان شدن پيشى گرفته بود. از گروه مهاجران به حبشه بود. پس از آن که اسلام قوّت گرفت١٢٨،

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را، با دو برادرش (آبان و عمرو)، مأمور وصول زکات قبيله مَذْحَي فرمود. پس از آن، مأمور آن حضرتصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در صنعاى يمن شدند. آنها در زمان وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه نبودند. بعد از آن که به مدينه بازگشتند به ابوبکر گفتند: ما فرزندان اُحَيحَه، پس از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، کارگزار ديگران نخواهيم شد و خالد به نزد اميرالمومنينعليه‌السلام آمد١٢٩ و گفت: يا علىعليه‌السلام دستت را دراز کن تا با تو بيعت کنم که، به خدا قسم، در ميان مردم سزاوارتر از تو به مقام محّمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيست١٣٠.

هنگامى که بنى هاشم با ابوبکر بيعت کردند، خالد نيز با ابوبکر بيعت کرد١٣١.

١١) عمربن الخطّاب عمر، در سال آخر زندگى، به هنگامى که در حيّ بود، شنيد که عمّار گفته است: "بيعت ابوبکر لغزشى بود که در آخر پايدار شد. اگر عمر از دنيا برود، ما با علىعليه‌السلام بيعت خواهيم کرد. " اين گفتار به عمر رسيد پريشان شد١٣٢ و گفت: "آنگاه که به مدينه برسم" و وقتى به مدينه رسيد، همان جمعه اوّل، در مسجد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر بالاى منبر رفت و گفت: بيعت با ابوبکر لغزش و اشتباهى بود، که انجام گرفت و گذشت، آرى، چنين بود، ولى خداوند مردم را از شرّ آن لغزش حفظ فرمود١٣٣.

١٢) معاويه معاويه، در نامه اى به محّمد بن ابوبکر، چنين نوشت:

ما و پدرت (ابوبکر)، فضل و برترى فرزند ابوطالب را مى دانستيم و حق او را بر خود لازم مى شمرديم، پس، چون خداوند براى پيامبرش، که درود خداد بر او باد آنچه را که نزد خود بود اختيار کرد و وعده اى را که به وى داده بود وفا کرد و دعوتش را آشکار نمود و حيّتش را روشن ساخت: روح او را به سوى خود برد، پدر تو و فاروقش عمر، اولين کسانى بودند که حقّ على را غصب کردند و با وى مخالفت نمودند. اين دو، دست اتفاق به يکديگر دادند؛ سپس على را به بيعت خود خواندند. چون على خوددارى کرد و استنکاف ورزيد، تصميم هايى ناروا گرفتند (مى خواستند على را بکشند) و انديشه هايى خطرناک درباره او نمودند تا در نتیجه على با آنان بيعت کرد و تسليمشان گرديد١٣٤

١٣) سَعد بن عُبادَه سعد را، پس از ماجراى سقيفه، چند روزى به حال خود گذاشتند و سپس در پى او فرستادند که بيا و بيعت کن، که همه مردم و بستگانت با ابوبکر بيعت کرده اند. سعد پاسخ داد:

به خدا قسم، تا تمام تيرهاى ترکشم را به سوى شما پرتاب نکنم و سِنان نيزه ام را با خون شما رنگين نسازم، با شما بيعت نخواهم کرد. چه تصور کرده ايد؟ تا زمانى که دستم قبضه شمشير را در اختيار دارد، آن را بر فرق شما مى کوبم و به يارى خانواده و هوادارانم، تا آن جا که در توان داشته باشم، با شما مى جنگم و دست بيعت در دست شما نمى گذارم. به خدا قسم، اگر همه جنّ و اِنْس در حکومت و زمامدارى شما همداستان شوند، من سر فرود نمى آورم و شما را به رسمّيت نمى شناسم و بيعت نمى کنم تا هنگامى که در دادگاه عدل الهى به حسابم رسيدگى شود.

چون سخنان سعد به گوش ابوبکر رسيد، عمر به او گفت: سعد را رها مکن تا با تو بيعت کند. امّا بشير بن سعد گفت: او لج کرده است و با شما بيعت نمى کند، اگر چه جانش را بر سر اين کار بگذارد. کشتن او به اين سادگى نيست؛ چه، او وقتى کشته مى شود که تمامى خانواده و فرزندان و گروهى از بستگانش با او کشته شوند١٣٥. او را به حال خودش بگذاريد که رها کردنش شما را زيانى نمى رساند، زيرا که او يک تن بيش نيست که بيعت نمى کند.

آنها راهنمايى بيشتر را پذيرفتند و دست از سعد برداشتند و او را به حال خود گذاشتند. سعد در هيچ يک از اجتماعاتشان شرکت نمى کرد و در نماز جمعه و جماعت ايشان حاضر نمى شد و در اداى مناسک حج به همراهى آنها و در کنارشان ديده نمى شد! اين حال، همچنان ادامه داشت تا که زمان ابوبکر به سر آمد و نوبت خلافت به عمر رسيد١٣٦.

# نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان

## خارج از مدينه کشتن مالِک بن نُوَيرَه

مالک بن نويره صحابى پيامبر و عامل و کارگزار آن حضرت بود . ومردى شجاع و شاعر رئيس بخشى از قبيله بنى تميم بود؛ مالک صدقاتى را که جمع کرده بود١٣٧، پس از وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به مدينه نفرستاد و به صاحبان آنها باز گرداند و اين شعر را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فَقُلْتُ خُذُوا اَموالَکمُ غَير خائِفٍ |  | وَلا ناظِرٍ فى ما ييى ءُ مِنَ الغَدِ |
| فَاِنْ قامَ بَالّدينِ الَُمحقَّـقِ قائمٌ |  | َطَعْنـا وَ قُلْنا الدّينُ دينُ محمّدٍ١٣٨ |

گفتم، بدون ترس و نگرانى از حوادث آينده، اموالتان را بگيريد؛ چنانچه براى دين به پا ايستاده کسى قيام کند، از وى اطاعت نموده، مى گوييم دين، دين محّمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است١٣٩.

همه مورّخان، طبرى، ابن اثير، ابن کثير، يعقوبى، همه به اين داستان اشاره کرده اند که: ابوبکر، خالد بن وليد را با لشکرى به طرف قبايلى فرستاد که پس از رحلت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با وى بيعت نکرده بودند يا زکات به گماشتگان او نمى دادند تا آنها را مجبور به پرداخت زکات کنند. عمر به ابوبکر گفت: اکنون در اين کار اندکى صبر کن. ابوبکر گفت: "نه، به خدا قسم، اگر يک مهار شتر را که به پيامبر مى دادند به من ندهند. من با آنها مى جنگم. " و خالد بن وليد را با لشکرى به جنگ آنان فرستاد. سرزمينى که مالک بن نويره در آن بود "بُطاح" مى گفتند: ابو قَتادَه صحابى روايت مى کند:

به آن سرزمين شبيخون زدند (در صورتى که پيامبر هرگز شبيخون نمى زد). چون لشکريان، شبانه، آنها را احاطه کردند، قبيله مالک به وحشت افتادند. سلاح جنگ بر تن کردند و آمدند براى مقابله. ابو قتاده مى گويد: به آنها گفتيم که ما مسلمانيم. آنها در جواب گفتند: ما هم مسلمانيم. فرمانده لشکر به آنها گفت: پس چرا سلاح برداشته ايد ؟ گفتند: چرا شما سلاح برداشته ايد؟ ابو قتاده مى گويد: ما گفتيم اگر شما راست مى گوييد، سلاح خود را بر زمين بگذاريد. آنها سلاح را به زمين گذاشتند. سپس ما نماز خوانديم و آنها هم با ما نماز خواندند١٤٠.

در روايت ديگر آمده است:

همين که اسلحه را بر زمين گذاشتند، دست مردان آنها را بستند و آنها را مانند اسير.

به نزد خالد بردند. همسر مالک همراه او بود. در آنجا ابو قتاده١٤١ و عبداللّه بن عمر نزد خالد شهادت دادند که اينها مسلمان هستند و ما ديديم که نماز خواندند. تمام مورّخان نوشته اند که همسر مالک، که همراهش بود، بسيار زيبا بود. خالد به ضِرار بن أَزوَر، رو کرد و گفت: گردن مالک را بزن! مالک، با اشاره به همسرش، گفت: اين زن من را به کشتن داد. خالد گفت: خدا تو را کشت، چون از اسلام بازگشتى. مالک گفت: من مسلمانم و پاى بند اسلام. خالد به ضِرار گفت: گردنش را بزن. او نيز گردن مالک را زد. ساير مسلمانان را هم کشتند١٤٢ و خالد، همان شب، با همسر مالک هم بستر شد١٤٣

ابو قتاده از آنجا به مدينه بازگشت و گزارش حادثه را به ابوبکر داد و سوگند ياد کرد که ديگر زير لواى خالد به جهاد نرود، زيرا او مالک را، که مسلمان بود، کشته است. عمر به ابوبکر گفت: خالد زنا کرده است و بايد سنگسار شود١٤٤. ابوبکر گفت: من او را سنگسار نخواهم کرد، زيرا او اجتهاد کرده، هر چند که در اجتهاد خطا کرده است. ١٤٥ عمر گفت: او قاتل است و يک مسلمان را کشته است، بايد او را قصاص کنى. ابوبکر گفت: من هرگز او را نخواهم کشت؛ او در اجتهادش به خطا رفته است. عمر گفت: لااقل او را از کار برکنار کن (تا سرلشکر نباشد). ابوبکر گفت: من هرگز شمشيرى را که خدا براى آنها از نيام کشيده در نيام نخواهم کرد. لقب "سيف اللّه" براى خالد از اينجا پيدا شد١٤٦ بعد که خالد به مدينه آمد، باز هم عمر نسبت به او، در مسجد مدينه، شدّت عمل نشان داد. خالد به نزد ابوبکر رفت و او عذر خواهى خالد را پذيرفت و خالد بازگشت و به عمر پرخاش کرد١٤٧.

اين بود نمونه اى از روش دار و دسته خلافت با مخالفان بيعت در خارج از مدينه.

## نمونه اى ديگر

عامل ابوبکر در يمن، زياد بن لَبيد، زکات را جمع کرده بود. و از شترداران، شتر زکات مى گرفتند. در بين اين صدقات يک بچه شتر بود. مالک بچه شتر، که نوجوانى بود، به عامل ابوبکر گفت: من به اين بچه شتر علاقه دارم؛ آن را از من مگيريد؛ در عوض آن، يک شتر مى دهم. عامل ابوبکر گفت: خير، اين جزو صدقات رفته است و نمى شود آن را باز گرفت. نوجوان به رئيس قبيله، حارثه بن سُراقه، شکايت کرد. حارثه به عامل ابوبکر گفت: اين نوجوان، بچه شترش را دوست مى دارد؛ به جاى آن، يک شتر بگير، گفت: خير. در اينجا گفت و گو بالا گرفت و منجر به درگيرى شد. اهل شهر "دبا"١٤٨ نيز، چون از اين واقعه با خبر شدند، عامل ابوبکر را از شهر بيرون کردند١٤٩.

زياد بن لَبيد، به کمک عشاير ديگر، شهر دَبا را محاصره کرد. اينها و آن مخالف اوّلى، به اتّفاق، با لشکر عامل جنگيدند، ولى هر دو مغلوب شدند. اهلِ دبا حِصن و حصار داشتند؛ به داخل حصارشان پناه بردند، ولى باز شکست خوردند. سرانجام، به عامل ابوبکر گفتند: ما زکات مى دهيم و تسليم مى شويم. عامل گفت: به شرطى از شما مى گذرم که اقرار کنيد که ما بر حقّ هستيم و شما بر باطل، و کشته ما در بهشت است و کشته شما در جهنّم و هر حکمى که درباره شما صادر کنيم بپذيريد. آنها هم ناگزير پذيرفتند. پس، به آنان فرمان داد از شهرشان، بدون سلاح، خارج شوند. آنان نيز خارج شدند. آن گاه لشکريان وارد شهر شدند؛ بزرگان آنها را يک يک گردن زدند و زنان و کودکانش را به اسارت بردند و اموالشان را به غنيمت گرفتند و براى ابوبکر به مدينه فرستادند سپس، آز آنجا، به قبيله "کندَه" حمله کردند. اشراف قبيله را سر بُريدند و باقى را به مدينه فرستادند. ابوبکر مى خواست مردانشان را گردن بزند و زنانشان را به عنوان برده بگيرد، عمر نگذاشت. اين اسيران تا زمان عمر، به اسارت، ماندند؛ عمر آنها را آزاد کرد و به قيبله شان باز گردانيد١٥٠

دستگاه خلافت، درباره مخالفان خود، فرقى بين مسلمان و مُرتَدّ نمى گذاشت و با همه به يک روش عمل مى کرد، همان روش اعراب جاهلى. در جاهليت، وقتى نبرد مى کردند و غالب مى شدند، مردان را به غلامى و زنان را به کنيزى مى گرفتند و اموال را به غارت مى بردند. بارى، حکومت، همه اين افراد را، مرتد ناميد، و در کتابهاى تاريخ هم، تا به امروز، از آنان به عنوان مرتد نام مى برند١٥١ .

# نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان داخل

## مدينه الف) کشتن سعد بن عباده

عمر پس از اينکه به خلافت رسيد، روزى سعد بن عباده را در يکى از کوچه هاى مدينه ديد؛ رو به او کرد و گفت: هان اى سعد! سعد هم بلافاصله پاسخ داد: هان اى عمر! خليفه پرسيد: تو نبودى که چنين مى گفتى؟ سعد گفت: آرى، من گفتم و حالا اين حکومت به تو رسيد. به خدا قسم که رفيقت را بيشتر از تو دوست مى داشتم. به خدا که از همسايگى تو بيزارم. عمر گفت: هر کس که از همسايه اش خوشش نيايد، جا عوض مى کند! سعد گفت: از اين امر غافل نيستم؛به همسايگى کسى مى روم که از تو بهتر باشد.

ديرى نگذشت که سعد، در همان اوايل خلافت عمر، راهى ديار شام شد که قبايل يمانى ها در آنجا بودند١٥٢.

بلاذُرى در کتاب انساب الاشراف خود مى نويسد:

سعد بن عباده با ابوبکر بيعت نکرد و به شام رفت. عمر مردى را در پى سعد به شام فرستاد و به او گفت: سعد را به بيعت وادار کن و هر ترفند و حيله اى که مى توانى به کار گير، اما اگر کارگر نيفتاد و سعد زير بار بيعت نرفت، با يارى خدا او را بکش!

آن مرد رو به شام نهاد و سعد را در حوارين١٥٣ ديدار کرد و بى درنگ، موضوع بيعت را مطرح نمود و از او خواست که بيعت کند. سعد در پاسخ فرستاده عمر گفت: با مردى از قريش بيعت نمى کنم. فرستاده، او را به مرگ تهديد کرد و گفت: اگر بيعت نکنى تو را ميکشم.

سعد جواب داد: حتى اگر قصد جانم را بکنى! فرستاده، چون پافشارى او را ديد گفت: مگر تو از هماهنگى با اين امّت بيرونى؟ سعد گفت:

در موضوع بيعت آرى؛ حساب من از ديگران جداست! فرستاده عمر، با شنيدن پاسخ قطعى سعد، تيرى به قلب سعد زد که رگ حياتش را از هم گسيخت١٥٤.

در کتاب تبصره العَوام آمده است: آنها محمّد بن مَسلْمه انصارى را به اين کار مأمور کرده بودند. محمّد نيز به شام رفت و سعد بن عباده را با تيرى از پاى درآورد.

نيز گفته اند که خالد بن وليد، در همان هنگام، در شام بود و محمّد بن مسلمه را، در کشتن سعد، يارى داد١٥٥.

مسعودى در مروي الذّهب مى گويد:

سعد بن عباده بيعت نکرد. از مدينه بيرون شد و رو به شام نهاد و در آنجا، به سال پانزدهم هجرى، کشته شد١٥٦.

همچنين ابن عبد ربه مى گويد: سعد بن عباده را، در حالى يافتند که تيرى در قلبش نشسته و از دنيا رفته بود. و شايع کردند که سعد ايستاده بول کرد، جنّيان دو تير به قلبش زدند و اين شعر را خواندند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قَد قَتَلنا سَيدّ الخَزْرَيِ سَعْدَ بنَ عُبادَه |  | وَ رَمَيناهُ بِسهْمَينِ فَلَمْ نُخْطِى ء فُؤادَه١٥٧ |

سيد خزري، سعد بن عباده، را کشتيم؛ دو تير به او زديم به قلبش نشست. و يکى از انصار، در پاسخ اين ياوه گويى، دو بيت زير را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يقُولُونَ سَعداً شَقَّتِ اليِنُّ بَطنَهُ |  | اَلا رُبَّما حَقَّقتَ فِعلَک بِالغَدْرِ |
| ما ذَنبُ سَعدٍ اَنَّهُ بالَ قائِماً وَلکنَّ |  | وَ سَعداً لَمْ يبايعْ اَبابَکرٍ١٥٨ |

مى گويند که جنيان شکم سعد را پاره کردند. آگاه باش که، چه بسا، کار خود را با نيرنگ انجام داده باشى. گناه سعد اين نبود که ايستاده بول کرد؛ گناهش اين بود که با ابوبکر بيعت نکرد.

به اين ترتيب، دفتر زندگى سعد بن عباده بسته شد. ولى، از آن جا که کشته شدن چنين شخصيت يک دنده و مخالف بى باکى از سوى حکومت و زمامداران وقت سؤال برانگيز و از حوادثى بود که مورّخان نوشتن و بازگويى ماجراى آن را خوش نداشته اند، جمعى از آنان از کنار اين حادثه بزرگ با بى اعتنايى گذشته اند و آن را ناديده گرفته اند١٥٩. گروهى نيز چنان که گذشت، چگونگى کشته شدن او را با امورى خرافى درهم آميخته اند و آن را به جنّيان نسبت داده اند١٦٠. اما اين مورّخان، باطرح چنين مسأله اى خرافى، نگفته اند که علّت کينه شديد و دشمنى جنّيان با سعد چه بوده است و چرا در ميان آن همه اصحاب، از مهاجر و انصار، تيرهاى جانکاه آنان تنها قلب سعد را نشانه گرفته است!

## تطميع عبّاس، عموى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ابوبکر شورايى متشکل از عمر بن الخَطّاب و ابوعبيده بن جرّاح و مُغيره بن شُعبه تشکيل داد تا تصميم بگيرند که با کسانى که بيعت نکرده اند چه بکنند. شورا نظر داد که: بهترين راه اين است که عبّاس را ببينيم و سهمى براى او و فرزندانش از حکومت قرار دهيم؛ بدين ترتيب، على شکست مى خورد و گرايش عبّاس١٦١ به شما، حجّتى به زيان على در دست شما خواهد بود١٦٢

ابوبکر، به اتفاق اعضاى شوراى مذکور، شبانه. به خانه عبّاس رفتند١٦٣. ابوبکر، حمد و ثناى خدا را به جاى آورد و گفت:

خدا پيامبر را فرستاد که نبىّ و ولىّ مؤمنان بود، و در ميانشان بود تا که خدا آخرت را را براى او پسنديد؛ او هم، پس از خود، کسى را تعيين نکرد کارها را به خود مردم واگذار کرد. آنها هم مرا برگزيدند؛ ومن از کسى جز خدا نمى ترسم که سستى در کار داشته باشم١٦٤. آنها که با من بيعت نکرده اند با عموم مسلمانان مخالفت مى کنند و به شما پناه مى بردند. شما، يا با همه مردم همراه شويد و بيعت کنيد، يا اگر همراه نمى شويد کارى کنيد که آنها با ما نجنگند.

[اين سخن ابوبکر، خود دليل آن است که همه اصحاب پيامبر بيعت نکرده بودند.] مى خواهيم از کار حکومت، سهمى هم به شما بدهيم که بعد از شما براى بازماندگانت نيز باشد، زيرا تو عموى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستى. مردم، گر چه، منزلت شما را ديدند که عموى پيامبرى و منزلت على را هم ديدند، ولى اين امر را از شما گرداندند. [ شما را نخواستند.] با اين حال، ما به شما نصيب مى دهيم. بنى هاشم! آرام باشيد، که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ما و شماست. [ما از قريشيم و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم از قريش است.]

سپس عمر، با لحنى تهديد آميز چنين گفت: ما بدين خاطر به نزد شما نيامديم که نيازمند شما بوديم؛ آمديم چون خوش نداشتيم، در کارى که مسلمانان بر آن اتفاق کرده اند، طعن و مخالفتى از طرف شما بشود و در نتیجه زيان و گرفتارى به شما و آنان برسد. پس مواظب رفتار خود باشيد.

آن گاه، عبّاس حمد و ثناى خدا را به جاى آورد و گفت:

چنان که گفتى، خداوند، محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را برانگيخت تا پيامبر باشد و براى مؤمنان يار و ياور. و خداوند، به برکت وجود پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، براين امّت منّت گذارد تا آن که وى را به نزد خود خواند و براى او آنچه در نزد خويش داشت برگزيد؛ و کار مسلمانان را به خودشان واگذاشت تا حقّ را بيابند و براى خود برگزينند، نه آن که، با گمراهى ناشى از هواى نفس، از حقّ جدا شوند و به جانب ديگر روند١٦٥.

اگر تو اين امر (حکومت) را به نام پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرفته اى، پس در واقع حقّ ما را گرفته اى زيرا که خويشاوند پيامبريم و نسبت به او اولى از توييم و اگر آن را به اين سبب گرفته اى که از جمله مؤمنان به پيامبرى، ما هم از جمله مؤمنان بوديم. با اين حال، در کارى که تو در آن پيشقدم شدى، ما قدم نگذارديم و در آن مداخله نکرديم و پيوسته به کار تو معترضيم. و اگر به واسطه بيعت مؤمنان حکومت براى تو واجب شده و سزاوار آن گرديده اى، از آن جا که ما هم از مؤمنانيم و بدين کار رضايت نداده ايم و از آن کراهت داريم، اين حقّ براى تو واجب و ثابت نشده است.

اين دو سخن تو، چه قدر از هم دورند: از يک طرف مى گويى که مردم با شما مخالفت کرده اند و در امر حکومت بر شما طعن زده اند و از طرف ديگر مى گويى که مردم تو را براى حکومت انتخاب کرده اند. و چه دور است اين نامى که به خودت داده اى خليفه رسولِ اللّه! [يعنى کسى که پيامبر او را به عنوان جانشین خود معين کرده است] از اين مطلب که مى گويى پيامبر کار مردم را به خودشان واگذار کرد تا هر که را که مى خواهند برگزينند و آنها هم تو را برگزيده اند. [چون، به اين ترتيب، تو خليفه پيامبر؛ منتخب مردمى نه منتخب پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم . ]

امّا درباره اين که گفتى (اگر با تو بيعت کنم) سهمى به من وامى گذارى: اگر آنچه را که مى دهى مال مؤمنان است و حق ايشان است، تو چنين حقّى ندارى.

زيرا که تو نمى توانى حق ديگران را، از پيش خود، بذل و بخشش کنى و اگر حقّ ماست، بايد تمام آن را بدهى١٦٦، چزئى از حق خود را نمى خواهيم که بخشى را بدهى و بخشى را ندهى. و امّا اين که گفتى پيامبر از ما و شماست؛ همانا پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از درختى است که ما شاخه هاى آن هستيم و شما همسايه آن هستيد١٦٧.

و امّا سخن تو اى عمر، که گفتى از مخالفت مردم با ما مى ترسى؛ پس، اين (مخالفت) امرى است که اوّل بار از جانب شما نسبت به ما سر زده است.

پس از اين سخنان، ايشان برخاستند و از منزل عبّاس بيرون رفتند١٦٨.

# برخورد با متحصّنان

## ١ - تحصّن در خانه حضرت زهراعليها‌السلام

و برخورد دستگاه خلافت با ايشان عمربن الخطّاب مى گويد:

پس از اين که خداوند پيامبرش را به سوى خود فرا خواند، از گزارش هايى که به ما رسيد يکى اين بود که على و زبير و همراهانشان از ما بريده اند و، در مقام مخالفت با ما، در خانه فاطمه گرد آمده اند١٦٩.

مورّخان، در شمار کسانى که از بيعت با ابوبکر سرباز زدند و همراه با علىعليه‌السلام و زبير در خانه حضرت فاطمهعليها‌السلام بست نشستند، اشخاص زير را نام برده اند:

عبّاس بن عبدالمُطَّلب، عُتبَه بن اَبى لَهَب، سلمان فارسى، ابوذَرّ غِفارى، عَمّار بن ياسر، مِقداد بن أَسود، بَراء بن عازِب، اُبَي بن کعْب، سعد بن أَبَي وَقّاص، طَلحه بن عُبَيدالله و گروهى از بنى هاشم و مهاجران و انصار١٧٠ .

موضوع خوددارى علىعليه‌السلام و همراهان وى بيعت با ابوبکر و بست نشستن آنان در خانه فاطمه عليها‌السلام ، در کتاب هاى سيره، تاريخ، صحاح و مسانيد، ادب، کلام و شرح ريال و معاريف، به حد تواتر روايت شده است و ترديدى در صحّت آن نيست. ولى چون نويسندگان کتابهاى مزبور خوش نداشتند ازاتفاقاتى که بين متحصّنان و حزب پيروز رخ داده است پرده بردارند، به جز آن مقدار که ناخودآگاه از قلمشان تراوش کرده است، چيزى به دست نداه اند.

اکنون، نمونه اى از همين مقدار را که سخن بلاذُرى درباره اين رويداد مهّم تاريخى است مى آوريم.

هنگامى که على زير بار بيعت با ابوبکر نرفت، ابوبکر به عمر بن خطاب فرمان داد که او (على) را گر چه به زور، در محضر وى حاضر کند! عمر فرمان برد و در نتیجه بين او و علىعليه‌السلام سخنانى رد و بدل شد تا اين که على به او گفت: شتر خلافت را خوب بدوش که نيم آن سهم تو خواهد بود! به خداى سوگند، جوش و خروشى که امروز براى حکومت ابوبکر مى زنى، فقط براى آن است که فردا تو را بر ديگران مقدّم دارد و خلافت را به تو بسپارد١٧١.

## 2- حمله به خانه فاطمه زهراعليها‌السلام

مورّخان نام کسانى را که، بنا به فرمان ابوبکر به خانه فاطمهعليها‌السلام حمله کردند، چنين آورده اند:

عمر بن خطّاب، خالدبن وليد، عبدالرَّحمن بن عَوف، ثابت بن قَيس ابن شَمّاس، زياد بن لبيد، محمّد بن مَسْلَمَه، زيد بن ثابت، سَلَمَه بن سلامه ابن وَقش، سَلَمَه بن اَسْلَم، اُسَيدبن حُضَير١٧٢، . . .

چگونگى حمله و ورود اين اشخاص را به خانه فاطمه زهراعليها‌السلام و برخورد آنان را با متحصّنانِ در آنجا چنين آورده اند:

گروهى از مهاجران، از جمله على بن ابى طالبعليه‌السلام و زبير، که از بيعت با ابوبکر سر باز زده بودند، مسلّح و خشمگين در خانه فاطمهعليها‌السلام بودند١٧٣. به ابوبکر و عمر گزارش دادند که جمعى از مهاجران و انصار در خانه فاطمه، دختر پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، پيرامون على بن ابى طالبعليه‌السلام گرد آمده اند و قصد دارند که، براى خلافت، با او بيعت کنند١٧٤. ابوبکر به عمر دستور داد که به خانه فاطمه رود١٧٥ و آنان را از آنجا بيرون کند و اجتماعشان را پراکنده سازد و اگر مقاومت کردند با آنها بجنگيد.

عمر، در اجراى فرمان ابوبکر، رو به خانه فاطمهعليها‌السلام نهاد، در حالى که شعله اى از آتش در دست گرفته بود و تصميم داشت که، با آن، خانه را به آتش بکشد. چون فاطمهعليها‌السلام به پشت در آمد، روى به عمر کرد و گفت: اى پسر خطّاب! آمده اى خانه ما را آتش بزنى؟ عمر پاسخ داد: آرى، مگر اين که با امَّت همراه شويد [و با ابوبکر بيعت کنيد. ]١٧٦

بلاذرى در اين باره چنين آورده است:

ابوبکر، براى بيعت گرفتن از علىعليه‌السلام در پى او فرستاد، ولى او بيعت نکرد.

آن گاه عمر، با شعله آتش، به سوى خانه وى رهسپار گشت. در آستانه در، فاطمهعليها‌السلام با او رو به رو شد و گفت: اى پسر خطّاب! آمده اى تا در خانه مرا آتش بزنى؟ عمر پاسخ داد: آرىاين کار، دينى را که پدرت آورده تقويت مى کند١٧٧

در کنُز العُمّال نيز چنين آمده است: عمر به حضرت زهراعليها‌السلام گفت: هيچ کس نزد پدرت محبوب تر از تو نبود، و لکن اين مرا منع نمى کند، چنان که اين گروه نزد تو جمع شوند، که فرمان دهم خانه را بر تو آتش زنند١٧٨.

در کتاب الامامه و السياسه آمده است:

عمر آمد و علىعليه‌السلام و ديگر کسانى را که در خانه وى بودند صدا کرد که بيرون بيايند، ولى قبول نکردند. عمر گفت: قسم به خدايى که جانم در دست اوست، بيرون مى آئيد يا خانه را با هر که در آن هست آتش مى زنم. به عمر گفتند: فاطمهعليها‌السلام در خانه است. گفت: باشد، خانه را آتش مى زنم١٧٩.

حافظ ابراهيم، شاعر مصرى، با توجه به اين رويداد، چنين سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَقـولَه لِعَلـىٍّ قالهــا عُمَـرُ |  | اَکـرِمْ بِسامِعِها اَعْظِمْ بِمُلْقِيهـا |
| حَـرَّقْتُ دارَک لا اَبقى عَليک بِها |  | اِنْ لَمْ تُبايعْ وَ بِنتُ المُصطَفى فيها |
| ما کانَ غيرُ اَبى حَفْصٍ يفُوهُ بِها |  | اَمامَ فـارِسِ عَدنانٍ وَ حاميهـا١٨٠ |

عمر سخنى به على گفت که گوينده و شنونده آن، هر دو، بزرگوار و در خور تکريم اند. عمر گفت: اگر بيعت نکنى خانه را بر سرت آتش مى زنم و يک تن را زنده نمى گذارم، با اين که دختر مصطفى در آنجاست.

اين سخن، در برابر پيشواى رزمندگان عدنان [يعنى قهرمان بزرگ قريش] و سرآمد آنان (على بن ابى طالب)، از دهان کسى به جزء عُمر نمى توانست بيرون آيد.

يعقوبى، در تاريخ خود، آورده است:

آنها، به همراه گروهى، به خانه على حمله بردنددر اين گير و دار، شمشير على شکست١٨١ و مهاجمان جرأت و جسارت ورود به خانه على را پيدا کردند و وارد آنجا شدند١٨٢.

طبرى نيز، در تاريخ خود مى نويسد:

عمر به خانه على رو آورد، در حالى که طلحه و زبير و گروهى از مهاجران در آنجا متحصن بودند. زبير (پسر عمه على)، با شمشير کشيده، به مقابله او شتافت، ولى پايش لغزيد و شمشير از دستش بر زمين افتاد. پس مهاجمان حمله بردند و او را دستگير کردند١٨٣.

پس اين شبهه که امروزه مطرح مى کنند که خانه هاى زمان پيامبر در نداشته است که عمر دِر خانه حضرت زهراعليها‌السلام را آتش بزند صحيح نيست. با توجه به آنچه از کتاب هاى معتبر مکتب خلفا نقل شد و بنا به اعتراف خود خلفا، از جمله عمر و ابوبکر، آنها در خانه حضرت زهراعليها‌السلام را آتش زدند و به زور وارد آن شدند. به دو دليل ما در اين يا اشاره مى کنيم:

١) ابوبکر در بستر مرگ گفت: أمّا اَنّى لا آسَى عَلى شَي ءٍ مِنَ الدُّنيا اِلاعَلي ثلاثٍ فَعلتُهُنَّ وَددِت اَنّي ترکتُهُنَّ. ١٨٤ . .

فأمَّا الثلاثُ اللّاتى وَدِدْتُ اَنّى تَرَکتُهُنَّ فَوَدِدْت اَنّى لَمْ اَکشِفْ بَيتَ فاطِمَهَ عَن شي ءٍ وَ اِنْ کانوُا قَدْ غَلَّقُوهُ عَلَىَّ الْحَربَ١٨٥. . .

من بر هيچ چيز دنيا متأثر و اندوهناک نيستم مگر به سه کار که کرده ام و اى کاش که آن کارها را نکرده بودماى کاش هرگز در خانه فاطمه را نگشوده بودم، گر چه براى جنگ و ستيز با من آن را بسته بودند.

يعقوبى سخن ابوبکر را در اين باره، در تاريخ خود، چنين آورده است:

اى کاش من [درِ] خانه فاطمه، دختر پيامبر را نگشوده بودم و مردان را به خانه او نريخته بودم، گر چه درِ آن خانه به منظور جنگ با من بسته شده بود١٨٦.

٢) دليل دوم، سخن عمر بن خطّاب به اميرالمؤمنين علىعليه‌السلام است، در کنْزالعُمّال آمده است: "اَنْ اَمَرْتُهُم اَنْ يحرِقُوا عَليک البابَ. "

يعنى دستورشان مى دادم درِ خانه ات را آتش بزنند. اين عبارت براى اثبات مدّعا کافى است.

داستان سوزاندن در خانه حضرت زهراعليها‌السلام به قدرى مشهور بوده است که، پس از گذشت سال ها از اين ماجرا، وقتى عبداللّه بن زبير در مکه بر بنى هاشم سخت گرفت تا به حکومت و فرمانروايى وى گردن نهند، چون ايشان زير بار نرفتند و با او بيعت نکردند، دستور داد تا که آنان را در درّه کوهى حبس کردند و هيزم فراوانى در برابر درّه روى هم نباشند تا همه آنان را به آتش بسوزانند. عُروه، برادر عبداللّه بن زبير، در توجيه عمل برادرش، به کار عُمر، در آتش کشيدن خانه فاطمهعليها‌السلام در داستان بيعت ابوبکر، استناد کرد و گفت: برادرم اين کار را کرد فقط براى جلوگيرى از اختلاف مسلمانان و نابودى وحدت کلمه آنان، و مى خواست که همه، با گردن نهادن به طاعتِ وى، به کلمه اى واحده بدل شوند؛ همچنان که پيش از او نيز عمر بن الخطّاب همين کار را با بنى هاشم کرد، هنگامى که از بيعت سرباز زدند: او نيز هيزم حاضر کرد تا آنان را در خانه به آتش کشد١٨٧.

٣) برخورد با علىعليه‌السلام ابوبکر جوهرى نقل کرده است که علىعليه‌السلام ، در آن هنگام که ناخواسته به مسجد برده مى شد تا ابوبکر بيعت کند مى فرمود:

اَنَا عَبْدُاللهِ وَ اَخُو رَسُولِ اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ١٨٨. يعنى: من بنده خدا و برادر پيامبرم. سرانجام آن حضرت را به نزد ابوبکر بردند و به او پيشنهاد کردند که با وى بيعت کند. آن حضرت در پاسخشان فرمود:

من به حکومت و فرمانروايى از شما سزاوارترم. پس، با شما بيعت نمى کنم؛ اين شماييد که بايد با من بيعت کنيد. شما اين حکومت را، به استناد خويشاونديتان با پيامبر، از انصار گرفتيد؛ آنان هم زمام حکومت را، به آن دليل، در اختيار شما نهادند. من نيز همان دليل شما در برابر انصار را براى خودتان مى آورم. پس، اگر از هواى نفستان پيروى نمى کنيد و از خدا مى ترسيد، درباره ما [اهل بيت] به انصاف رفتار کنيد و حقّ ما را در حکومت و زمامدارى همان طور که انصار به شما حق دادند به رسميت بشناسيد؛ و اگر نه، و بال اين ستم، که دانسته بر ما روا داشته ايد، گريبانگيرتان خواهد شد.

عمر گفت: آزاد نمى شوى مگر اين که بيعت کنى. علىعليه‌السلام پاسخ داد: "اى عمر، شيرى را مى دوشى که نيمى از آن سهم تو خواهد بود. اساس حکومت او [ابوبکر] را امروز محکم گردان تا فردا به تو بسپارد. به خدا قسم، نه سخن تو را مى پذيرم نه از او پيروى مى کنم. "

ابوبکر نيز گفت: اگر با من بيعت نکنى، تو را به آن مجبور نمى کنم.

ابوعبيده جرّاح نيز چنين ادامه داد: اى ابوالحسن، تو جوانى و اينان پيرمردانى از خويشاوندان قريشى تو! تو، نه تجربه ايشان را دارى و نه آشنايى و تسلّط آنان را بر امور. من ابوبکر را، براى به عهده گرفتن امرى چنين مهمّ، از تو تواناتر و بردبارتر و واردتر مى بينم. پس، تو هم با او موافقت کن و کار حکومت را به او واگذار، که اگر بمانى و عمرى دراز يابى، براى احراز اين مقام، هم از نظر فضل و هم از لحاظ خويشاونديت با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و هم از جهت پيشقدمى ات در اسلام و کوشش هايت در راه استوارى دين، از همگان شايسته تر خواهى بود.

علىعليه‌السلام گفت:

اى گروه مهاجران، خداى را در نظر گيريد و حکومت و فرمانروايى را از خانه محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خانه ها و قبيله هاى خود مَبريد و خانواده اش را از مقام و منزلتى که در ميان مردم دارند بر کنار مداريد و حقّش را پايمال مى کنيد. به خدا سوگند اى مهاجران، ما اهل بيت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مادام که در ميان ما خواننده قرآن و دانا به امور دين و آشنا به سِنّت پيامبر و آگاه به امور رعيت وجود داشته باشد براى به دست گرفتن زمام امور اين امّت از شما سزاوارتريم. به خدا سوگند که همه اين نشانه ها در ما جمع است. پس، از هواى نفستان پيروى مى کنيد که قدم به قدم از مسير حق دورتر خواهيد شد.

بشير بن سعد، با شنيدن سخنان امامعليه‌السلام ، رو به آن حضرت کرد و گفت:

اگر انصار، پيش از آنکه با ابوبکر بيعت کنند، اين سخنان را از تو شنيده بودند، در پذيرش حکومت و فرمانروايى تو، حتى دو نفرشان هم با يکديگر اختلاف نمى کردند؛ اما چه مى توان کرد که آنان با ابوبکر بيعت کرده اند و کار از کار گذشته است!

بارى، علىعليه‌السلام در آن وقت بيعت نکرد و به خانه خود بازگشت١٨٩

همچنين ابوبکر جوهرى نقل کرده است: چون فاطمهعليها‌السلام ديد که با علىعليه‌السلام و زبير چه کردند، بر درِ حجره خود ايستاد١٩٠ و رو به ابوبکر کرد و گفت: "اى ابوبکر، چه زود در مقام نيرنگ با خانواده پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برآمديد! به خدا قسم که تا زنده ام با عُمَر سخن نخواهم گفت. "

در روايت ديگر آمده است: فاطمهعليها‌السلامدر حالى که به شّدت مى گريست، از خانه بيرون آمده، مردم را پس مى زد و از خانه دورشان مى کرد١٩١.

يعقوبى نيز، در تاريخ خود، مى نويسد:

فاطمهعليها‌السلام از خانه اش بيرون آمد و، خطاب به مهاجمانى که آن را اشغال کرده بودند، گفت: از خانه ام بيرون مى رويد، يا که، به خدا قسم، سرم را برهنه مى کنم و به خدا شکايت مى برم. با شنيدن اين تهديد، مهاجمان و ديگرانى که در خانه بودند بيرون رفتند و آنجا را ترک کردند١٩٢.

مسعودى نيز، در تاريخ خود مى نويسد:

چون کار بيعت با ابوبکر در سقيفه به پايان رسيد و روز سه شنبه، در مسجد، با وى تجديد بيعت شد، علىعليه‌السلام از خانه بيرون آمد و رو به ابوبکر کرد و گفت: "کارهاى ما مسلمانان را تباه کردى و هيچ مشورتى نکردى و حقّ ما را ناديده گرفتى. " ابوبکر پاسخ داد: آرى، درست است، اما من از بروز فتنه و آشوب مى ترسيدم١٩٣ .

# عکس العملِ اهل بيتعليه‌السلام بعد از سقيفه

يعقوبى مى گويد:

گروهى دور علىعليه‌السلام را گرفتند و خواستند تا با او بيعت کنند. حضرت علىعليه‌السلام به آنان فرمود: "فردا صبح، با سرهاى تراشيده، همين جا حاضر شويد. " اما، چون صبح شد، از آن عده، نيزجز سه نفر، کسى حاضر نشد١٩٤.

از آن پس، علىعليه‌السلام ، شب هنگام، فاطمهعليها‌السلام را بر چهارپايى مى نشاند و به درِ خانه هاى انصار مى برد و از آنان مى خواست تا وى را در باز پس گرفتن حقّش يارى دهند. فاطمهعليها‌السلام نيز آنان را به يارى علىعليه‌السلام مى خواند. امّا، انصار در پاسخ ايشان مى گفتند: اى دختر پيامبر، ما با ابوبکر بيعت کرده ايم و کار از کار گذشته است. اگر پسر عمويت، براى به دست گرفتن زمام خلافت، بر ابوبکر پيشى گرفته بود، البتّه ما ابوبکر را نمى پذيرفتيم.

علىعليه‌السلام در پاسخ آنان فرمود: "اَفَکنْتُ أتْرُک رَسُولَ اللهِ صَلَّى الله عليه وآله مَيتاً فى بَيتِه لَمْ اُيِهِّرْهُ وَ أخْرُيُ اِلَى النّاس اُنازِ عُهُم فى سُلطانِه ؟" يعنى: آيا (انتظار داشتيد) من جنازه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را، بدون غسل و کفن، در خانه اش رها مى کردم و براى به دست گرفتن حکومت او با مردم درگير مى شدم؟!

فاطمهعليها‌السلام نيز اضافه کرد: "ابوالحسن آنچه را که شايسته بوده انجام داده است، ولى مردم کارى کرده اند که، سال ها بعد، خدا به حسابشان خواهد رسيد و جوابگوى آن باشند١٩٥. "

معاويه، در نامه اى که براى علىعليه‌السلام فرستاده بود، به همين موضوع اشاره دارد، آن جا که مى نويسد:

ديروز را به خاطر مى آورم که پرده نشين خانه ات (فاطمه زهرا) را شبانه بر چهارپايى مى نشاندى و دست حسن و حسين را در دست مى گرفتى، در وقتى که با ابوبکر صدّيق بيعت شده بود. و هيچ يک از اهل بدر و پيشگامان اسلام را از دست ننهادى، مگر که به يارى خود فرا خواندى. با همسرت بر در خانه شان مى رفتى و دو فرزندت را سند و برهان ارائه مى کردى و آنان را در برابر صحابى پيامبر (ابوبکر) به يارى خود مى خواندى. ولى، در آخر، نيز چهار يا پنج نفر، کسى دعوتت را اجابت نکرد. زيرا، به جان خودم سوگند، اگر حق با تو بود، بى شک به تو روى مى آوردند و دعوتت را اجابت مى کردند؛ اما، تو ادّعايى داشتى بيجا و باطل و سخنى مى گفتى که کسى باور نداشت و قصد انجام کارى داشتى که نا شدنى بود. هر چند فراموشکار باشم، سخنت را به ابوسفيان که تو را تحريک به قيام مى کرد فراموش نکرده ام، که گفتى: اگر چهل مرد با عزم و ثابت قدم مى يافتم، عليه آنان قيام مى کردم١٩٦

# روشنگرى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، براى هدايت مسلمانان پس از خود، برنامه ريزيى دقيق فرمود که بهتر از آن نمى شد. يکى از موارد اين برنامه ريزى، داستان نزول آيه تطهير است و در اين باره اُمِّ سَلَمَه چنين روايت کرده است:

روزى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه ما بود که آثار رحمت الهى را دريافت. فرمود: "اهل بيت مرا بگوييد بيايند. " پرسيدم: اهل بيت شما کيان اند؟

فرمود: "على، فاطمه، حسن و حسين. " آن گاه که ايشان آمدند، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسن و حسين را روى دو زانوى خود و على و فاطمه را در جلو و پشت سر خود نشاند، سپس کساء يمانى را از روى تخت برداشت و بر سر خود و آنان گسترد و فرمود: "بار اِلها، اينان اهل بيت من هستند. " در اين هنگام، اين آيه نازل شد: (إِنَّمَا يرِيدُ اللَّهُ لِيذْهِبَ عَنْکمُ الرِّيْسَ أَهْلَ الْبَيتِ وَيطَهِّرَکمْ تَطْهِيراً ). [احزاب/: ٣٣]

جز اين نيست که خداوند اراده کرده که رجس (گناه، زشتى، بدى، پليدى) را از شما اهل بيت دور کند و شما را، به نهايت، پاک گرداند. [امّ سلمه مى گويد: ] عرض کردم: يا رَسولَ الله، آيا من از اهل بيت شما نيستم؟ فرمود: تو بانوى خوبى هستى، ولى از اهل بيت من نيستى؛ از زوجات پيامبرى١٩٧.

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، بعد از نزول اين آيه، روزى پنج بار، به هنگام هر نماز، به در خانه علىعليه‌السلام و فاطمهعليها‌السلام که در مسجد باز مى شد مى آمد و دست بر در مى گذاشت مى فرمود: "السَّلامُ عَليکمْ يا اَهلَ البَيتِ. " و سپس، آيه مذکور را تلاوت مى فرمود و بعد، آنان را به نماز جماعت مى خواند و مى فرمود: "الصَّلاه الصّلاه. " چون در خانه فاطمهعليها‌السلام در مسجد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باز مى شد١٩٨، تمام صحابه اين عمل پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با اين خانه و اهل آن، روزى پنج بار، مى ديدند، آن عمل پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باعث روشنگرى شد، ولى زشتى کار بعضى از اصحاب پيامبر را صحابه را با اين خانه و اهلش ديديم١٩٩.

# جنگ اقتصادى با اهل بيتعليه‌السلام

دستگاه خلافت، که براى بيعت گرفتن از قبايل خارج مدينه نيازمند لشکرکشى بود و نيز براى گذران ساير کارهايش، احتياج به اموال و دارايى داشت. از طرف ديگر، آنهايى که داخل مدينه و اطراف حضرت اميرعليه‌السلام بودند، براى دستگاه خلافت خطرناک بودند. در واقع، خطر حقيقى اينجا بود. لذا، براى پراکنده کردن آنان، اموال اهل بيتعليه‌السلام را، که شامل فدک و سهم خمس و ارث پيامبر اکرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود از ايشان گرفتند تا خاندان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقير شوند و مردم از گرد ايشان پراکنده شوند.

## مَصادر اموال پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و چگونگى تملّک آنها

. به مصادر مالى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيتعليه‌السلام از اين دو آيه پى مى بريم:

يکم)(ما اَفاء الله عَلى رَسُولِهِ مِنْ اَهْلِ القُرى فَلِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذى القُرْبى وَ الْيتامى وَالْمَساکينِ و ابْنِ السَّبيلِ ) (الحَشر /٧).

آنچه را که خداوند به پيامبرش، از اموال اهل اين آبادى ها (کافران)، داده است از آن خداوند و رسول خدا و خويشاوندان (او) و يتيمان و مسکينان و در راه ماندگان و ايشان اولاد حضرت عبدالمطلب و اولاد مطلب مى باشند. ذى القرباى رسول که خويشان رسول مى باشند.

نام آن اموال در اصطلاح اسلامى (في ء) است٢٠٠.

و في ء اموال کفارى است که بى جنگ به دست مسلمانان مى افتاد، مانند فدک. (البته فدک تنها نبود)٢٠١

نمونه ديگرى از مصداق "فى" زمين هاى قبيله بنى نضير بود. توضيح آن که در مدينه و اطراف آن سه قبيله از يهود سکنى گزيده بودند که عبارت بودند از: بنى نضير، بنى قينقاع، بنى قُريطه. آنها، بنا به بشارت هايى که در مکتب آسمانى خود راجع به پيامبر خاتم داشتند، در انتظار آن حضرت بودند و به مدينه آمده بودند تا، به هنگام بعثت وى به يارى اش برخيزند. ولى هنگامى که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسالت خويش را آشکار کرد و به مدينه هجرت نمود، يهود به انکار پيامبريش قيام کردند گر چه او را به درستى شناخته بودند که همان پيامبر خاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شکستند و در مقام نيرنگ بر آمدند، تا با فرو افکندن سنگى از بام خانه اى که آن حضرت، با ده تن از اصحابش، در پاى ديوار آن به مذاکره نشسته بود، وى را از پاى در آورند. خداوند پيامبرش را، از طريق وحى، از اين نيرنگ با خبر ساخت. حضرت به شتاب به مدينه آمد و به يهود فرمان داد، که به دليل پيمان شکنى و خيانتى که کرده بودند، آن منطقه ار ترک کنند. بنى نضير زير بار نرفتند و در دژ خود متحصّن شدند تا آن که پس از پانزده روز عاقبت تسليم شدند و از قلعه خارج و به سوى خيبر و ديگر جاها کوچ کردند. خداوند آن چه را، از اسلحه و زمين ها و نخلستان ها، بر جاى گذاشته بودند به پيامبرش اختصاص داد. عمر روى به رسول خدا کرد و گفت: آيا خمس اين غنايم را برنمى گيرى و باقى را ميان مسلمانان قسمت نمى کنى؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: "چيزى را که خداوند (به موجب آيه هفت سوره حشر) تنها ويژه من ساخته است و براى مسلمانان ديگر سهمى در آن قرار نداده، ميان آنان قسمت نمى کنم. واقدى و ديگران نوشته اند که: "رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اموالى که از بنى نضير به دست آورده و ويژه خودش بود بر خانواده اش انفاق مى فرمود. و به هر کس که مى خواست از آن اموال مى بخشيد و به آن کس که مايل نبود چيزى نمى داد. و اداره امور اموال بنى نضير را به ابو رافع، آزاد کرده خويش سپرده بود٢٠٢ .

در سال چهارم هجرت، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به ميل خود، بخشى از اراضى بنى نضير را به ابوبکر، عمربن خطاب، عبدالرّحمن به عوف، زبيربن عوام، ابودُيانه، سهل بن حنيف، سماک بن خرشه ساعدى و ديگران بخشيد٢٠٣.

اين اموال حقّ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و حضرتش، از آن، به خويشاوندان خود و نيز به يتيمان و مساکين (يعنى فقرا) و ابن السّبيل از بنى هاشم انفاق مى فرمود. (ابن السبيل به آن کس گفته مى شود که در شهر خودش دارايى دارد، ولى در سفر، به دليلى، مانند آن که پولش را دزد برده باشد، نيازمند کمک شده است.) به اين سبيلِ غير ِ ذَوى القُرباى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از صدقات، که آن را زکات مى گويند، داده مى شود.

دوّم) (وَ اُعلَمُوا اَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَي ءٍ فَاَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذي القُرْبي وَ اليتامي و المَساکينِ وَ ابْنِ السَّبيلِ اِنْ کنُتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّهِ) (انفال / ٤١)

بدانيد که هرگونه سود و بهره اى که به دست آوريد، پنج يک آن براى خدا و پيامبر و نزديکان و يتيمان و مسکينان و در راه ماندگانِ (رسول خدا، از بنى هاشم) است، اگر به خدا ايمان داريد. . .

لذا، شيعيان هر چه سود مى بردند، يک پنجم آن را به عنوان خمس مى پردازند.

سوّم وچهارم وپنجم) سه قلعه از قِلاع خيبر بود. خيبر مشتمل بر هفت يا هشت قلعه بوده است که سه قلعه آن از آنِ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند .

قاضى ماوردى و قاضى ابوجعلى، در کتاب هاى الاحکام السلطانيه، آورده اند که: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از قلعه هاى هشتگانه خيبر، سه دژ را به نامهاى "الکتيبه"، "الوطيح" و "السُلالم" مالک گرديد. به اين ترتيب که "کتبيه" را به حساب خمس غنيمت برداشت و "وطيح" و "سُلالم" از عطيه هاى الهى به حضرتش بود. زيرا پيغمبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را از طريق صلح و سازش گشوده بود. اين سه قلعه که "فى ء" و بخشايش خداوند و خمس غنايم جنگى آن حضرت بودند. خالصه شخص رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حساب آمده اند٢٠٤.

در وفاء نيز آمده است: اهالى "وطيح" و "سلالم" با پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از در صلح درآمدند، اين بود که آن دو، جزو خالصه آن حضرت به حساب آمدند و "کتيبه" جزو خمس وى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محسوب گرديد. و اين بدان سبب بود که قسمتهايى از قلاع خيبر از راه جنگ و غلبه و پاره اى از طريق مذاکره و صلح، به دست آمد٢٠٥.

٦) فدک: که از جمله حُصُونِ (قلعه هاى) خيبر پس از اينکه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خيبر را گشود، و کار آنجا را يکسره کرد، اهالى فدک فرستاده اى به خدمت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستادند و با واگذاشتن نيمى از فدک به وى، پيشنهاد صلح و سازش دادند و خالصه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، زيرا مسلمانان در تصرف آنجا، پاى در رکاب نکرده، اسبى بر آن نتاخته بودند. اين بود که پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محصولات آنجا را که به دست مى آمد خود به مصرف مى رسانيد٢٠٦.

و چون آيه (وَ آتِ ذالقُربى حَقَّهُ) (اسراء / ٢٦) نازل گرديد، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دخترش فاطمه عليه‌السلام را طلبيد و فدک را به او بخشيد٢٠٧ .

ياقوت حموى مى نويسد: "فدک قريه اى است در حجاز که از آنجا تا شهر مدينه دو يا سه روز راه است و در آن چشمه هاى جوشان و نخلستانهاى فراوانى وجود دارد٢٠٨.

٧) وادِى القُرى؛ قريه هايى که بين مدينه و شام بود وادى القُرى ناميده مى شد. تعدادِ آنها هفتاد قريه (ده) بود و اهالى آنها همه يهودى بودند. آنها شورش کرده بودند و هنگامى که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد، تسليم شدند و با آن حضرت قرار بستند که يک سوم محصول از آن خودشان و دو سومِ آن از آنِ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يا کسى باشد که آن حضرت به او واگذار مى کند٢٠٩.

٨) زمين هايى را که آبگير نبود، انصار به پيامبر بخشيدند؛٢١٠ و همه مِلک پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود٢١١.

شأن نزول آيه (وَآت ذَالقُرْبى حَقَّه) پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از زمين هايى که داشت، به ابوبکر و عمر و عثمان و عايشه و حفصه بخشيده بود٢١٢ و به ديگران نيز؛ و به يکى از اصحابش٢١٣ در وادى القرى گفت: بايست و تيرت را پرتاب کن؛ هر جا به زمين نشست، تا آنجا از آن توست٢١٤.

امّا پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت زهراعليها‌السلام چيزى واگذار نفرموده بود در اين باره اين آيه نازل شد: (وَآت ذَالقُرْبى حَقَّه) (اسراء /٢٦) حقّ نزديکانت را بده. آرى حضرت خدييه، مادر حضرت زهرا عليها‌السلام آنچه را که از مال دنيا داشت در راه اسلام داده بود؛ پس، از جانب خداوند در آيه (وَآت ذَالقُرْبى حَقَّه)به پيامبر امر شد که، در قبالِ آن فداکارى و ايثار، حق حضرت زهرا رابدهد . پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز فدک را به حضرت زهرا بخشيد٢١٥

رفتار خلفا با فدک چنان که گذشت، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اموالى که داشت به مسلمانان واگذار کرده بود و آن اموال در تصرّف آنان بود. حکم شرعى داريم که کسى که مالى در دست اوست، شرعاً، مالک و صاحب آن است؛

اين حکم به عنوان "قاعده ذواليد" ناميده مى شود.

فدک را پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت زهراعليها‌السلام بخشيده بود و آن حضرتعليها‌السلام در آن تصرّف کرده بود، لذا ذواليد بود . با اين همه، ابوبکر٢١٦ فدک را از آن حضرت گرفت حضرت زهراعليها‌السلام گفت: "فدک را به من باز گردانيد، زيرا پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را به من بخشيده است. " به آن حضرت گفتند: شاهد بياور؛ ولى از کسان ديگر (يعنى کسانى که پيامبر، در زمان حيات خود، اموالى را بديشان بخشيده بود) شاهد نخواستند! حضرت زهراعليها‌السلام اُمّ اَيمَن را شاهد آورد٢١٧.

مسعودي در اين باره چنين نقل مى کند:

حضرت زهرا عليها‌السلام ، علاوه بر علىعليه‌السلام و ام ايمن، حسنين را هم به عنوان شاهد آوردند. گواهى دادند و گفتند که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، فدک را در زمان حيات خود به فاطمه عليها‌السلام بخشيده است٢١٨ .

ابوبکر گفت: نمى شود! در شهادت دادن بايد دو مرد يا يک مرد و دو زن باشند٢١٩.

وبلاذري نيز مى گويد:

غلامي از غلامان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به نام رباح، نيز به حقيقت حضرت زهرا عليها‌السلام گواهى داد٢٢٠ .

در روايتى ديگر آمده است که خليفه، پس از اقامه شهادت شهود، تصميم گرفت که فدک را به حضرت زهراعليها‌السلام باز گرداند؛ پس، در ورقه اى از پوست قباله فدک را به نام حضرت زهراعليها‌السلام نوشت، لکن عمر سر رسيد و مانع شد و قباله را پاره کرد٢٢١.

## غصب ارث پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ارث پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نيز از اهل بيتعليه‌السلام گرفتند٢٢٢. حضرت زهراعليها‌السلام به ابوبکر فرمود: "ارثِ من از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را باز گردان. " ابوبکر گفت: اثاث خانه را مى خواهى يا زمينهاى زراعى و باغ هاى پيامبر را؟ حضرت زهراعليها‌السلام فرمود: "هر دو را. من اينها را از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ارث مى برم، همچنان که دختران تو از تو، بعد از مُردنت، ارث مى برند. " ابوبکر گفت: به خدا قسم، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از من بهتر بود، شما هم از دختران من بهتر هستيد، ولى چه کنم که پيامبر فرمود: از ما گروه انبياء کسى ارث نمى برد؛ هر چه مى گذاريم صدقه است٢٢٣و٢٢٤و خطبه حضرت زهراعليها‌السلام در مسجد ده روز پس از وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن گاه که فاطمهعليها‌السلام همه شهود و دلايل خود را در مطالبه حقّش ارائه کرد٢٢٥و ابوبکر از پذيرش آنها خوددارى نمود و چيزى از ما ترک رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بخشش او را به وى باز پس نداد، آن بانو تصميم گرفت که موضوع را در برابر همه مسلمانان مطرح کند و اصحاب و ياران پدرش را به يارى طلبد. از اين رو، بنا به گفته محدّثان و مورّخان، رو به سوى مسجد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد. اين موضوع در کتاب سقيفه ابوبکر يوهرى، بنا به روايت ابن ابى الحديد معتزلى و بلاغات النّساء احمد ابن ابى طيفور بغدادى آمده است. ما سخن ابوبکر جوهرى را مى آوريم٢٢٦ که گفته است:

وقتى فاطمه دريافت که ابوبکر تصميم دارد که فدک را به او باز پس ندهد، روسرى٢٢٧خود را بر سر کشيد و چادرى٢٢٨ بر خود پيچيد و در ميان گروهى از زنان از بستگانش، در حالى که دامن پيراهنش پاهاى شريفش را پوشانده بود و همچون پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قدم برمى داشت، به مسجد درآمد و بر ابوبکر که، در ميان گروهى فشرده از مهاجر و انصار و ديگران نشسته بود، وارد شد. پس، پرده اى پيش رويش کشيدند. آن گاه (حضرت زهرا) ناله اى از دل کشيد که مردم را سخت منقلب کرد و به شدّت به گريه انداخت و مجلس متشنج شد.

پس اندکى درنگ کرد تا يوشش آنان فرو نشيند و ناله ها و خروششان به آرامى گرايد. سپس، سخن را به سپاس و ستايش خداى عزّويلّ گشود و درود بر پيامبر خدا فرستاد و سپس گفت:

من فاطمه دختر محّمدم"پيامبرى از خود شما در ميانتان آمد که ضرر و هلاک شما بر او گران است و به هدايت و راهنمايى تان سخت مشتاق و حريص و بر مؤمنان رئوف و مهربان. " [توبه / ١٢٨] اگر به او و دودمانش بنگريد و نسبش را از نظر بگذارنيد، او را پدر من مى يابيد نه پدر خود، و برادرِ پسر عموى من است نه مردان شما(تا آن جا که فرمود:) و شما اکنون چنين گمان مى بريد که ما از پيامبر ارث نمى بريم، "مگر در پى قوانين و احکام دوره ياهليت هستيد؟ و فرمان چه کسى بهتر از خداست براى کسانى که او را باور دارند؟" [مائده/٥٠] اى پسر ابوقحافه، تو از پدرت ارث مى برى، ولى من از پدرم ارث نمى برم؟ همانا که ادعّايى شگفت و هولناک کرده اى! اينک فدک، چون شترى مهار کشيده و پالان نهاده، ارزانى ات باد تا در روز بازپسين به ديدارت آيد؛ که خداوند داورى نيکوست و پيامبر داد خواهى شايسته، و دادگاه در روز بازپسين. و در آن هنگام است که تبهکاران زيان خواهند برد.

آن گاه رو به سوى قبر پدر خود کرد و اين دو بيت شعر را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قَـد کانَ بَعْدَک أنبـاءٌ وَ هَنْبَثَه |  | لَوْ کنتَ شاهِدَها لَمْ تَکثُرِ الخَطْبُ |
| اِنّا فَقَدْناک فَقْدَ الارضِ و ابِلَهـا |  | وَ اخْتَلَّ قَومُک فَاشْهَدْ هُم لَقَدْ نَکبُو٢٢٩ |

[راوى مى گويد که تا آن روز، آن مردم را، از زن و مرد، چنان گريان و نالان نديده بودم. ] آن گاه زهراعليها‌السلام رو به جمع انصار کرد و فرمود:

اى گروه برگزيدگان! و بازوان ملّت و نگهبانان اسلام! شما اين چه سنتى است که در کمک به من مى کنيد؟ و از حقّ من چشم مى پوشيد و از دادخواهى ام غفلت مى ورزيد؟ مگر رسول خدا نگفته است که حقوق مرد درباره فرزندانش پاس دارى مى شود احترام به فرزند در حکم احترام به پدر است؟ چه زود آئين خدا را تغيير داديد و شتابان بدعت ها نهاديد. حالا که پيامبر از دنيا رفته، دينش را هم از بين برده ايد؟! به يان خودم سوگند که مرگ او (پيامبر) مصيبتى بس بزرگ است و شکافى بس عميق که همواره به وسعت آن افزوده مى شود و هرگز به هم نخواهد آمد. اميدها بعد از او بر باد رفت و زمين تيره و تار شد و کوه ها از هم پاشيد. پس از او حدود برداشته شد و پرده حرمت پاره شد و ايمنى و حفاظت از ميان رفت. و اين همه را قرآن، پيش از وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، خبر داده و شما را از آن آگاه کرد بود، در آن جا که مى فرمايد که، :

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِين مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِکمْ وَمَنْ ينْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيهِ فَلَنْ يضُرَّ اللَّهَ شَيئاً وَسَييْزِي اللَّهُ الشَّاکرِينَ)٢٣٠[آل عمران/١٤٤] هان اى بنى قيله! در برابر چشمانتان ارث پدرم را غصب مى کنند و فرياد دادخواهى ام را هم مى شنويد ولى کارى نمى کنيد! در حالى که نيرو و نفر داريد و از احترام و تکريم برخورداريد. نخبگانيد که خدايتان بر کشيده و نيکانى که برگزيده. با عرب در افتاديد و سختى ها را پذيرا شديد و با مشکلات پنيه در افکنديد و آنها را از ميان برداشتيد، تا آن گاه که آسيا سنگ اسلام به همّت شما به گردش افتاد و پيروزى ها به دست آمد و آتش جنگ فرو نشست و يوّش و خروش شرک و بت پرستى آرام گرفت و هرج و مرج از ميان برخاست و نظام دين استحکام يافت. اينک، پس از اين همه پيشتازى، عقب نشينى کرده ايد و، پس از آن همه پايمردى، شکست خورده ايد و، پس از آن همه دليرى، از مشتى مردم واپسگرا که ايمانشان را پس از پيمانى که بر سر وفادارى آن بسته بوده اند پشت سر انداخته اند و طعنه به دين و آيين شما مى زنند ترسيده ايد و به کنجى خزيده ايد؟ "با سردمداران کفر بجنگيد که آنها را امانى نيست تا مگر کوتاه آيند" [توبه/١٢]

اما مى بينم که به پستى و تن آسايى گراييده ايد و به خوشى و تن پرورى روى آورده ايد و به تکذيب باورهاى خود پرداخته ايد و آنچه را؛ که آسان به دست آورده بوديد، به يکباره، از دست داده ايد. ولى بدانيد که "اگر شما و همه مردم روى زمين کافر شويد، بى گمان، خداوند بى نياز خواهد بود. " من آنچه را که گفتنى بود با شما در ميان گذاشتم؛ گر چه از خوارى و زبونى و واپسگرايى تان آگاهى داشتم. اينک اين (روش) شما را ارزانى باد؛ آرام و مطيع و پر بار، آن را، با همه ننگ و رسوايى اش، که با آتش افروخته الهى - که از دل ها زبانه خواهد کشيد پيوندى ناگسستنى دارد، در دست بگيريد که خداوند ناظر بر کارهاى شماست و "به زودى ستمگران در خواهند يافت که به کجا باز خواهند گشت" [ شعرا/٢٢٧. ]

راوى مى گويد: محمّدبن زکريا (از محمّد بن ضحّاک)، از هشام بن محمّد، از عَوانه بن الحکم نقل کرده است که چون فاطمه آنچه را که در نظر داشت با ابوبکر در ميان نهاد، ابوبکر حمد و سپاس خداى را به جاى آورد و بر پيامبرش درود فرستاد و آن گاه گفت: اى بهترين بانوان و اى دختر بهترين پدران! به خدا سوگند که من خلاف رأى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم کارى نکرده ام و عملى جز به فرمان او انجام نداده ام.

پيشاهنگ به کاروانيان دروغ نمى گويد. تو گفتنى خود را گفتى و مطلبت را رساندى و با خشم سخن گفتى و سپس روى برتافتى. پس، خداوند ما و تو را مورد رحمت و بخشايش خود قرار دهد. اما بعد، من ابزار جنگى و چهارپاى سوارى و کفش هاى پيامبر را به على تحويل داده ام! اما جز اينها را، من خود از پيامبر خدا شنيده ام که مى فرمود:

ما پيامبران، طلا و نقره و زمين و اموال و خواسته و خانه اى به ارث بر جاى نمى گذاريم، بلکه ارث ما ايمان و حکمت و دانش و سنّت است! من هم آنچه را که حضرتش فرمان داده بود به جاى آورده ام، و در اين راه توفيق من جز از جانب خداوند نيست؛ به او توکل مى کنم و نياز خود را به او مى برم!

بنا به روايت کتاب بلاغات النساء٢٣١فاطمهعليها‌السلام پس از سخنان ابوبکر گفت:

اى مردم! من فاطمه ام و پدرم محمّد است. همان طور که پيش از اين گفتم (لَقَدْ يائَکمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِکمْ)پيامبرى از خودتان براى شما آمدشما کتاب خدا را، به عمد، پشت سر انداخته ايد و دستورهايش را ناديده گرفته ايد؛ در حالى که خداوند مى فرمايد: (وَ ورِثَ سُلَيمانُ داوُدَ) [نمل/ ١٦] ارث برد سليمان پيامبر از پدرش داود پيامبر و در داستان يحيى بن زکرّيا، از زبان زکرّيا مى فرمايد: (فَهبْ لى مِنْ لَدُنْک وَلِياً يرِثُنى وَ يرِثُ مِنْ آلِ يعقوبَ) به من ببخشاى و ارثى که ارث ببرد از من و از دودمان يعقوب [مريم/ ٥ و ٦] و نيز مى فرمايد: (وَأُوْلُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي کتَابِ اللَّهِ)[انفال/ ٧٥] نيز مى فرموده است: ( يوصِيکمْ اللَّهُ فِي أَوْلَادِکمْ لِلذَّکرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيينِ) [نساء /١١] و مى فرمايد: ( إِنْ تَرَک خَيراً الْوَصِيه لِلْوَالِدَينِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ)بقره/١٨٠]. با اين همه، مى گوييد که مرا حقّى و ارثى از پدرم نمى باشد و هيچ بستگى و پيوندى بين ما نيست ؟!

آيا خداوند شما را به آيه اى ويژه امتياز بخشيده و پيامبرش را از آن استثنا کرده است ؟ يا مى گوييد که ما اهل دو ملّت [دين] هستيم که از يکديگر ارث نمى بريم ؟! مگر من و پدرم اهل يک ملّت نيستيم؟ شايد شما از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آيات قرآن و خصوص و عموم آن بيشتر آگاهى داريد! آيا در پى احياء قوانين جاهليت هستيد؟من آنچه را بايد مى گفتم، گفتم. و ميدانم که شما چه اندازه سست هستيد و نمى خواهيد کمک کنيد؛ چوب نيزه هايتان سست و يقينتان ضعيف شده است. اين [فدک] از آن شما. اين شترى که شما سوارِ آن شده ايد پايش زخمى است [و شما را به منزل نخواهد رساند]. اين عار بر جبين شما باقى خواهد ماند، تا به آتش خدا در روز قيامت بپيوندد و خدا عمل شما را مى بيند؛

(وَسَيعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَىَّ مُنْقَلَبٍ ينْقَلِبُونَ)[شعرا/٢٢٧] وآنانکه ظلم کرده اند بزودى خواهند فهميد به کدام يا - مکان - باز خواهند گشت.

ابن ابى الحديد مى نويسد:

داستان فدک و حضور فاطمهعليها‌السلام در نزد ابوبکر، پس از گذشت ده روز از وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اتفاق افتاد؛ و درست اين است که بگوييم هيچ کس از مردم، از زن و مرد، پس از بازگشتِ فاطمهعليها‌السلام از آن مجلس، درباره ميراث آن بانو - حتّى يک کلمه سخنى بر زبان نياورده است٢٣٢.

گفتگوى حضرت زهراعليها‌السلام با حضرت علىعليه‌السلام

حضرت زهرا عليها‌السلام پس از بازگشت از مسجد، خطاب به حضرت اميرعليه‌السلام کرد و گفت: "يابْنَ أَبى طالبٍ إِشْتَمَلْتَ شَمْلَه اليَنينِ و قَعَدْتَ حُيْرَه الظَّنين٢٣٣": اى فرزند ابوطالب در کيسه اى شده اى همانند کيسه جنين در شکم مادر، و خود را (ازمردم) پوشانده اى و در اتاقى، چون متّهمان، پنهان شده اى. "نَقَضْتَ قادمَه الاَيْدَلِ فَخانَک ريشُ الاَعْزَلِ": چنگال قوچ شکارى (همچون عمروبن عبدودّ) را درهم شکستى، اينک زير پرِ مرغ بى پر و بال (کنايه از حاکم وقت) به تو خيانت کرد. (اَضْرعْتَ خَدَّک يوْمَ اَضَعْتَ حَدَّک): صورتت را خوار کردى آن گاه که شمشيرت را از کف نهادى. "اِفْتَرَسْتَ الذِّئابَ وَ اُفَتَرشْتَ التُّرابَ": گرگان را شکار کردى و از هم دريدى و اينک برخاک نشستى. "هذا اِبنُ قُحافَه يبْتَرُّنى نُحَيلَه اَبى و بُلَيغَه اِبنَىَّ": اين پسر ابو قحافه (ابوبکر) است که آنچه را پدرم به من بخشيد، که براى دو پسرم مايه زندگى قانعانه اى بود، به زور از من گرفت. " "جهَدَ فى خصامى". در دشمنى با من کوشيد٢٣٤.

"واَلفَيتْهُ اَلدَّ فى کلامى": و او در گفت و گو با خود دشمن سخت يافتم. "حَتّى مَنعّتْنى قَيله نَصْرَها": تاآن جا که انصار يارى خود را از من باز داشتند. "وَالمُهايِرَه وَصْلها": و مهاجران (که به دليل خويشاوندى بايد صله رحم مى کردند) از صله رحم دست کشيدند. "وَجلاي في کلّ شارِقٍ": واي بر من در هر صبحگاه. "وَجلاي في کلِّ غارِبٍ": واي بر من در هر شبانگاه. "ماتَ العَمَدُ": تکيه گاه و پشتيبان من (پيامبر) رفت. "وَ وَهِنَ الَعضُدُ". و بازوى من سست شد. "وَ غَضَّتِ اليَماعَه دُونى طَرْفَها": جماعت مسلمانان چشم از من پوشيدند. "فَلا دافِعَ وَ لامانِعَ": (اکنون) نه کسى از من دفاع مى کند و نه کسى از من (دشمنانم را) مانع مى شود. "خَرَيْتُ کاظِمَه وَعُدْتُ راغِمَه": خشمگين (از خانه) بيرون شدم وبادماغ شکسته باز آمدم. "وَلاخِيارَ لى لَيتنى مِت قَبْلَ ذِلَّتى": اى کاش پيش از آن که خوار شوم مرده بودم. "عَذيرى اللهُ مِنک عادياً وَ مِنْک حامياً": به جاى يارى تو، (اى) شير درنده، و به جاى حمايت تو، خدا مرا يارى و حمايت کند. "شَکواي اِلي رَبّى": به پروردگارم شکايت مى کنم. "وَعَدواي اِلي اَبي": و عرض حالم را به پدرم مى برم. "اَللّهُمَّ اَنْتَ اَشَدُّ قوَّه": خداوندا، تو (از اين غاصبان فدک و خلافت) نيرومندترى.

اميرالمؤمنين در پاسخ به حضرت زهراءعليها‌السلام فرمودند: "لاوَيلَ لَک": واى بر تو نيست. "بَل الوَيلُ لِشانِئک": بلکه واى بر دشمنان توست. "نَهْنِهى عَنْ وَيْدِک": از اين ناراحتى خويشتندارى کن. "يا ابَنه الصَّفَوه": اى دخترِ برگزيده خدا. "وَبَقِيه النُّبُوه": و باز مانده (يادگار) نبوّت. "فَما وَ نَيتُ عَنْ دينى": من از دينم سستى نکردم. "وَلا اَخْطَأتُ مَقْدورى": و در انجام آنچه مى توانستم کوتاهى و خطا نکردم. "فَاِنْ کنْت تُريدينَ البُلغَه فَرِزْقُک مَضْمُونٌ": چنانچه رسيدن به معاشى اندک را بخواهى، همانا روزى تو ضمانت شده است. "و کفيلُک مأمُونٌ": و کفيل تو خداست. "وَ ما اَعَدَّلَک خَيرٌ مِمّا قُطِع عَنْک": آنچه خدا براى تو آماده کرده است بهتر از آن است که از تو بريدند. "فَاحْتسِبى اللهَ ": پس نزد خدا حساب کن آنچه را که بر تو رفت. پس، حضرت زهراعليها‌السلام فرمود: (حَسْبي اللّهُ وَ نِعْمَ الوِکيلُ): خدا مرا کافي است و اوست بهترين وکيل٢٣٥.

## حضرت زهراعليها‌السلام در بستر بيمارى

حضرت زهراعليها‌السلام بيمار شد. اولين کسى که به عيادت آن حضرت آمد اُمّ سَلَمه بود. گفت: اى دختر رسول خدا، شب را چگونه صبح کردى؟ فرمود:

حزن و اندوه قلبم را فرا گرفته، به سبب از دنيا رفتن پيامبر و ستمگرى به وصي پيامبر، حجاب على را هتک کردند [کنايه است از جسارت به حضرت زهرا عليها‌السلام]؛ همان که امامتش را غصب کردند، بر خلاف آنچه که خدا در قرآن نازل کرده و پيامبر در سنّت خود بيان فرموده بود. سبب اين کار کينه هايى بود که از بدر (از على) به دل داشتند و انتقام و طلب خون هايى که در اُحد ريخته بود. اين منافقان دشمنى على را در دل هايشان پنهان داشتند٢٣٦ و آن گاه که خلافت را گرفتند و به هدف رسيدند، يکباره، ابر اهلِ شقاق بر ما باريدن گرفت و بلا بر ما فرو ريخت. بند کمان ايمان از سينه هاى آنان بُريد و آنچه دل هايشان مى خواست، به سبب غرور دنيا به ما آزار کردند. اينها همه به جهت آن بود که على پدران آنان را در نبردهاى سخت و در منازل شهادت کشته بود٢٣٧.

## شوق حضرت زهراعليها‌السلام به شنيدن صداى اذانِ بلال

از هنگامى که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت کرد بلال نيز خاموشى گزيد و لب به اذان نگشود. روزى حضرت زهراعليها‌السلام شوق شنيدن صداى اذان مُؤَذّنِ پدر را کرد. چون اين خبر به بلال رسيد، واذان گفت. حضرت زهرا عليها‌السلام در اثر شنيدن صداى اذان بلال، به ياد پدر و روزگار حيات وى افتاد پس ناله اى کرد و به روى زمين افتاد و بيهوش شد. مردم گفتند: بلال، بس کن که دختر پيامبر از دنيا رفت. پنداشتند که حضرت فاطمهعليها‌السلام از دنيا رفته است. بلال اذان را قطع کرد. وقتى زهراعليها‌السلام به هوش آمد از او خواست تا اذان را تمام کند قبول نکرد و گفت: مى ترسم بر شما، از آنچه هنگام شنيدن صداى اذان من بر سر خود مى آوريد. پس آن حضرت، بلال را از اذان گفتن معاف داشت٢٣٨

## عيادت زنان مهاجر و انصار از حضرت زهراعليها‌السلام

آن گاه که حضرت زهراعليها‌السلام به بيمارى منجر به وفاتش دچار شد، زنان مهاجران و انصار به عيادت وى رفتند و به او گفتند: اى دخترِ پيامبر، با اين بيمارى در چه حال هستى؟ حضرت زهراعليها‌السلام حمد و ثناى خدا را بيادآورد و صلوات بر پدرش فرستاد، سپس فرمود:

من از دنياى شما سير شده ام؛ از مردان شما کراهت دارم و به دورشان افکنده ام، پس از آنکه آزمايششان کردم. ٢٣٩ زشت باد کندي آنها، شکستگي شمشيرشان، سستى نيزه هايشان و تباهى رأيشان. طناب گناهشان را بر گردنشان انداختم و ننگِ کارشان را بر خودشان افکندم٢٤٠.

دور باد قوم ستمگر و بريده باد گوش و دماغشان! واى بر ايشان، جانشینی پيامبر را از جايگاهش کندند و از پايگاه رسالت دورش کردند؛ از کوههاى بلند و استوار خاندان پيامبر، از جايگاه پيامبرى و از محلّ نزول وحى، از آنان که به امر دنيا و دين عارف اند. همانا اين زيانى آشکار است٢٤١. مگر چه اجرادى به ابوالحسن داشتند؟! آرى، خوش نداشتند از على برندگى شمشيرش را، سخت لگد کوب کردنشان را، به سخت کيفر دادن در کارهايش را، و سخت گيرى اش را در راه خدا. اينها باعث دشمنى آنان با على شد. اگر دورى نمى کردند از بند ريسمانى که پيامبر به او سپرده بود، آنان را به نرمى مى راند [يعنى حکومتى ملايم مى داشت]، چنان که بينى شترِ حکومت مجروح نمى شد و سوارش به شدّت تکان نمى خورد٢٤٢. [يعنى در همه حال در راحتى بودند. ] و آنان را به آبشخورى گوارا وارد مى کرد که آب از دو سوى آن لبريز بود، و درهاى برکات زمين و آسمان بر آنان باز مى شد. [امّا، حال که چنين نشد] خداوند آنان را به آنچه کرده اند مؤاخذه و عِقاب خواهد کرد٢٤٣.

پس، پيش بيا و بشنو. اگر زنده بمانى، روزگار کارهاى عجيب به تو نشان مى دهد. اگر تعجب کننده اى، از اين پيشامد تعجّب کن. به چه تکيه گاهى تکيه کردند [به ابوبکر] به چه ريسمانى دست انداختند! به جاى سرِ حيوان به دم آن چسبيدند [اين مَثَلى عربى است]. بريده باد بينى آن گروهى که گمان مى برند کارى درست کرده اند. هان، ايشان اند فساد کاران، لکن نمى دانند٢٤٤. "آيا کسى که به سوى حق هدايت مى کند سزاوار پيروى و تبعيت است يا آن کس که نمى تواند هدايت کند مگر آنکه اول خود هدايت شود؟ پس شما را چه مى شود، چگونه حکم مى کنيد؟" قسم به خدا، اين کار شما آبستن فتنه و فساد شد؛ کمى صبر کنيد تا نتیجه دهد. در اين کاسه شير، شما خون خواهيد دوشيد؛ آنجاست که بازماندگان مى فهمند که گذشتگان چه کردند٢٤٥. آماده فتنه ها باشيد. مژده باد شما را به شمشير کشيده و هرج و مرجى که همه را فرا گيرد و استبدادى از ستمگران که آنچه را داريد از شما خواهند گرفت. آنچه کشتيد، آيندگان [يعنى فرزندانتان] درو مى کنند. [حضرت اشاره دارد به آنچه که بعد از آن براى انصار پيش مى آيد. ] پس، حسرت و اندوه بر شما باد. به کدامين سو هستيد؟ راه حقّ و رحمت خدا بر شما گم شده است. آيا ما شما را وادار کنيم به رحمت خدا، حال آن که خود از آن کراهت داريد؟٢٤٦ و٢٤٧

آنچه حضرت زهرا عليها‌السلام در اينجا پیشگوئى فرموده در واقعه حرّه زمان حکومت يزيد واقع شد٢٤٨ .

زنان مهاجر و انصار آنچه را که حضرت زهراعليها‌السلام شنيده بودند براى شوهران خود باز گفتند. پس دسته اى از بزرگان مهاجر و انصار، به عنوان عذر خواهى، به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: اى سرور زنان، اگر ابوالحسن پيش از آن که با ما بيعت و پيمان خود را با ابوبکر استوار کنيم اين نکته را به ما گوشزد مى کرد، هرگز ما او را رها نمى کرديم و به ديگرى روى نمى آورديم. حضرت زهراعليها‌السلام فرمود:

"اِلَيکم عَنّى، فَلا عُذْرَ بَعْدَ تَعْذيرِکم وَ لا اَمْرَ بَعْد تَقْصيرِکم. " يعنى: دور شويد از من، که ديگر، بعد از عذر خواهى هاى غير صادقانه، عذرى باقى نمانده است و بعد از اين تقصير [و گناه] شما، امرى وجود ندارد٢٤٩. (يعنى بعد از آنکه کوتاهى کرديد و علىعليه‌السلام را خانه نشين نموديد و به اهل بيت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جسارت روا داشتيد و مأمور ابوبکر، به اتّکاى بيعت شما، براى سوزندان خانه دختر رسول خدا آتش آورد وديگر کار از کار گذشته است و عذرى پذيرفته نيست و دوره ظلم و تباهى آغاز گشته است.)

## عيادت ابوبکر و عمر از حضرت زهراعليها‌السلام

وقتى حال حضرت زهراعليها‌السلام رو به وخامت گذارد و بيمارى اش شدّت گرفت، ابوبکر و عمر خواستند که سابقه خوبى براى خود درست کنند و بگويند که به ديدن زهراعليها‌السلام رفتيم و، در آخر، با هم صلح کرديم و حضرت از ما گذشت. لذا حضرت اميرعليه‌السلام تقاضا کردند که براى آن دو از حضرت زهراعليها‌السلام اجازه بگيرد تا بيايند به احوالپرسى وى.

حضرت زهراعليها‌السلام ميل نداشت. حضرت اميرعليه‌السلام اصرار کرد. زهراعليها‌السلام فرمود: "خانه، خانه شماست و بانوى [خانه] هم، بانوى شماست٢٥٠" ابوبکر و عمر آمدند. حضرت زهراعليها‌السلام روى به ديوار و پشت به آنها کرد. گفتند: آمده ايم که رضاى شما را حاصل کنيم، حضرتعليها‌السلام فرمود: "من با شما حرف نمى زنم مگر که قول بدهيد که آنچه را که مى گويم، اگر راست است، به راستي آن شهادت بدهيد. " قبول کردند. حضرت زهراعليها‌السلام فرمود: يادتان مى آيد که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: "رضاى فاطمه، رضاى خداوند است، و خداوند به سبب غضب فاطمه، غضب مى فرمايد؟٢٥١" گفتند: بلى، حضرتعليها‌السلام فرمود: خدايا، شاهد باش که من بر اين دو نفر غضبناکم! و از اين دو راضى نيستم٢٥٢.

ابوبکر، چون هميشه، تظاهر به گريستن کرد. عمر او را سرزنش کرد و سپس برخاستند و رفتند. اين آخرين کارى بود که آن دو انجام دادند٢٥٣.

وصيت حضرت زهراعليها‌السلام و دفنِ شبانه آن حضرتعليها‌السلام حضرت زهراعليها‌السلام فرمود: وصيت مى کنم که ابوبکر و عمر بر من نماز نخوانند و بر جنازه من حاضر نشوند، و جنازه من شبانه دفن شود٢٥٤.

حضرت علىعليه‌السلام به وصيت حضرت زهراعليها‌السلام عمل کرد٢٥٥ و او را در خانه خودش دفن کرد٢٥٦. سپس در بقيع چند صورت قبر ساخت و بر آنها آب پاشيد تا مانند قبر تازه به نظر آيند٢٥٧. ،

مرحوم ثقه الاسلام کلينى مى نويسد: -

چون فاطمه عليها‌السلام در گذشت، اميرالمؤمنين عليه‌السلام او را پنهان به خاک سپرد و آثار قبر او را از ميان برد. سپس رو به مزارِ پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم کرد و گفت: اى پيامبر خدا، از من و از دخترت، که به ديدن تو آمده و در کنار تو به زير خاک خفته است، بر تو درود بادمرگِ زهرا ضربتى بود که دلم را خسته و اندوهم را پيوسته کرد، و چه زود جمع ما را به پريشانى کشاند. شکايت خود را به خدا مى برم و دخترت را به تو مى سپارم. به زودى به تو خواهد گفت که امّتت، پس از تو، با وى چه ستم ها کردند. آنچه خواهى از او بجو و هر چه خواهى بدو بگو، تا سرّ دل بر تو بگشايد و خونى که خورده است بيرون آيد و خدا، که بهترين داور است، ميانِ او و ستمکاران داورى نمايدخدا گواه است که دخترت پنهانى به خاک مى رود. هنوز روزى چند از مرگ تو نگذشته و نام تو از زبان ها نرفته که حقّ او را بردند و ميراثِ او را خوردند. دردِ دل را با تو در ميان مى گذارم و دل را به ياد تو خوش مى دارم، که درود خدا بر تو باد و سلام و رضوان خدا بر فاطمه٢٥٨.

صبح که شد، اهل مدينه با خبر شدند که دختر پيامبر را شبانه دفن کرده اند. گمان کردند که قبر حضرت زهراعليها‌السلام در بقيع است.

[عمر و يارانش] آمدند و گفتند: زنها را مى آوريم و اين قبرها را مى شکافيم تا ببينيم جسدِ زهرا در کجاست، و بر آن نماز مى خوانيم. حضرت اميرعليه‌السلام ، غضبناک، به بقيع آمد و فرمود: چنانچه کسى از شما به اين قبرها دست بزند، زمين را از خونش رنگين مى کنم. آنان نيز، چون حضرت علىعليه‌السلام را در آن حال ديدند، آنجا را ترک کردند٢٥٩.

اَصبَغ بن نُباتَه، از اميرالمؤمنين سؤال کرد که چرا شبانگاه حضرت زهراعليها‌السلام را به خاک سپردند؟ حضرت علىعليه‌السلام فرمود:

انّها کانَتْ ساخِطَه عَلى قَومٍ کرهَتْ حُضورَهم ينازَتَها وَ حَرامٌ عَلى مَنْ يتَولاّهُمْ اَنْ يصلِّي عَلي اَحَدٍ مِنْ وُلْدِها٢٦٠

چون حضرت زهراعليها‌السلام از آن قوم خشمگين بود، حضور آنان را بر جنازه اش خوش نداشت؛ و هر کس که از آن قوم پيروى کند، حرام است که بر کسى از فرزندان زهراعليها‌السلام نماز بگزارد.

آرى، پنهان داشتن قبر دختر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ناخشنودى او را از کسانى چند نشان مى دهد و پيداست که او مى خواسته است، با اين کار، ديگران نيز از اين ناخشنودى آگاه شوند.

## وضع مدينه پس از شهادت حضرت زهراعليها‌السلام

و تحقّق پيشگويى هاى آن حضرت بعد از شهادت حضرت زهراعليها‌السلام ، دستگاه خلافت، براى مقابله با آنان که در خارج از مدينه باابوبکر بيعت نکرده بودند و گروهى از ايشان نيز از قبايل مرتّد بودند، سپاهيانى فرستاد. در آن لشکرکشيهايى کسى از انصار را سرکرده سپاه قرار ندادند و دستگاه حکومت، يکسره، قريشى شد٢٦١ قريش را در همه چيز بر غير قريش مقدّم مى داشتند. در شهرهايى که فتح کردند، اُمراى لشکر و واليان شهرها را همه از قريش گماشتند٢٦٢.

بدين سبب، انصار فقير شدند و عقب افتادند تاجايى که نان شب نداشتند. اينکه در سيره حضرت سجادعليه‌السلام و حضرت باقرعليه‌السلام و حضرت صادقعليه‌السلام مى خوانيم که شبانه به در خانه فقراى مدينه مى رفتند و به آنان نان و پول مى رساندند، آن فقرا فرزندان همان انصار بودند.

مُعَلَّى بن خُنَيس يکى از اصحاب امام صادقعليه‌السلام مى گويد: امام را ديدم که در شب تاريک از خانه بيرون آمد و بر دوش خود بارى داشت. گفتم: اى پسر رسول خدا، اجازه دهيد به شما کمک کنم. فرمود: اين بار را بايد خود بردارم. و به راه افتاد. من هم به دنبال آن حضرت رفتم. چيزى از آن بار بر زمين افتاد.

حضرت خم شد و گفت: خدايا اين را به دستم برسان. آن را پيدا کرد و در توبره اى که بر دوشش بود انداخت و به سقيفه بنى ساعده٢٦٣ رفت و بالاى سر هر يک از آنان که خوابيده بودند دو قرصه نان گذاشت. وقتى که باز مى گشت، مُعَلَّى بن خُنَيس از آن حضرت پرسيد: اى پسر رسول خدا، آيا اينان حقّ (امامت) را مى شناسند؟ فرمود: اگر اينان حق رإ مى دانستند، ما نمک سائيده خانه مان را هم با آنان قسمت مى کرديم؛ نه، اينها حق را نمى شناسند٢٦٤

حضرت سجادعليه‌السلام نيز غذا به درِ خانه ها مى برد. اهل آن خانه ها در کنارِ درِ خانه هايشان در انتظار آن کس که شب به آنجا مى آمد مى ايستادند و غذا را از وى مى گرفتند. در وقتِ غسل دادن پيکر آن حضرت، ديدند که پشت وى پينه بسته است. از حضرت باقرعليه‌السلام علّت را پرسيدند. فرمود: از بارهايى است که شبها بر دوش مى کشيد٢٦٥ چون حضرت سجادعليه‌السلام وفات کرد کمک هايى که شبانه به مردم مى شد قطع گرديد. در آن هنگام بود که دريافتند آن کسى که به درِ خانه هايشان غذا مى آورد حضرت سجادعليه‌السلام بوده است٢٦٦. تمام اين فقرا از انصار بودند. امّا قريش، صاحبان ثروت و جاه و کنيزان و در عيش و طرب بودند. عبدالرّحمن بن عوف وقتى که مُرد (در زمان عثمان) طلاهايش را آوردند تا عثمان در ميان وارثان او قسمت کند. آنقدر طلا در محلس خلافت به روى هم انباشته شد که فاصله بين دو طرف مجلس را پُر کرد و دو طرف مجلس همديگر را نمى ديدند!٢٦٧

اينها از مواردى بود که حضرت زهراعليها‌السلام به زنان انصار پيشگويى فرمود که کارشان به اينجا مى رسد. کارشان به بالاتر از آن هم رسيد. وقتى که لشکر يزيد در وقعَه حَرَّه آمدند به مدينه و قتل عام کردند، يزيد دستور داده بود که لشکريان، سه روز، آنچه مى خواهند بکنند٢٦٨ . انصار را قتل عام کردند، به طورى که در مسجد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خون به راه افتادند؛ آنچه در خانه هابود به يغما بردند؛ هزار دختر بى شوهر بعد از اين واقعه باردار شدند٢٦٩.

## بيعت اميرالمؤمنينعليه‌السلام پس از شهادت حضرت زهراعليها‌السلام و دليل آن

٢٧٠در صحيح بخارى، حديثى را زُهْرى از عايشه نقل مى کند که در آن از ماجراى بين فاطمهعليها‌السلام و ابوبکر درباره ميراث رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخن رفته است و عايشه در پايان آن مى گويد: فاطمه از ابوبکر روى بگردانيد و تا زنده بود با او سخن نگفت. او شش ماه پس از وفات رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنده بود و چون از دنيا رفت، همسرش علىعليه‌السلام بر او نماز خواند و به خاکش سپرد و ابوبکر را خبر نکرد. فاطمهعليها‌السلام مايه افتخار و احترام علىعليه‌السلام بود. تا فاطمهعليها‌السلام زنده بود، علىعليه‌السلام در ميان مردم احترام داشت و چون از دنيا رفت، مردم از او رويگردان شدند.

دراينجاکسى از زُهْرى پرسيد: على درا ين شش ماه با ابوبکر بيعت نکرد؟

زهرى گفت: نه او، نه هيچ يک از افراد بنى هاشم؛ مگر هنگامى که علىعليه‌السلام با ابوبکر بيعت کرد.٢٧١

در خارج از مدينه گروهى با بيعت باابوبکر مخالف بودند. يک دسته، وقتى خبر وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شنيدند، از اسلام بيرون شدند که آنان را در تاريخ "مُرتَدّين" مى خوانند. مهمترين آنها، مُسَيلَمَه در يمامَه بود که ادّعاى پيامبرى مى کرد. در نزديک يمن چهل هزار نفر آماده حمله به مدينه شدند، که اگر مى آمدند، مدينه را نابود مى کردند. يعنى مسأله عظيم تر از جنگ خندق بود. زيرا در خندق ده هزار نفر آماده بودند، ولى اينها چهل هزار نفر بودند؛ اگر حمله مى آوردند و مدينه را فتح مى کردند، از اسلام هيچ اثرى باقى نمى ماند، حتى قبر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را هم ويران مى کردند. لذا عثمان آمد به خدمت حضرت اميرعليه‌السلام و عرض کرد: اى پسر عمو٢٧٢، تا وقتى که تو بيعت نکنى، کسى به ينگ با اين دشمنان بيرون نخواهد شد وآنقدر از اين مطالب زمزمه کرد تا آن حضرتعليه‌السلام را به نزد ابوبکر برد و علىعليه‌السلام با او بيعت کرد. پس از بيعت علىعليه‌السلام با ابوبکر، مسلمانان خوشحال شدند و کمر به جنگ با مُرتَدّين بستند و از هر سو، سپاه به حرکت در آمد. ٢٧٣

در نهج البلاغه ٢٧٤ نيز آمده است که آن حضرت فرمود:

فَاَمْسَکتُ يدى َ حَتّى رَأيتُ رايِعَه النّاس قد رَيَعَتْ عَنِ الاِسلامِ٢٧٥ يدعُونَ اِلى مَحْقِ دينِ محمّدٍصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فخَشِيتُ اِنْ لَمْ اَنْصُرِ الاِسلامَ وَ اَهلَهُ اَنْ اَرى فيه ثَلْماً أوَ هَدْماً تَکونُ المَصيبه بِهِ عَلَىَّ اَعظَمَ مِنْ فَوتِ وِلايتکم ٢٧٦الَّتى إنَّما هِي متَاعُ أَيامٍ قَلائِلَ يزُولُ مَنْها ماکانَ کما يزُولُ السَّرابُ أوَکما يتَقشَّعُ السّحَابُ، فنَهَضْتُ فى تِلک الأحداثِ، حَتّى زاغَ الباطِلُ وَ زَهَقَ وَاطمأنّ الدِّينُ وَتَنَهْنَهَ

پس دست نگه داشتم بيعت نکردم، در حالى که يقين داشتم که، همانا در ميان مردم، من به مقام محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سزاوار ترم از کسانى که حکومت را بعد از او به دست گرفتند. پس در اين حال درنگ کردم تا آن زمان که خدا بخواهد. تا که ديدم گروهى از مردمى که مرتدّ شده اند و از اسلام برگشته اند، دعوت به نابودى دين خدا و آيين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى کنند. پس ترسيدم که اگر اسلام و مسلمانان را يارى نکنم، در اسلام رخنه و ويرانيى ببينم که مصائب حاصل از اين دو، بسيار عظيم تر باشد بر من تا از دست دادن سرپرستى و حکومت بر کارهاى شما: حکومتى که کالايى چند روزه بيش نيست و آنچه از آن حاصل مى شود از ميان مى رود، مانند سراب يا ابرى که پراکنده گردد. پس، در اين هنگام، خود با پاى خويش، به نزد ابوبکر رفتم و با او بيعت کردم و در هنگامه اين پيشامدها قيام کردم تا که باطل نابود شد و کلمه اللّه [اسلام]، همچنان که برتر بود، باقى ماند، هر چند که کافران ناخوشدل باشند.

## وضع سرزمين هاى اسلامى و عملکرد ائمّهعليه‌السلام

(٨)سرزمين هاى اسلامى داراى چند مرکز اصلى بود که والي آنها را خليفه تعيين مى کرد. اسکندريه از آن جمله بود که تمام بلاد آفريقا (که اسلام آورده بودند) زير حکومتش بوده است. والى اسکندريه براى تمام افريقا قاضى تعيين مى کرد؛ بر شهرها والى مى گماشت؛ خراج شهرها به او مى رسيد؛ لشکر مى کشيد به شهرهايى که فتح نشده بود و فتح مى کرد؛ و. . .

يکى ديگر از اين مراکز، کوفه بود. وقتى گفته مى شود که وليد والى کوفه بود، بدين معنا نيست که تنها والىِ شهر کوفه بوده است؛ والىِ کوفه، مرکز حکومتش شهر کوفه بود، ولى عراق تا مدائن آن روز، بغداد تا موصل و کرمانشاه و رى و خراسان تا بعضى شهرهاى آسياى مرکزى . که بلاد شرقى اسلامى اش مى ناميدند . همه تحت حکومت والىِ کوفه بود. وليد براى آن شهرها، والى تعيين مى کرد، امام جمعه تعيين مى کرد، لشکر مى فرستاد براى شهرهاى مرزى اسلامى.

والى بصره نيز مرکز حکومتش بصره بود، ولى حکومت شهرهاى جنوب غربى اجران وکشورهاى امروزه خليي فارس، بجز عربستان سعودى، را نيز داشت. تمام سرزمين هاى پهناور عربستان سعودى امروز، بجز مکه و مدينه و يجدّه و رياض، نيز جزو حکومت بصره بوده است. والىِ بصره حکومت بر دريا را نيز، تا هند، بر عهده داشت. شهرهاى هند که فتح مى شد جزو حکومت بصره در مى آمد. بصره را بندر هند مى ناميدند، زيرا ارتباط اين منطقه با هند از اين بندر بوده است.

شام داراى دو مرکز حکومت بوده است: يکى دِمَشق و ديگرى حِمْص.

شام، يعنى اردن، لبنان، فلسطين و سوريه امروز. اينها همه در قلمرو آن دو حکومت بوده است. اين منطقه را روم شرقى مى گفتند. در همه اين سرزمين ها، پنج شهر لشکرگاه مسلمانان بوده است: کوفه، بصره، دمشق، حمص، اسکندريه. اين شهرها، علاوه بر اين که مرکز حکومتى بودند، مرکز لشکرگاه اسلامى هم بودند.

شايان توجه است که در تمامى لشکرکشيهاى و جنگ هايى که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان انجام شد، ائمّه ما شرکت نکردند؛ نه حضرت اميرعليه‌السلام ، نه امام حسنعليه‌السلام و نه امام حسينعليه‌السلام ، هيچکدام شرکت نکردند. ائمّه بعدى نيز، يعنى حضرت سجادعليه‌السلام تا امام حسن عسکرىعليه‌السلام ، بر همان سنّت و سيره سَلَفِ صالح و آباء طاهرين خود رفتار کردند.

## وصّيتِ ابوبکر و خلافتِ عمر

ابوبکر در جمادى الثّانيه سال ١٣ هجرى بيمار شد. در بستر مرگ، عثمان را خواست تا وصيت نامه خود را بنويسد. ابوبکر گفت: "بنويس: بَسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ. اين وصيت ابوبکر بن أَبى قُحافَه است به مسلمانان. " بعد از اين جمله، از شدّت بيمارى بيهوش شد. عثمان وصيت نامه را اين چنين تمام کرد: "من عمر بن خطّاب را به جانشینی خود و خلافت بر شما برگزيدم و در اين راه خير خواهى شما فروگذارى نکردم. "

در اين هنگام، ابوبکر چشم گشود و به عثمان گفت: بخوان ببينم چه نوشته اى. عثمان نيز آنچه را نوشته بود براى ابوبکر خواند. ابوبکر، با شنيدن مطالبِ نوشته عثمان، گفت: با آنچه نوشته اى موافقم. خدايت از اسلام و مسلمانان پاداش خير دهد. آنگاه همان نوشته راامضاء کرد. ٢٧٧

طبرى در تتمه اين ماجرا مى نويسد:

عمر، در حالى که چوبى از سَعْفِ درخت خرما در دست داشت، در ميان مردم در مسجد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته بود. شديد، آزاد کرده ابوبکر، که فرمان ولايت عهدى عمر را در دست داشت، در آن جمع حاضر شد. عمر رو به مردم کرد و گفت: اى مردم، به سخنان و سفارش خليفه رسول خدا گوش دهيد و از فرمان. وى اطاعت کنيد؛ او مى گويد من در خيرخواهى شما کوتاهى نکرده ام. ٢٧٨

# در ماجراى وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

. زمانى که حضرتشصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: "آتونى بِدَواتٍ وَ قِرطاسٍ اَکتُبْ لَکمْ کتاباً لن تَضِلُّوا بعدَهُ" گفتند: بيمارى بر پيامبر غالب شده است. عمر گفت: "حَسْبُنا کتابُ اللّهِ. " بعضى خواستند بروند و قلم و دوات بياورند. يک تن از حاضرين گفت: "اِنَّ الرَّيُلَ لَيهْيُر. ": اين مرد هذيان مى گويد!٢٧٩ وگوينده جز صحابى عمر ديگرى سخن توانست باشد چه قدر فرق مى کند رفتار و سخنان عمر در هنگام وصيت نوشتن پيامبر اکرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از وفات آن حضرت و رفتار و سخنان او درباره وصيت نامه ابوبکر که در حال بيهوشى اش نوشته شده بود!

(١٠)

وضع حکومت در زمان عمر حکومت عمر، سياست حکومت عربى بود و در مدينه، که پايتخت اسلام بود، منع کرده بود که غير عرب ساکن شود. تنها به دو نفر غير عرب اجازه ماندن در مدينه را داده بود: يکى هُرمُزان پادشاهِ سابق شوش و شوشتر [تُستَر] که مسلمان شده بود و براى عمر نقشه هاى جنگى در فتح شهرهاى اجران مى کشيد، ٢٨٠ و ديگرى اَبُولُؤلُؤَه که غلامِ مُغِيره بن شُعبَه بود. او کارگرى ماهر بود و نقّاشى و آهنگرى و نجارى رابه خوبى انجام مى داد. مغيره از عمر خواست که اجازه بدهد ابولؤلؤه در مدينه ساکن شود و عمر هم اجازه داد. ٢٨١ بارى، تعصّب عربى تا اين حد بوده است. در پايتختِ اسلام کسى از غير عرب اجازه ماندن نداشت. ٢٨٢ همچنين، عمر منع کرده بود که غير عرب از عرب دختر بگيرد، يا عربِ غيرِ فريش از قريش دختر بگيرد. بدين گونه، عمر جامعه اسلامى را جامعه اى طبقاتى کرد. ٢٨٣

در مُؤَطَّأ مالک آمده است که عمر حکم کرده بود و حکم عمر، از نظر مردم، حکمِ شرع بود اگر مرد عرب از عجم [= غير عرب] زن گرفت و بچه اى از اين ازدواج به دنيا آمد، چنانچه آن بچه در بلاد عرب به دنيا بيايد از پدرش ارث مى برد و اگر در سرزمين غير عرب به دنيا بيايد از پدرش ارث نمى برد!٢٨٤.

حکومتِ عمر، با اهداف و فرهنگ حکومتِ عربىِ قريشى بود؛ هيچ والى و امير لشکرى از غير قريش تعيين نمى کرد. البته يک استثنا داشت و آن اين بود که در ميان فاميل هاى قريش، به بنى هاشم ولايت نمى داد. در اين باره سه ماجرا از تاريخ طبرى نقل مى کنيم که بين عمر و ابن عبّاس گذشته است. ٢٨٥

گفتگوى ابن عبّاس با عمر ١) روزى عمر به ابن عبّاس گفت: چه شد که قريش نگذاشتند شما - بنى هاشم - به حکومت برسيد؟ ابن عبّاس گفت: نمى دانم. عمر گفت: من مى دانم؛ قريش از حکومت شما بر خود کراهت داشتند. ابن عبّاس گفت: چرا؟ ما براى آنها خير بوديم - اين سخن را از آن رو گفت که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از بنى هاشم بود. عمر گفت: کراهت داشتند که پيامبرى و خلافت در شما جمع شود و بر قريش گردن فرازى کنيد. شايد بگوييد کار ابوبکر بود؛ نه، به خدا قسم، ابوبکر خردمندانه ترين کارى که به نظرش رسيد کرد٢٨٦

٢) در روايت ديگر، عمر به ابن عبّاس مى گويد: آيا مى دانى قوم شما (يعنى قريش) چرا بعد از محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، حکومت را از شما دريغ و منع کردند؟ ابن عبّاس مى گويد: من خوش نداشتم به عمر جواب دهم؛ گفتم: اگر ندانم تو ما را آگاه مى کنى؟ گفت: قريش کراهت داشت از اين که نبوّت و خلافت در شما جمع بشود. . .

قبلاً بيان کرديم که سياست آنها اين بود که مى گفتند: حکومت را در قبايل قريش بگردانيد تا همه را فراگيرد. راست گفتند. آنگاه که خلافت را از خاندان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيرون کردند قبيله تَيم را، قبيله عَدّى را، بنى اميه را فرا گرفت.

عمر گفت: قريش براى خود چنين کارى را پسنديد و کارش درست و موفّق بود. ابن عبّاس مى گويد گفتم: يا اميرالمؤمنين، اگر اجازه مى دهى و غضب نمى کنى، سخن مى گويم وگرنه ساکت مى مانم. عمر گفت: سخن بگو. گفتم: يا اميرالمؤمنين، اين که گفتى قريش خليفه را برگزيد و موفّق بود، اگر قريش آن کس را اختيار مى کرد که خدا اختيار کرده بود [يعنى علىعليه‌السلام را] موفّق بود. امّا اين که گفتى قريش کراهت داشت که خلافت و نبوّت در ما جمع بشود، همانا خداوند عزّوجلّ در قرآن قومى را که کراهت داشتند وصف کرد، آن جا که فرمود: (ذَلِک بِاَنَّهُم کرِهُوا ما اَنْزَلَ اللّهُ فَاَحْبَطَ اَعمالَهُم) [محمّد / ٩]: آنها از آنچه خدا در قرآن نازل کرده است کراهت داشتند [که تعيين وصّى بعد از پيامبر باشد]؛ خداوند هم اعمالشان را تباه کرد.

عمر گفت: سخنانى از تو به من مى رسيد و نمى خواستم قبول کنم که از تو سر زده است، مبادا که منزلتِ تو نزد من زائل شود. ابن عبّاس گفت: اگر حرفِ حقّ زده باشم، قاعده اش اين نيست که مقام من نزد تو از بين برود، و چنانچه آن سخن را نگفته باشم و دروغ به تو رسيده باشد، من کسى هستم که مى تواند از آنچه که به دروغ به او نسبت داده باشند دفاع کند. عمر گفت: به من خبر رسيده است که گفته اى "خلافت رااز ما، از راهِ ظلم و حسد، دور کردند. " ابن عبّاس گفت: ظلم کردن بر ما را که هر دانا و نادانى دريافته است٢٨٧ امّا اين که مى گويى که من گفته ام حسادت کردند؛ ابليس هم بر آدم حسد برد و ما هم فرزندان آدم هستيم. عمر گفت: دور است دل هاى شما بنى هاشم؛ چيزى در آن نيست مگر حسدى که از قلب شما بيرون نمى رود و کينه و غشى که زائل نمى شود و هميشه خواهد ماند. ابن عبّاس گفت: يا اميرالمؤمنين، آرام باش. گفتى بنى هاشم اين چنين اند. پيامبر از بنى هاشم است و خدا فرموده است: (اِنَّما يريدُ اللّهُ لِيذْهِبَ عَنکمُ الرِّيْسَ اَهْلَ البَيتِ وَ يطَهِّرَکمْ تَطهيرا) [احزاب/ ٣٣].

عمر گفت: دور شو از من ابن عبّاس. ابن عبّاس گفت: باشد از تو دور مى شوم؛ و برخاست تا برود. عمر شرم کرد و گفت: ابن عبّاس سرِ جايت بنشين. ٢٨٨ به خدا قسم، من حق تو را مراعات مى کنم و آنچه تو را مسرور مى کند من هم آن را مى خواهم و دوست مى دارم. ابن عبّاس گفت: يا اميرالمؤمنين، من بر تو و هر مسلمانى حق دارم؛ هر که حق مرا حفظ کند به خوش بختى خود رسيده است و هرکه آن را گم کند بدبخت شده است. عمر ديگر نتوانست تحمل کند، بلند شد و رفت. ٢٨٩

٣) روايت ديگر چنين است که عمر در پى ابن عبّاس فرستاد و چون آمد به او گفت: والىِ حِمْص شخص خوبى بود و از دنيا رفت. برآنم که تو را به آنجا بفرستم، ولى بيم دارم. ابن عبّاس گفت: چرا؟ گفت: مى ترسم که مرگم برسد و تو در آنجا باشى٢٩٠ [که مرکزسپاه است] و مردم رابعد از من به سوى خودتان [= بنى هاشم]بخوانيد. مردم نبايد به سوى شما بيايند؛ از اين [نگرانى] مى خواهم راحت بشوم. ابن عبّاس گفت: بهتراست کسى را والى کنى که خيالت از او راحت باشد. ٢٩١

آرى، سياست کلّى حکومت در زمان عمر اين بود که حکومت، عربى و قریشى باشد و بنى هاشم هم از حکومت دور باشند٢٩٢

معاويه در زمانِ عمر آنگاه که عمر به سمت شام رفت، معاويه به استقبال او آمد با شُکوهِ دستگاه کسروى. عمر، چون موکب عظيم او را از دور ديد، گفت: اين کسراى عرب است. و چون به نزديک او رسيد، بدو گفت: اين وضع توست و مى شنوم که نيازمندان در قصر تو معطّل مى مانند؛ چرا چنين مى کنى؟ معاويه عذرخواهى کرد و گفت: ما در بلادى هستيم که جاسوسانِ دشمن (روميان) در آن بسيارند؛ پس، ضرورت دارد که شکوهِ سلطنت خويش را آشکار کنيم تا از ما بهراسند. ٢٩٣

معاويه در زمان عمر، در يکى از جنگ هاى مسلمانان (با روميان) شرکت يست. نبرد به پيروزى مسلمانان انجاميد و غنيمت هايى به دست آمد. در ميانِ غنائم مقدارى ظروفِ نقره بود که به فرمانِ او براى فروش عرضه شد تا پولِ آن را در ميان مردم تقسيم کنند. مردم براى خريد ظروف نقره روى آوردند. يک مثقال از اين ظروف را با دو مثقال درهم (سکه نقره) معامله مى کردند که معامله اى رَبَوى بود و حرام. عُباده بن صامت، صحابى بزرگ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم که در شام بود، از جاى برخاسته فرياد برآورد که من از رسولِ خدا شنيدم که از خريد و فروش طلا به طلا و نقره به نقره، جز به طور مساوى، نهى کرده مى فرمود: هر کس در اين گونه معاملات زيادتر بدهد يا بگيرد، گرفتار ربا شده است. با شنيدن اين سخن، مردم هر آنچه را که گرفته بودند باز گرداندند. چون معاويه از جریان آگاه شد، با ناراحتى، خطبه اى خواند و گفت: چه شده است که مردمان احاديثى از رسولِ خدا بازگو مى کنند که ما، که آن حضرت را ديده و با او مصاحَب بَوده ايم، هرگز چنين سخنانى از وى نشنيده ايم؟! عُباده از جاى برخاست و گفت: ما آنچه را که از پيامبر خدا شنيده ايم باز خواهيم گفت، اگرچه معاويه از آن ناخشنود و ناراضى باشد.

معاويه او را از لشکر بيرون کرد و او به مدينه بازگشت. عمر از او پرسيد که چرا به مدينه باز آمدى (زيرا او را براى تعليم قرآن به شام فرستاده بود.)

عُباده اعمال ناشايستِ معاويه را براى وى بازگو کرد. عمر گفت: به مکانِ خود باز گرد. خدا آن سرزمين را روسياه کند که تو و امثال تو در آن زندگى نتوانند کرد! و معاويه هرگز بر تو فرمانروايى نخواهد داشت٢٩٤.

عباده به شام بازگشت، لکن عمر با معاويه برخوردى نکرد.

اعترافات عمر، شورا و بيعتِ عثمان در آخرين سالى که عمر به حج رفته بود، عَمّارِ ياسر در مِنى به دوستانش گفت: بيعتِ با ابوبکر لغزشى ناگهانى بود که شد؛ اگر عمر بميرد ما با علىعليه‌السلام بيعت مى کنيم. ٢٩٥

اين خبر، هنگامى در مِنى به عمر رسيد که مى خواست حرکت کند گفت به سوى مدينه. اولين جمعه که در مسجد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه بر منبر رفت، خطبه اى مفصّل خواند و در آخر آن گفت که بيعت با ابوبکر لغزشى ناگهانى بود که شد و خدا شرَّش را از مسلمانان دور کرد؛ بعد از اين بايد بيعت (با خليفه) با مشورت باشد و اگر کسى بدون مشورت با کسى بيعت کند، بايد هر دو کشته شوند. ٢٩٦

در آن زمان که ابولؤلؤه به شکم عمر خنجر زد و چون به او آب دادند آب از جاى زخم بيرون زد و معلوم شد که روده هايش پاره شده و خواهد مُرد، به او گفتند: بعد از خود کسى را تعيين کن. گفت: اگر ابوعبيده جرّاح زنده بود او را جانشین خود مى کردم؛ و اگر خدا دليل آن را از من مى پرسيد، در جواب مى گفتم که پيامبرت مى گفت که او امين امّت است! و اگر سالم، آزاد کرده ابوحُذَيفَه، زنده بود، بى شک او را به جاى خود برمى گزيدم؛ و اگر خدا مرا بازخواست مى کرد، مى گفتم که از پيامبرت شنيدم که مى گفت: سالم آنقدر خدا را دوست دارد که اگر از خدا هم نمى ترسيد او را نافرمانى نمى کرد٢٩٧ . به او گفتند: اى اميرالمؤمنين، در هر صورت، يکى را به جانشینی خود تعيين کن. جواب داد: تصميم داشتم که مردى را به حکومت و فرمانروايى شما برگزينم که بى گمان شما را به سوى حقّ و عدالت راهبر مى بود [اشاره است به علىعليه‌السلام ]، اما نخواستم کار شما، در حال حيات و بعد از مرگ، بر دوش من باشد!٢٩٨

بلاذرى، در انساب الاشراف، مى گويد: در روزى که عمر زخم برداشت، گفت تا علىعليه‌السلام و عثمان و طلحه و زبير و عبدالرّحمن بن عوف و سعد ابن ابى و قّاص حاضر شوند. آن گاه، جز با علىعليه‌السلام و عثمان با ديگرى سخن نگفت. به علىعليه‌السلام گفت: اى على، شايد اين گروه [اهل شورا] حق خويشاوندى ات را با پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اين که داماد او بوده اى و ميزان دانش و فقهى را که خداوند به تو ارزانى داشته است در نظر بگيرند و تو را به حکومت خويش انتخاب کنند؛ در آن صورت، خدا را فراموش مکن!

آنگاه رو به عثمان کرد و گفت: اى عثمان، شايد آنان داماد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودن و سالمندى ات را رعايت کنند [و تو را به خلافت برگزينند]. پس، اگر به حکومت رسيدى، از خدا بترس و آل ابو مُعَيط را بر گردن مردم سوار مکن.

پس دستور داد تا صُهَيب را حاضر کنند و چون آمد به او گفت: تو به مدّت سه روز با مردم نماز مى گزارى و اينان نيز در خانه اى جمع مى شوند و در کار تعيين خليفه شور مى کنند. پس اگر به خلافت يک نفر از بين خودشان همرأى شدند، هر کس را که مخالفت کند گردن بزن و چون آن گروه از مجلس عمر بيرون شدند، عمر گفت: اگر مردم اَيْلَح٢٩٩ را به خلافت انتخاب کنند، آنان را به راه است هدايت خواهد کرد٣٠٠.

بلاذرى، در انساب الاشراف، از قول واقِدِى مى نويسد:

عمر درباره جانشین خود از اطرافيان پرسيد که چه کسى را انتخاب کند. به او گفتند: نظرت درباره عثمان چيست؟ گفت: اگر او را انتخاب کنم، آل ابو مُعَيط [= بنى اميه] را برگردنِ مردم سوار مى کند! گفتند: زبير چطور است؟ گفت: او در حالت خشنودى مؤمن است، و در هنگام خشم کافر دل! گفتند: طلحه چه؟ گفت: او مردى است متکبّر و خودپسند که بينى اش رو به بالاست و نشيمنگاهش در آب٣٠١ گفتند: سعد بن ابى وقّاص چطور؟ گفت: فرماندهى اش بر سوارکاران جنگى حرف ندارد، اما اداره يک آبادى هم برايش زياد و سنگين است. پرسيدند: درباره عبدالرّحمن بن عوف چه مى گويى؟ جواب داد: او همين که بتواند به خانواده اش برسد کافى است!٣٠٢

بلاذرى، در جاى ديگر، مى نويسد:

چون عمر بن خطاب زخم برداشت، صُهَيب، آزاد کرده عبد الله بن جدْعان، را فرمان داد که سران مهاجر و انصار را در مجلس او حاضر کنند. چون آنان بر وى وارد شدند، گفت: من کارِ خلافت و حکومت شما را در ميان شش نفر از مهاجران نخستين، که هنگام وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مورد رضاى آن حضرت بوده اند، به شورا نهاده ام تا يک تن را از ميان خود به پيشوايى شما و امّت برگزينند. آنگاه يک يک اعضاى شورا را نام برد و سپس رو به ابوطَلْحَه زَيد بن سَهل خَزْرَجى کرد و گفت: پنجاه نفر از انصار را انتخاب کن تا تو را همراه باشند، و چون من درگذشتم اين چند نفر را وادار تا ظرف سه روز، نه بيشتر، يک نفر را از بينِ خود به پيشوايى خويش و امت انتخاب کنند. سپس صهيب را فرمان داد تا هنگامى که پيشوايى انتخاب نکرده اند با مردم نماز بگزارد.

در آن هنگام طلحه بن عبيد الله حضور نداشت و در مِلک خود در سُراه٣٠٣ بود.

عمر گفت: اگر ظرف اين سه روز طلحه حاضر شد که شد، وگرنه منتظر او نشويد و به جدّ در انتخابِ خليفه برآييد و با آن کس که بر او اتفاق نظر حاصل کرديد بيعت کنيد و هر کس با رأى شما مخالفت کرد گردنش را بزنيد. ٣٠٤

عمر اعضاى شورا را فرمان داد تا مدت سه روز براى انتخاب خليفه به مشورت بنشينند. اگر دو نفر با خلافت مردى و دو نفر ديگر با خلافت مردى ديگر موافقت کردند بار ديگر به رايزنى بپردازند و مشورت از سر گيرند. اما اگر چهار نفر با يکى موافقت کردند و يک تن مخالف بود، تابعِ رأى آن چهار نفر باشند. و چنانچه آراء سه به سه در آمد، رأى آن دسته را بپذيرند که عبدالرّحمن بن عوف در آن است، زيرا دين و صَلاح عبدالرّحمن قابل اطمينان و رأيش براى مسلمانان مورد قبول و اعتماد است٣٠٥

متّقى هندى نيز، در کنزالعّمال، از محمّد بن جبير از پدرش روايت کرده است که عمر گفت: اگر عبد الرحمن بن عوف يک دستش را، به عنوان بيعت، به دست ديگرش بزند فرمانش را اطاعت کنيد و با او بيعت نماييد٣٠٦

از اين مطالب چنين بر مى آيد که عُمر، صدورِ حکمِ خلافت را، بنابر سياستى، به دست عبدالرّحمن بن عوف نهاد و او را از امتيازى خاص برخوردار کرد تا در تعيين خليفه از آن بهره گيرد. و معلوم مى شود که با عبدالرّحمن بن عوف قرارى داشته که تبعيتِ از سيره و رفتار شيخَين را در شرايط قبول خلافت بگنجاند و از پيش مى دانسته که امام علىعليه‌السلام از اين که عمل به رفتار شيخين در رديف عمل به کتاب خدا و سنّت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار گيرد خوددارى کرد، ولى عثمان آن را مى پذيرد و در نتیجه به خلافت مى رسد. بنابراين، از پيش، حکم عدم انتخاب علىعليه‌السلام را صادر کرده بود.

دليل اين سخن، علاوه بر آنچه در پيش آورديم، مطلبى است که ابن سعد، در طبقات، از قول سعيد بن عاص (اموى) آورده است که:

سعيد بن عاص از عمر خواست که مقدارى بر مساحت زمين خانه اش بيفزايد تا آن را وسعت بدهد. خليفه به او نويد مى دهد که، پس از اداى نماز روز بعد صبح، خواسته اش را برآورده خواهد کرد. عمر به وعده وفا کرد و صبحگاهان با سعيد رفت و. . .

[سعيد خود مى گويد: ] خليفه با پاهايش خط کشيد و بر وسعت خانه ام افزود. امّا من گفتم: اى اميرالمؤمنين، بيشتر بده، که مرا اهل بيت، از کوچک و بزرگ، زياد شده است. عمر گفت: فعلاً همين اندازه تو را کافى است و اين راز را نگهدار که پس از من کسى به خلافت مى رسد که جانبِ خويشاوندى ات را رعايت خواهد کرد و نيازت را برآورده خواهد ساخت! سعيد مى گويد: آنگاهى که دوران خلافت عمر به سر آمد و عثمان از شوراى عمر، مقام خلافت را به دست آورد. او، از همان ابتداى کار، رضاى خاطر مرا جلب کرد و خواسته ام را به شايستگى برآورده ساخت٣٠٧. .

از اين گفت و گو چنين بر مى آيد که منشور خلافت عثمان در دوران حيات عمر و به دست او به امضا رسيده و قطعيت يافته بود و تعيين شوراى شش نفرى تنها پوششى بود که در زير آن بيطرفىِ دستگاه خلافت در انتخاب خليفه بعدى به نحوى مردم پسند و مقبول يلوه گر شود.

گذشته از اين، نقشه تحريک افراد براى ترور و از ميان برداشتن امام عليه‌السلام نيز مطلب مهمِّ ديگرى است که باز ابن سعد، در طبقات، از قول همين سعيد ابن عاص، آورده است. او مى نويسد:

روزى عمر بن خطّاب به سعيد بن عاص گفت: چرا تو از من فاصله مى گيرى و روى گردان هستى؟ شايد گمان مى کنى من پدرت را کشته ام. من پدرِ تو را نکشته ام؛ پدرت را على بن ابى طالب کشته است٣٠٨.

آيا با اين سخن، عمر سعى نداشت که سعيد را به گرفتن انتقام از کشنده پدرش، على بن ابى طالب، تحريک کند؟

نحوه انتخاب عثمان به خلافت بلاذرى از قول ابو مخنف مى نويسد:

در روز به خاک سپردن عمر، اعضاى شورا کارى نکردند. ابوطلحه، به دستور عمر، بر مردم امامتِ جماعت کرد و نماز گزارد و صبح روز ديگر، ابوطلحه آنان را در محلّ بيت المال گرد آورد تا به رايزنى بپردازند. مراسم به خاک سپردن عمر در روز يکشنبه و در چهارمين روز ترورش صورت گرفت، وصُهَيب بن سِنان بر جنازه اش نماز خواند.

چون عبدالرّحمن اعضاى شورا و گفت و شنود را مشاهده کرد و به ايشان گفت: ببينيد، من و سعد خود را کنار مى کشيم، به اين شرط که انتخاب يکى از شما چهار نفر با من باشد؛ زيرا نجوايتان به درازا کشيده و مردم منتظرند تا خليفه و امام خود را بشناسند. اهالى شهرها نيز، که براى کسب اطّلاع از اين امر تاکنون در مدينه مانده اند، توقّفشان طولانى شده بايد زودتر به شهر و ديار خود باز گردند.

همه با پيشنهاد عبدالرّحمن بن عوف موافقت کردند، مگر علىعليه‌السلام که گفت: تا ببينيم. در اين هنگام ابوطلحه وارد شد و عبدالرّحمن آنچه را گذشته بود، از پيشنهاد خود و موافقت همگان نيز على، به اطّلاع او رسانيد. پس، ابو طلحه رو به علىعليه‌السلام کرد و گفت: اى ابوالحسن، عبد الرحمن مورد اعتماد همه مسلمانان است، چرا با او مخالفت مى کنى؟ او خود را از ميان شما کنار کشيده و براى ديگرى هم زير بار گناه نمى رود! در اينجا علىعليه‌السلام ، عبد الرحمن بن عوف را سوگند داد تا به خواسته دل اعتنايى نکند، حق را مقدَّم دارد و به صلاح و خيرِ امّت بکوشد و رابطه خويشاوندى، او را از راه حقّ منحرف نسازد. عبد الرحمن، همه را پذيرفت و سوگند خورد. پس علىعليه‌السلام رو به او کرد و گفت: حالا انتخاب کن.

اين رويداد در محل بيت المال صورت گرفت يا، بنابه گفته اى، در خانه مِسوَر ابن مَخْرَمه. ٣٠٩ پس، عبدالرّحمن پيش آمد و دست علىعليه‌السلام را در دست گرفت و به او گفت: با خدا عهد و پيمان بند که اگر من با تو بيعت کردم، بنى عبدالمُطَّلب را بر گردن مردم سوار نخواهى کرد و سوگند بخور که از سيره رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و شيخين (ابوبکر و عمر) سر پيچى نکنى. علىعليه‌السلام پاسخ داد: رفتارم با شما، تا آن جا که در توان داشته باشم، بر اساس کتابِ خدا و سنّت پيامبرش خواهد بود.

سپس عبدالرّحمن به عثمان گفت: خدا به سود ما بر تو گواه باد که اگر زمام حکومت را به دست گرفتى، بنى اميه را بر گردن مردم سوار نکنى و با ما بر اساس کتاب خدا و سنّت پيامبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار کنى. عثمان پاسخ داد: من با شما رفتارى بر اساس کتاب خدا و سنّت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و روش ابوبکر و عمر خواهم داشت.

بار ديگر عبدالرّحمن به علىعليه‌السلام روى کرد و سخن نخستين خود را به او گفت و علىعليه‌السلام نيز چون بار اوّل به وى پاسخ داد. سپس عثمان را به کنارى کشيد و گفته نخستين خود را از سر گرفت و از وى همان جوابِ مساعدِ اوّل را شنيد. عبدالرّحمن، براى بار سوّم، پيشنهاد اوّلِ خود را به علىعليه‌السلام گفت. در اين نوبت امام علىعليه‌السلام به او گفت: کتاب خدا و سنّت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيازى به سيره و روش ديگرى ندارد؛ تو مى کوشى، به هر صورت که شده، خلافت را از من دور کنى. عبدالرّحمن به اعتراض امامعليه‌السلام توجهى نکرد و رو به عثمان کرد و سخنِ نخستينِ خود را براى سومين بار تکرار کرد و از عثمان همان جوابِ نخستين را شنيد. پس، دست به دست عثمان زد و با او بيعت کرد. ٣١٠

همچنين، طبرى و ابن اثير، در ضمن بيان رويدادهاى سال ٢٣ هجرى، مى نويسند:

چون عبدالرّحمن در سومين روز با عثمان بيعت کرد، علىعليه‌السلام به عبدالرّحمن گفت: دنيا را به کامش کردى. اين نخستين روزى نيست که شما، بر ضدّ ما، به پشت گرمى يکديگر برخاسته ايد. "فَصَبرٌ يَميلٌ وَ اللّهُ المُستَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ. " به خدا قسم، تو عثمان را به خلافت نرساندى مگر براى اين که او، پس از خود، تو را به خلافت بردارد؛ اما خداى را در هر روز تقديرى است٣١١

پس از بيعت عبدالرّحمن با عثمان، ديگر اعضاى شورا نيز با عثمان بيعت کردند. علىعليه‌السلام که ايستاده ناظر بر جریان امر بود، بر زمين نشست. عبدالرّحمن خطاب به او گفت: بيعت کن، وگرنه گردنت را مى زنم! و در آن روز با کسى از آنان جز او شمشير نبود. نيز گفته شده است که علىعليه‌السلام از محلِّ شورا خشمناک بيرون آمد. ديگر اصحابِ شورا خود را بدو رساندند و گفتند: بيعت کن والاّ با تو مى جنگيم. پس بازگشت و با عثمان بيعت کرد. ٣١٢

## علّتِ شرکتِ حضرت امير عليه‌السلام در شوراى شش نفره عمر

امام عليه‌السلام به خوبى مى دانست که خلافت را به او نمى دهند، اما همراه ايشان در شورا شرکت کرد تا نگويند که او، خود، خلافت را نمى خواست. بلاذرى، در انساب الاشراف، ٣١٣ نوشته است:

قبل از اجتماع شورا، حضرت اميرعليه‌السلام به عمويش عبّاس شکايت کرد و فرمود: خلافت از ما رفته است. عبّاس گفت: از کجا مى گويى؟ فرمود: سعد با پسر عمويش عبدالرّحمن مخالفت نمى کند، عبدالرّحمن هم داماد عثمان است؛ اين سه باهم اند. اگر طلحه و زبير هم با من باشند، چون عمر گفته که عبدالرّحمن با هر کس باشد، او خليفه است، پس ديگر فايده اى ندارد. بنابراين، حضرت اميرعليه‌السلام مى دانست و اگر در شورا شرکت نمى کرد، بعد از عثمان هم با آن حضرت بيعت نمى کردند. چون سخنان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ازميان رفته بود و حرف هاى عمر مانده بود. عمر به قدرى بزرگ شده بود که مقامش در نزد آنان از تمام پيامبران بزرگ تر شده بود (العياذباللّه).

.

# دوران خلافت عثمان

سخنان ابوسفيان دراولين روز پس از بيعت با عثمان به خلافت، ابوسفيان، که در آن وقت چشمانش کور شده بود، به مجلس عثمان آمد و گفت: آيا کسى در اينجا غير از بنى اميه هست؟ گفتند: نه. گفت: اى بنى اميه، از آن هنگام که خلافت به دست تَيم و عَدِىّ افتاد، من طمع بستم که به شما برسد. ٣١٤ حال که به شما رسيده است، چونان کودکان که گوى را در بازى به هم يک ديگر مى دهند، خلافت را به هم بدهيد و نگذاريد از ميان شما بيرون برود؛ چه، نه بهشتى هست نه جهنمى آرى، سوگند خورد که (پس از مرگ) هيچ خبرى نيست! عثمان بر سرش داد زد. ولى بنى اميه به سفارش او عمل کردند. ٣١٥

در روايت ديگرى چنين آمده است:

ابوسفيان، در هنگام کهولت و در زمانى که چشمانِ خود را از دست داده بود، بر عثمان وارد شد. پس از آن که آرام گرفت، پرسيد: آيا در اينجا بيگانه اى هست که گفتارِ ما را به ديگران برساند؟ عثمان گفت: نه. ابوسفيان گفت: اين مسأله خلافت، کارى است دنيوى و اين حکومت از نوع حکومت هاى قبل از اسلام [دوران جاهليت] است. بنابراين، تو گردانندگان و واليانِ سرزمين هاى وسيعِ اسلام را از بنى اميه قرار بده٣١٦ .

در همان ايام بود که يک روز ابوسفيان بر سر قبر شهيد بزرگ اسلام، حضرت حمزه، رفت و با پاى خويش بر قبر آن بزرگوار کوفت و گفت: اى ابو عُمارَه، آنچه که ما ديروز بر سر آن شمشير کشيده بوديم، امروز به دستِ کودکانِ ما رسيده است و با آن به بازى مشغول اند. ٣١٧

## وليد، والى عثمان در کوفه

وليد، فرزندِ عُقْبَه بن أبى مُعَيط است٣١٨. او در آن روز که مکه به دست مسلمانان فتح شد و به تصرّف رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آمد و ديگر جاى گريزى براى مشرکان و گمراهانِ مَکى باقى نماند، اسلام آورد. پس از چندى، در مدينه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را براى جمع آورى زکاتِ قبيله بَنى المُصْطَلَق مأموريت داد. وليد به سرزمين آنها رفت و بازگشت و گزارش داد که افراد قبيله مزبور مُرتدّ شده اند و از دادنِ زکات خوددارى مى کنند. آوردن اين خبرِ دروغ به دليل آن بود که گروهى از طايفه بنى المصطلق، با شنيدن خبرِ آمدنِ وليد، به پيشبازش بيرون شده بودند. تا فرستاده رسول خدا را از نزديک ببيند و وى را خوشامد گويند.

وليد تيمّع آنان را نقشه اى سوء براى خود گمان برده و خود ترسيده بود. بدون اين که با آنان روبرو شود و سخنى گويد، شتابان به مدينه بازگشت و آن گزارش دروغ را داد.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، خالد بنِ وليد را مأموريت داد تا، با رفتن به آن قبيله حقيقت امر را تحقيق و گزارش کند. خالد در گزارش خود تأکيد کرد که قبيله مزبور به اسلام متمسّک اند و به هيچ روى مرتدّ نشده اند. در اين حال، آيه زير درباره وليد و ماجراى او نازل شد و خداوند او را فاسق معرّفى کرد: ٣١٩

(يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ يَاءَکمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَينُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِيَهَالَه فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ)

(حيرات/٦)

اى کسانى که ايمان آورده ايد، اگر فاسقى خبرى به شما داد، آن را بررسى کنيد، تا مبادا به نادانى، گروه را آسيب رسانيد و سپس بر آنچه کرده ايد پشيمان شويد.

اينک عثمان، خليفه مسلمين، که خود را جانشین رسولِ خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى داند، چنين فاسقِ مشهور و بد نامى را، تنها به سبب قَرابت و خويشى، به فرماندارى کوفه انتخاب مى کند.

حکومتِ وليد بر کوفه مدت پنح سال به درازا کشيد و در خلال آن، در نواحى آذربايجان، که در آن زمان تابع حکومت کوفه بود، داستان ابيات اوبه عثمان در مقدم داشتن عموش بوشته وسپس تعيين او والى کوفه، با مشرکان آن سامان به جنگ پرداخت. ولى، از آن جا که ايمانى محکم نداشت، در آن موقعيتِ حسّاس و در برابر دشمن، مرتکب لغزشى شد که مستوجبِ حَدّ بود٣٢٠ سران لشکر جمع شدند تا حدِّ شرعى بر او جارى سازند؛ ولى حُذَيفَه با اجراى قانون الهى در حق وليد، به اين دليل که فرماندهى سپاه اسلام را در برابر دشمن به عهده دارد، مخالفت کرد و در نتیجه از او دست برداشتند٣٢١

## ماجراى شرابخوارىِ وليد

در زماني که والى کوفه بود ابوالفراي دراغانى٣٢٢ و مسعودى در مروي الذّهب٣٢٣ مى نويسند:

وليد، شب تا به صبح، با نديمان و مغنيانش ميخوارى مى کرد. يک بار، که اذان صبح را گفتند، در حالتِ مستى، با لباسِ شرابخوارى و بزم به مسجد آمد و در محراب به نماز ايستاد. نماز صبح را چهار رکعت خواند و به مردم گفت: ميل داريد تا چند رکعت ديگر بر نماز صبح بيفزايم! و در همان حال، آنچه خورده بود در محراب مسجد بالا آورد.

عَتّاب ثَقَفى، که در صفِ اول نمازگزاران و پشتِ سرِ وليد بود، بر او بانگ زد: خدا خيرت ندهد، تو را چه مى شود؟ به خداى سوگند که از کسى جز خليفه مسلمانان در شگفت نيستم که چون تويى را بر ما والى و حاکم کرده است. اهل مسجد وليد را با سنگريزه هاى مسجد سنگ باران کردند. برادر خليفه و فرماندار کوفه، که قافيه را بر خود سخت تنگ ديد، تلوتلو خوران خود را به دارالاماره رساند، در حالى که اين ابيات را زير لب زمزمه مى کرد: "من هرگز از شراب و کنيزک خوشروى، روى برنمى گردانم/ و خود را از خير و لذّت آنها محروم نمى سازم/ بلکه آنقدر شراب مى نوشم تا مغز خود را از آن سيراب نمايم. و آنگاه در بين مردم دامن کشان بگذرم. "٣٢٤ مردم با ناراحتى گفتند: برويم به خليفه (عثمان) بگوييم. آن مرد که به مدينه رفت و داستان را گفت. عثمان او را زد. ٣٢٥ بار ديگر چهار نفر شباهنگام به خانه وليد رفتند و در حالى که وى مشغول شرابخوارى بود. انگشترش را از دستش در آوردند٣٢٦ وليد، چون مست بود، نفهميد. انگشتر را با خود به نزد عثمان بردند. عثمان گفت: از کجا مى دانيد که وليد شراب خورده گفتند: اين همان شرابى است که در جاهليت مى خورديم او شراب خورده است . و اين هم انگشترش. عثمان، که سخت از کوره در رفته بود. شهود و شاکيان را تهديد کرد و وعده مجازات و سياست داد. سپس، با دست به سينه آنان زد و آنها را از خود راند.

آن عده از شاکيان که از دستِ عثمان کتک و تازيانه خورده بودند، به علىعليه‌السلام توسل جستند و از او چاره درد خواستند. علىعليه‌السلام به نزد عثمان رفت و در حقّ آنان با وى سخن گفت و اعتراض رد که: حدود الهى را مهمل مى گذارى و شاهدانِ عليه برادرت را کتک مى زنى و قانونِ خدا را تغيير مى دهى؟٣٢٧

اُمّ المؤمنين عايشه، نيز که شهود به او متوسّل شده بودند، بر عثمان بانگ زد: حدود شرعى را بلا اجرا گذارده، گواهان را مورد اهانت خود قرار داده اى؟٣٢٨ آن گروه، از ترس مجازاتِ عثمان، به خانه عايشه پناه بردند و چون عثمان، صبحگاهان، از اطاق عايشه سخنانى شنيد که بوى تندى و پرخاش بر او مى داد، بى اختيار، فرياد کشيد: آيا سرکشان و فاسقانِ عراق پناهگاهى جز خانه عايشه سراغ نداشتند؟

عايشه، چون اين سخنانِ توهين آميز و دشنامِ غير قابلِ بخشش عثمان را نسبت به خود شنيد، نعلين رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را برداشت و آن را سرِ دست بلند کرد و به صداى رسا فرياد زد: چه زود سُنَّت و روشِ رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، صاحبِ اين کفش، را ترک کردى؟ اين سخنِ عايشه، به سرعت، دهان به دهان گرديد و مسجد را پُر کرد. دسته اى مى گفتند: "اَحْسَنَتْ عائشه": عايشه خوب کرد. دسته اى ديگر مى گفتند: زنان را با اين امور جامعه چه کار؟ تا اين که يکديگر را سنگ باران کردند و با نَعلَين همديگر را زدند. ٣٢٩ اين اولين برخورد بين مسلمانان بعد از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود. ٣٣٠

پس از اين واقعه، طلحه و زبير به نزد عثمان رفتند و بالحن سرزنش به او گفتند: ما در آغاز تو را نهى کرديم که وليد را بر هيچ امرى از امور مسلمانان مأمور مگردان، ولى تو سخنِ ما را به چيزى نگرفتى و آن را نپذيرفتى. حالا هم دير نشده است. اکنون که گروهى به ميخوارگى و مستى او گواهى داده اند، به صلاح توست که او را از کار بر کنار سازى.

علىعليه‌السلام نيز به او فرمود: وليد را از کار برکنار کن و چنانچه شاهدان رو در رويش گواهى دادند، حدِّ شرعى را نيز بر او جارى ساز٣٣١ .

## عزل وليد

عثمان ناچار شد که وليد بن عُقبَه را از فرماندارى کوفه معزول کند و به مدينه فراخوانَد و سَعيد بن عاص را به فرماندارى کوفه مأمور کرد و به او دستور داد که وليد را به مدينه بفرستد.

سعيد، چون به کوفه وارد شد، بالاى منبر کوفه نرفت و گفت: منبر مسجد کوفه نجس است و بايد آن را شُست؛ دارالاماره را نيز بايد آب کشيد. جمعى از سرانِ بنى اميه، که همراه با سعيد به کوفه وارد شده بودند، از او خواهش کردند که از تطهير منبر خوددارى کند و به وى گفتند که اگر کسى جز او به اين عمل دست مى زد، بر او بود که از عمل وى جلوگيرى کند، زيرا اين کار ننگ ابدى براى وليد به بار مى آورد.

سعيد نه پذيرفت و دستور داد که منبر و دارالاماره را آب کشيدند و به وليد گفت که به مدينه برود. وليد، چون به نزد عثمان آمد و شاهدان رو در رويش به ميخوارگى او شهادت دادند، عثمان ناگزير شد که او را حدّ بزند. پس، جنبه اى کلفت بر او پوشانيد که تازيانه بر او اثر نکند. هر کس مى رفت که بر او تازيانه بزند، وليد بدو مى گفت: به خويشاوندى من بنگر و با من قطع رَحِم مکن و بر من حدّ مَزن و اميرالمؤمنين عثمان را بر خود عضبناک مکن. او هم تازيانه را مى انداخت و مى رفت، زيرا حاضر نبود عثمان از او ناراحت بشود. چون على بن ابى طالبعليه‌السلام چنين ديد، در حالى که فرزندش امام حسنعليه‌السلام نيز حاضر بود، خود تازيانه را برگرفت. ٣٣٢ وليد گفت: تو را به خدا سوگند و به خويشاوندى که با هم داريم، مَزن!

حضرت علىعليه‌السلام فرمود: اى وليد ساکت باش؛ سبب هلاکت بنى اسرائيل آن بود که حدودِ خدا را تعطيل کردند٣٣٣. . .

وليد از دستِ حضرت اميرعليه‌السلام به اين طرف و آن طرف فرار مى کرد. آن حضرت او را گرفت و به زمين زد. عثمان اعتراض کرد. حضرتعليه‌السلام فرمود: فسق کرده؛ شراب خورده و نمى گذارد حدّ خدا بر او زده شود٣٣٤.

بعد، با يک تازيانه دو شعبه، به جاى هشتاد ضربه، چهل ضربه تازيانه بر او زد. حضرت اميرعليه‌السلام دستش را چنان بلند نمى کرد که زير بغلش پيدا بشود، يعنى سخت نمى زد٣٣٥

در آن زمان قاعده اين بود که کسى را که حَدّ مى زدند، سرش را مى تراشيدند. به عثمان گفتند: سرِ وليد را بتراش. قبول نکرد٣٣٦ پس از آن عثمان، وليد را مأمور گرفتنِ زکاتِ دو قبيله کلْب وبَلْقَين کرد٣٣٧ و٣٣٨

## وضع کوفه در زمان عثمان

اوضاع مسلمانان در زمان عثمان دچار آشفتگى بسيار شد. عثمان، برادرش٣٣٩ وليد را به فرماندارى کوفه برگزيد. قلمرو حکومت کوفه تا مدائن، پايتخت شاهنشاهى اجران، تا کرمانشاه، رى، اجران مرکزى، يعنى قم و کاشان، شرق اجران تا کشورهاى آسياى ميانه بود. کوفه يکى از پنج مرکز نظامى اسلام بوده است. عثمان حکومت بر همه آن کشورها را به وليد واگذار کرده بود!

عثمان، سَعدِ وقَّاص را از حکومت کوفه عزل کرد. سعد از صحابه سابقين در اسلام و از مهاجرانِ اولين به مدينه بود. در زمان خليفه دوم مقرّر شد که يک لشکرگاه در اين منطقه بر پا کنند. سَعْدِ وقّاص کوفه را ساخت و از آن وقت، به دستورِ عمر، والىِ کوفه شد. نيز خليفه دوم، سعد رإ؛ در شوراى شش نفره، به عنوان يکى از نامزدهاى خلافت، قرار داده بود. به همين دليل، احترام سعد در نزد مسلمانان بيشتر شد. اخلاقش هم با مردم خوب بود و کوفيان از او راضى بودند.

وقتى که وليد به کوفه آمد و دستورِ عزل سَعد را آورد، سعد، با تعجب، به او گفت: نمى دانم تو بعد از ما زيرک و زرنگ و آدم خوبى شده اى يا ما احمق شده ايم؟ [چون قرآن کريم وليد را فاسق معرفى مى کند، و مى فرمايد: (إِنْ يَاءَکمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَينُوا) (حيرات / ٦). ] وليد گفت: ناراحت نشو، "اِنَّما هُو المُلک يتَغَذّاهُ قَوْمٌ وَ يتَعَشَّاهُ آخَرُونَ": مُلک دارى چنين است؛ دسته اى ناهار آن را مى خورند و دسته اى ديگر شام. سَعد گفت: به خدا قسم، چنين مى بينم که شما اين فرماندارى بر مسلمانان را چون پادشاهى قرار مى دهيد. سپس از کوفه به مدينه بازگشت٣٤٠

## داستانِ ابن مسعود

ابن مسعود٣٤١ اولين کس از اصحاب پيامبر بود که قرآن را با صداى بلند در خانه خدا در برابر مشرکانِ قريش خواند. به يکديگر گفتند: چه مى خواند؟ همان را که محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورده است. و بر سر او ريختند و او را زدند. رفت به خدمت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آن حضرت به او فرمود: دوباره بخوان و خواند.

او از مسلمانانى بود که به همراه جعفر بن ابى طالب به حبشه هجرت کردند. و نيز جنگ بدر را درک کرده بود. ابن مسعود را خليفه دوم براى اِقراء، ٣٤٢ يعنى تعليم و تفسير قرآن و آموزش احکام اسلام، و نيز خزانه دارى بيت المال به کوفه فرستاد. امين بيت المال بود و کليد آن در دست او بود. عمر، چون او را به کوفه فرستاد، به کوفيان نوشت: شما را بر خودم مقدّم داشتم و ابن مسعود را نزد شما فرستادم٣٤٣.

وليد که والى کوفه شد صدهزار درهم از بيت المال قرض گرفت. خلفا، غير از علىعليه‌السلام ، اين کار را مى کردند و امين بيت المال، در ازاى پرداخت وام، از آنها رسيد مى گرفت. وقتِ باز پرداخت وام که رسيد، ابن مسعود از وليد مطالبه کرد. وليد مسأله را به عثمان گزارش کرد و عثمان به ابن مسعود نوشت: تو خزانه دار ما هستى؛ به وليد کارى نداشته باش، ابن مسعود گفت: من پنداشتم خزانه دارِ مسلمانان هستم و خزانه مالِ مسلمانان است؛ اگر بيت المال از آن شماست، من خزانه دار شما نمى شوم و کليدها را انداخت٣٤٤

ابن مسعود پس از آن در کوفه ماند، و شروع به افشاگرى درباره عثمان کرد. وليد به عثمان نوشت که ابن مسعود عيبجويى ما را مى کند. عثمان دستور داد او را به مدينه فرستد. وقتى وليد دستور خارج شدن از کوفه را به ابن مسعود داد، مردم کوفه دور او جمع شدند و گفتند: در کوفه بمان، ما از تو دفاع مى کنيم. ابن مسعود گفت: بعد از اين فتنه هايى خواهد شد و من نمى خواهم اولين کسى باشم که درِ فتنه ها را باز کرده باشد. اهل کوفه او را مشايعت کردند. آنان را به پرهيزگارى و خواندن قرآن وصيت کرد و مردم هم او را دعا کردند و گفتند: جاهلِ ما را تعليم کردى، عالم ما را پايدار ساختى، درس قرآن به ما دادى.

آنگاه که ابن مسعود به مدينه به مسجد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شد، در حالى که عثمان بالاى منبر خطبه مى خواند. در مسجد صحابه نيز بودند. وقتى که چشم عثمان به ابن مسعود افتاد گفت: اينک حشره اى پستْ خصلت و بى ارزش بر شما مردم وارد شد که اگر بر خوراک کسى بگذرد آن کس هرچه را که خورده است بالا آورَد و از شکم بيرون اندازد. ابن مسعود، در پاسخ زخمِ زبان عثمان، گفت: خير، عثمان! من چنين نيستم، بلکه من يکى از اصحاب رسول خدا هستم که افتخار حضور در جنگ بدر و بيعت رضوان را داشته ام. ٣٤٥ عايشه نيز بانگ برداشت: آهاى عثمان! تو به ابن مسعود، همدم و صحابى رسول خدا، چنين سخن مى گويى؟

عثمان، در پاسخ اُمّ المؤمنين، فرياد زد: خاموش شو! و سپس دستور داد تا ابن مسعود را از مسجد بيرون کنند. در اجراى دستورِ خليفه، ابن مسعود را، با وضعى زننده و توهين آميز، از مسجد پيامبر بيرون کردند. و يحمُوم، غلامِ عثمان، خود را به ميان دو پاى او انداخت و او را بلند کرد و چنان به شدّت به زمين کوبيد که استخوان دنده اش شکست. علىعليه‌السلام ، که شاهد ماجرا بود، روى به عثمان کرد و گفت: اى عثمان، تنها به استناد گفته و گزارش وليد با صحابى پيامبر چنين رفتار مى کنى؟ سپس، ابن مسعود را به خانه اش برد و معالجه کرد تا بهبود يافت و به خانه خود بازگشت. ابن مسعود، پس از اين واقعه، در مدينه ساکن شد و عثمان به او اجازه نداد که از مدينه خارج شود. وقتى که از آن صدمه شفا يافت و اجازه خواست تا در جهاد با روميان شرکت کند، باز عثمان اين اجازه را به او نداد. عثمان مقرّرى او را نيز قطع کرد.

بدين ترتيب، ابن مسعود تا زنده بود نتوانست از مدينه خارج شود و در حقيقت تحت نظر بود، تا اين که دو سال پيش از کشته شدن عثمان بدرود حيات گفت. زمان توقف ابن مسعود در مدينه سه سال بوده است. ابن مسعود بيمار شد، عثمان به عيادت او آمد و گفت: از چه رنج مى برى؟

- از گناهانم.

- چه ميل دارى؟

- رحمت و بخشايش پروردگارم.

- آيا پزشکى به بالينت بخوانم؟

- پزشک، خود مرا بيمار کرده است.

- دستور بدهم تا حقوق و مستمرّى ات را بپردازند؟٣٤٦ (دو سال بود که حقوقش را قطع کرده بود.)٣٤٧

- وقتى که به آن نياز داشتم نپرداختى، امروز که از آن بى نيازم مى خواهى بپردازى

- براى فرزندانت باقى مى ماند.

- روزى آنها را خدا مى رساند.

- از خدا بخواه که از من (نسبت به آنچه در حق تو کرده ام) درگذرد.

- از خدا مى خواهم که حقّ مرا از تو بگيرد.

ابن مسعود وصيت کرد که عمّارِ ياسِر بر او نماز گزارد و عثمان بر جنازه اش حاضر نشود. طبق وصيتِ او عمل کردند و بى اطّلاع عثمان در بقيع به خاک سپرده شد.

چون عثمان از مرگ ابن مسعود و به خاک سپردنش خبر يافت، خشمگين شد و گفت: بدون اين که مرا آگاه سازيد چنين کرديد؟ عمّار در پاسخ وى گفت: او خود وصيت کرده بود که تو بر او نماز نخوانى. عبداللّه بن زبير، مناسب همين حال، اين بيت را سروده است٣٤٨

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَا اعرِفَنَّک بَعْدَ المَوتِ تَنْدُبُنى |  | وَ فىِ حَياتى مازَوَّدْتَنى زادى |

تو پس از مرگ مرا مى ستايى و گريه مى کنى در حالى که در زندگى زاد و توشه مرا ندادى

اين بخشى از ماجراى اسفبار ابن مسعود در دوران وليد بن عقبه بود!!! محصول حکومت وَليد تنها اين نبود، بلکه از او، در مدت فرماندارى اش در کوفه، کارهاى بلاخير و فتنه انگيز بسيار سر زد؛ از آن جمله، رفتار او با ابو زُبَيد شاعر مسيحى و يهودى شعبده باز است.

## شرابخوارى وليد با ابوذر زُبَيد نصرانى

وليد تياهر به شُربِ خمره مى کرد. و با ابوزُبَيد نصرانى دوست و نديمش به شرابخوارى مى نشست. وليد خانه عقيل بن ابى طالب را، که نزديک به درِ مسجد کوفه بود، به او بخشيد. ابو زبيد از خانه اش بيرون مى آمد و مى رفت و به خانه والى و شب نشينى مى کردند و شراب مى خوردند. درِ خانه والى به مسجد باز مى شد. مرد نصرانى، در حال مستى، تلوتلوخوران از مسجد عبور مى کرد. وليد زمين هاى زراعى که به نام (قصور الحمر) و نزديک کوفه، را نيز به اين مرد نصرانى شرابخوار بخشيد. ابوزبيد، متقابلاً، در شعر خود مدحش کرد. ٣٤٩

بلاذرى، در انساب الاشراف٣٥٠، مى نويسد:

وليد براى ابوزُبَيد از بيت المال مسلمانان مقرّرى تعيين کرده بود براى خريد ماهيانه شراب و خوک. وليد در آن حال والى مسلمانان بود در عصر خلافت عمر ودر نتیجه ناراحتى مسلمانان بالا گرفت. به ناچار، وليد هزينه آن مقدار شراب و خوکى را که براى ابوزبيد ماهيانه مقرّر کرده بود حساب کرد که چند دينار مى شود و آن را بر ماهيانه ابوزبيد تا خودش شراب و خوک بخرد و مسلمانان برايش ماهيانه شراب و خوک نخرند.

## داستان جندَب الخير

به وليد خبر دادند که مردى يهودى به نام زُرارَه، که نَطْرَوي بود و در انواع سِحر و جادو ماهر بود، در يکى از دهات نزديک يِسْرِ بابل سکونت دارد. وليد دستور داد که او را به کوفه بياورند تا از نزديک شعبده بازى او را تماشا کند. شعبده باز را به نزد وليد آوردند. دستور داد تا او شعبده بازى خود را در مسجد کوفه نمايش دهد.

از نمايش هاى او اين بود که، درتاريکى شب، فيل بزرگى رانشان مى داد که بر اسب نشسته است. ديگر اين که خود به شکل شترى در مى آمد که روىِ ريسمانى راه مى رفت. بار ديگر درازگوشى را نشان داد که خودش از دهان او داخل مى شد و از مَخرَيش بيرون مى آمد. در پايان، يکى از تماشاکنندگان را پيش کشيد و بى پروا با شمشير گردن زد و سر از تنش جدا ساخت! سپس، در برابر چشمان حيرت زده تماشاگران کشته؛ سالم به پا خاست.

در کوفه فردى بود به نام جنْدَب بن کعب اَزْدى که به بيدارى و عبادت شبانه شهرت داشت، جندب، چون چنين ديد، رفت به بازار شمشير سازها، شمشيرى عاريه کرد و آورد و ساحر را زد و کشت و گفت: اگر راست مى گويى خودت را زنده کن!

وليد سخت ناراحت شد و فرمان داد که، به انتقام خون زُرارَه يهودى، جندب را به قتل برسانند. اما بستگان او از قبيله اَزْد به حمايتِ جندب. برخاستند و از کشتنش جلوگيرى کردند. وليد به ناچار، به حليه متوسّل شد و جندب را زندان کرد تا که بى سر و صدا او را بکشد. در زندان، زندانبان او را ديد که از سر شب تا به صبح به نماز و عبادت مشغول است؛ روا نديد که دستش در خون چنين مردى زاهد و با ايمان شرکت کند. لذا، به او پيشنهاد کرد: من در زندان را براى تو باز مى کنم، فرار کن. جندب گفت: اگر چنين کنم، وليد از تو دست بر نمى دارد و تو را مى کشد. زندانبان گفت: خون من در راه رضاى خدا و نجات يکى از اولياى او چندان ارزشى ندارد.

وقتى فرارِ جندب را به وليد گزارش کردند، فرمان داد که زندانبان را گردن بزنند. جندب، پنهانى، خود را از کوفه بيرون انداخت و به مدينه رساند و در آنجا بود تا آنکه على بن ابى طالبعليه‌السلام در حق او با عثمان سخن گفت و از او شفاعت کرد. عثمان پذيرفت و نامه اى به وليد نوشت تا مزاحمتى براى جندب فراهم نسازد و به اين ترتيب، جندب به کوفه بازگشت. ٣٥١

چنين بود داستان وليد و حکمرانى اش در کوفه و اينک داستان والى ديگرى بر مسلمانان از وابستگان به خليفه.

## عبداللّه بن سعد بن اَبى سَرح و داستان وى

عبداللّه برادرِ رضاعى عثمان بود که پيش از فتحِ مکه اسلام آورده و به مدينه هجرت کرده بود. و او جزو نويسندگان پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، امّا پس از مدتى مُرتَدّ شد و به مکه بازگشت و به قريش مى گفت: محمّد مطيع اراده و خواسته من بود و مى گفت در آيه قرآن بنويس "عزيزٌ حکيمٌ" مى گفتم بنويسم "عليمٌ حکيمٌ"؟ او جواب مى داد که مانعى ندارد هر دو خوب است. پس، خداوند اين آيه را درباره او نازل کرد:

(وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ کذِباً أَوْ قَالَ أُوحِىَ إِلَىَّ وَلَمْ يوحَ إِلَيهِ شَىْ ءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَى إِذْ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِکه بَاسِطُوا أَيدِيهِمْ أَخْرِيُوا أَنفُسَکمْ الْيوْمَ تُيْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا کنتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيرَ الْحَقِّ وَکنتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَکبِرُونَ )(انعام / ٩٣)

آيا ستمگرتر از آن کس که دروغى بر خدا بسته است کيست؟ يا آن کس که گفته است به من وحى شده، در صورتى که بر او وحى نشده، جا که گفته است که من نيز مانند آنچه خدا نازل کرده نازل مى کنم اگر ببينى که ستمکاران به سختى هاى مرگ گرفتار آمده اند و فرشتگان دست هاى خود را گشوده اند که: جان هاى خود برآريد، امروز، به گناه آنچه درباره خدا به ناحق مى گفتيد و از آيات وى گردنکشى مى کرديد، سزايتان عذابى خوارکننده است. ٣٥٢

چون مکه به دست مسلمانان فتح شد، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى اهل مکه فرمان عفو عمومى صادر کرد، ولى دستور داد که عبداللّه را بکشند گرچه به پيراهن کعبه چسبيده باشد. عبداللّه بر جان خود ترسيد و به عثمان پناه برد. عثمان او را پنهان کرد تا اين که او را به خدمت پيامبر خدا آورد و برايش از آن حضرت امان خواست. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دير زمانى خاموش ماند و سربلند نکرد، تا آنکه سرانجام موافقت کرد. چون عثمان بازگشت، حضرت رسولصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روى به حاضران کرد و فرمود: از آن جهت خاموش ماندم تا مگر يک تن از شما برخيزد و سر از تنش جدا سازد. در پاسخ گفتند: ايما و اشاره اى در اين زمينه به ما مى فرمودى. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: شايسته نيست که پيامبر به گوشه چشم ايما و اشاره کند.

عثمان، چون به خلافت نشست، چنين شخص معلوم الحالى را، به سبب برادرى با خود، در سال ٢٥ هجرى به حکومتِ مصر برگزيد٣٥٣ و عمر و عاص، عامل آنجا، را عزل کرد. ٣٥٤

عبداللّه، قسمت هايى از افريقا را فتح کرد و عثمان خُمسِ غنائمِ آن جنگ را به او بخشيد. ٣٥٥

داستان حَکم بن ابى العاص عموى خليفه عثمان مسند خلافت درست کرده بود و بر روى آن، در کنار خود، تنها به چهار نفر اجازه مى داد بنشينند: عبّاس عموى پيامبر، ابوسفيان، حَکم ابن اَبى العاص عموى خود، وليد بن عقبه. وحکم بن العاص در زمان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نفاق مشهور بود. در مدينه پشت سر پيامبر راه مى رفت و آن حضرت را مسخره مى کرد. دستش را تکان مى داد، سرش را تکان مى داد، زبانش را در مى آورد، چشمش را چپ مى کرد. يک بار پيامبر برگشت و به او فرمود: "کنْ کما اَنْتَ": همينطور بمان. حکم تا آخرِ عمر راه مى رفت و دست و پايش را تکان مى داد. و چشمش را چپ مى کرد.

روزى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در يکى از خانه هايش با حضرت اميرعليه‌السلام نشسته بود.

حَکم دزديده چشم بسوراخ در گذاشته بود وگوش مى کرد. حضرت رسولصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت اميرعليه‌السلام فرمود: برو او را بياور. آن حضرت بيرون آمد و گوشِ حکم را مانند بز گرفت و کشيد و او را به داخل بُرد. پيامبر لعنتش کرد. و او را به طائِفْ تبعيد کرد٣٥٦

آيه کريمه (وَالشَّيَرَه المَلعُونَه فى القرآنِ) (اسراء /٦٠) درباره حکم واولادِ حَکم بن اِبى العاص بن اُمَيه است٣٥٧ يا درباره همه بنى اميه٣٥٨

در زمانِ خلافت ابوبکر، عثمان از او در خواست کرد تا اجازه دهد او و اولادش به مدينه باز گردند، ولى ابوبکر قبول نکرد. در زمان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عثمان از پيامبر در خواست کرده بود و آن حضرت نپذيرفته بود. در زمان عمر نيز عثمان به نزدِ عمر آمد و از او خواست که اجازه دهد حکم و اولادش باز گردند، ولى عمر هم قبول نکرد. وقتى عثمان، خود به خلافت رسيد او را به مدينه باز گرداند٣٥٩ حکم، در حالى که لباسى مندرس بر تن داشت و تنها با يک بُز دارايى او بود در کوشش را گرفته بود وراه مى برد، وارد خانه عثمان شد. امّا، وقتى از خانه عثمان به در آمد، حُبّه خز پوشيده بود٣٦٠. عثمان او را، در کنار خود، بر مسند خلافت مى نشاند. روزى حکم بر عثمان وارد شد. خليفه، وليد را پس زد و عمويش را با خود نشاند. آنگاه که حکم بيرون رفت، وليد به عثمان گفت: دو بيت شعر به زبانم آمده است، مى خواهم بخوانم. عثمان گفت: بخوان. وليد چنين خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لمّا رَأَيتُ لِعَمّ المَرءِ زُلفى قَرابَه دُوَينِ |  | اَخيهِ حادِثاً لَمْ يکنْ قِدْما |
| تأمَّلْتُ عَمْراً اَنْ يشُبّ وَ خالدِاً |  | لِکي يدْعُوانى يوْمَ مَزْحَمَه عَمّا |

آن گاه که ديدم عموىِ مَرد در نزد او نزديکى و احترامى دارد که برادرِ او ندارد که در گذشته چنين نبود، آرزو کردم دو پسر تو، خالد و عمرو، بزرگ شوند و به روز رستاخيز مرا عمو خطاب کنند.

عثمان براى وَليد دلش به رحم آمد و، به جبران دلِ شکسته برادرش، به وى گفت: تو را والى کوفه مى کنم٣٦١.

## داستان سعيد بن حَکم بن ابى العاص و مالک اشتر

عثمان، بعد از آن که وليد را پس از داستان شراب خواريش از کوفه عزل کرد، به جاى او، سعيد بن عاص را والى کوفه کرد و به او دستور داد که با مردم خوشرفتارى کند. سعيد، وقتى به کوفه آمد، منبر و دار الاماره را آب کشيد٣٦٢ و به عکسِ وليد، که جليس و همنشين نصرانىِ شرابخوار بود و آشکارا با وى شراب مى خورد، با "قُرّاء"٣٦٣مجالست و شب نشينى مى کرد؛ با مالک اَشْتَر، عَدِىّ بن حاتم طائى و قريب به چهارده نفر از بزرگان و شيوخ قبايل اهل کوفه. آنان، علاوه بر اين که قارى اهل کوفه بودند، شيوخ عشائر هم بودند.

روزى صاحبِ شُرطه سعيد گفت: کاش اين سوادِ٣٦٤ عراق به امير تعلّق داشت و شما داراى مزارع و باغاتى بهتر از آن بوديد.

مالک اشتر در جواب وى گفت: اگر آرزو مى کنى براى امير، آرزو کن که او بهتر از مزارع و باغاتِ ما را به چنگ آورد و اموالِ ما را براى او آرزو مکن و آن را براى خودمان واگذار.

آن مرد گفت: اين آرزو براى تو چه زيانى داشت که چنين رو ترش کردى؟ به خدا سوگند، اگر او (سعيد بن عاص) اراده کند و خواستار شود، همه اين مزارع و بستان ها را مى تواند تصاحب کند.

اشتر جواب داد: به خداى سوگند که اگر قصد تصاحب آن را بکند بدان توانايى نخواهد داشت.

سعيد، از اين سخنِ مالک، سخت در خشم شد و رو به حاضران کرد و گفت: کشتزارها و بستان هاى سوادِ عراق مال قريش است. [مقصود او از قريش، بزرگان بنى اميه و قبيله تَيم و عَدى و مانند آنان بود که در مکه بودند، به خلافِ انصار که در اصل از اهل يمن بودند و مالک اشتر و بيشتر اهل کوفه از آن قبايل بودند. ]

اشتر در پاسخ او گفت: آيا مى خواهى ثمره جنگ هاى ما و آنچه را که خداوند نصيبمان ساخته است بهره خود و اقوامت کنى؟ به خدا سوگند، اگر کسى نسبت يه زمين ها و مزارع اين نواحى نظر سوئى داشته باشد چنان کوبيده شود که ترسان و ذليل شود. به دنبال اين سخن، به سوى رئيسِ شُرطه حمله ور شد که از اطراف او را گرفتند.

سعيد بن عاص به عثمان نوشت: من حاکم کوفه نيستم با وجود مالک اشتر و يارانش که آنان را قرّاء مى گويند و (حال آن که) آنها سفها هستند.

عثمان گفت: ايشان را نفى بلد کن. سعيد آنان را به شام فرستاد و در نامه اى به مالک اشتر نوشت: مى بينم در دلت چيزى هست که اگر اظهار کنى خونت حلال است؛ به شام برو.

مالک اشتر با ساير قرّاء کوفه به شام رفتند. معاويه اکرامشان کرد. پس از چندى، بين اشتر و معاويه گفت و گوى تُندى شد. معاويه گفت: چنانچه تمام افراد بشر فرزندان ابوسفيان بودند، همگى عقلا و حکما بودند. مالک گفت: حضرت آدم از ابو سفيان بهتر بود، با اين حال، فرزندان آدمعليه‌السلام چنين نبودند. معاويه، پس از آن گفت و گو، مالک اشتر را زندانى کرد. بعد بين معاويه و عَمرو بن زُرارَه نيز گفت و گو شد و در نتیجه، همه قرّاء را حبس کرد. عَمرو از معاويه عذرخواهى کرد و معاويه از او گذشت و همه را از زندان آزاد کرد.

اهل شام آنچه را از زندگى معاويه ديده بودند به عنوان اسلام مى شناختند. آنان زندگى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت و اصحاب پيامبر را نديده بودند؛ بدين سبب، وضع زندگيشان با قبل از اسلام تفاوتى نکرده بود. دستگاه معاويه نيز، همانند بارگاه قيصر روم بود که قبل از معاويه در شام حکومت مى کرد. در حالى که صحابه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، مانند ابوذر و عُباده بن صامت و غير آن دو از تابعين و قُرّاءِ کوفه که در شام به سر مى بردند، با مردم مى نشستند و سيره پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تبليغ مى کردند.

معاويه به عثمان نوشت که، با بودن اينها در شام، اهل شام خراب مى شوند. اينان چيزهايى به مردم ياد مى دهند که با آنها آشنا نيستند و اهل شام را فاسد مى کنند! عثمان در جواب نوشت که آنان را به حِمص بفرست. معاويه نيز آنان را به حِمص فرستاد٣٦٥ در حِمص، پسرِ خالدِ بن وليد والى بود. او بر اسب سوار مى شد و آنان را پياده به دنبالِ خود مى دواند و مى گفت: به شما نشان مى دهم که آن کارهايى که با سعيد و معاويه کرديد نمى توانيد با من بکنيد! پسر خالد، بعد از اين که بسيار آزار شان کرد، به آنان مى گفت: يا بنى الشّيطان! اى فرزندان شيطان و آنها، سرانجام، فرود آوردند و اظهار پشيمانى کردند. او هم آنان را به کوفه باز گردانيد٣٦٦.

به جز آنان، ديگر بزرگانِ کوفه نيز از واليان خود ناراضى بودند. در واقع، همه قبايلِ اهل کوفه از وضع حکومتِ عثمان و واليانِ او ناراضى بودند!٣٦٧

## عبداللّه بن عامر والى بصره

عبداللّه بن عامر پسر دايىِ عثمان بود. روزى شِبل بن خالد، برادرِ مادرىِ زياد ابن ابيه و فرزند سُمَيه معروفه، در حالى که سرانِ بنى اميه پيرامون عثمان نشسته بودند، به مجلس در آمد و گفت: آيا در ميان شما مستمندى که آرزوى توانگرى او را داشته باشيد وجود ندارد؟ آيا در بين شما گمنامى که خواستار شهرت او باشيد، نيست که عراق رااين چنين به تجول ابو موسى اشعرى (که از قريش و قبيله مُضَر نيست و از قبايل يمن است) داده ايد؟ عثمان، که تحت تأثير بياناتِ شِبل قرار گرفته بود، به پسر دايى شانزده ساله خود، عبداللّه ابن عامر ابن کرَيز، حکومت بصره بخشيد و ابو موسى اشعرى را از آنجا برداشت!

عبدللّه فردى سَخىّ و دست و دلباز بود. روزى بر بالاى منبر نتوانست خطبه جمعه بخواند؛ گفت: دو صفت در من جمع نشود، ناتوانى در خطبه خواندن و بخل. برويد به بازارِ گوسفند فروشان و هر کدام يک گوسفند برداريد، پولش را من مى دهم. و پول همه را از بيت المال داد. بعد براى عثمان نوشت که بيت المال کفايت کار او را نمى کند. عثمان هم اجازه داد که برود فتوحات کند و غنائم فتوحات را خرج خود کند٣٦٨. عثمان که کشته شد، عبداللّه بيت المال بصره را بر داشت و برد به مکه و مدينه و بين مردم تقسيم کرد٣٦٩.

## سيره معاويه در زمان عثمان

در زمان عثمان، عُبادَه بن صامت، صحابىِ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در شام بود. روزى ديد که قطارى از شتر که بارشان مشک هايى پُر است به قصر معاويه مى روند. پرسيد بارشان چيست؟ روغن زيتون است؟ [چون در شام درخت زيتون بسيار دارد] گفتند: نه، اينها شراب است که براى معاويه مى برند. از بازار چاقويى گرفت و تمام مشک ها را پاره کرد و شراب ها به زمين ريخت. ابو هُرَيرَه در شام بود؛ به عباده گفت: چه کار دارى که معاويه چه مى کند؛ گناهش به گردن خودش است. عباده گفت: تو نبودى در آن زمان که ما با پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت کرديم٣٧٠ که امر به معروف و نهى از منکر کنيم و در اين راه از ملامت نترسيم. ابوهريره ساکت شد.

معاويه به عثمان نوشت: يا عباده را از شام ببر، يا من شام را به او واگذار مى کنم و مى آيم. بدستور عثمان وى را به مدينه باز گردانيد. عباده به مدينه آمد و در آنجا سخنرانى کرد و گفت: از پيامبر شنيدم که بعد از من کار شما و ولايتِ بر شما از آنِ مردانى مى شود که مُنکر را معروف و معروف را مُنکر مى گيرند. اينان طاعت ندارند؛کسى که معصيت خدا را بکند طاعت ندارد. عثمان چيزى نگفت٣٧١.

صحابى ديگر، عبدالرّحمن بن سهل بن زيد انصارى، بود وى در زمان عثمان در جهاد شرکت کرد. در آن زمان از شام براى فتوحات مى رفتند. او نيز در شام بود که قطار شترهايى را ديد که مشک هاى شراب براى معاويه مى بردند. عبدالرّحن با نيزه يک يک آنها را سوراخ کرد و شراب ها به زمين ريخت. و با کارگزاران معاويه درگير شد. معاويه گفت: رهايش کنيد که بى عقل شده است. وقتى سخن معاويه را به او گفتند، گفت: من از پيامبر چيزى درباره معاويه شنيدم٣٧٢ که، اگر او را ببينم، به خدا قسم، بر زمين نمى نشينم مگر که شکمش را بِدَرَم. ٣٧٣

آرى، مردم در اواخر عصر خلافتِ عثمان، بر واليان او چنين يَرىّ شده بودند.

## رفتار عثمان با عمّار

در آخر کار عثمان، صحابه جمع شدند؛ مِقداد، عَمّارِ ياسرِ، طلحه و زُبير و ديگر اصحاب پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرد آمدند و در نامه اى کارهاى خلاف عثمان را نوشتند و گفتند: اگر از اين کارها دست نکشى، ما بر تو قيام مى کنيم.

کسى جرأت نکرد نامه را براى عثمان ببرد. عمّار نامه را بُرد. عثمان، نامه را که خواند، گفت: در برابر من، از بين همه اينها، تو قيام کردى؟! عمّار گفت: من براى تو نصيحت گرم. عثمان به غلامانش دستور داد که عمّار را بر روى زمين خواباندند، بعد، خود با لگد به عورتِ عمّار کوبيد. او پيرمرد و ضعيف بود؛از شدّت درد، از حال رفت٣٧٤.

عملکرد عثمان به اموال بيت المال عثمان مى گفت: لَوْ اَنَّ بِيدى مَفاتيحَ اليَنَّه لَاَ عْطَيتُهابَنى اُمَيه حَتّى يدخُلُوا مَنْ آخِرُهُمْ.

اگر کليدهاى بهشت در اختيار من بود، آنها را به بنى اميه مى دادم تا آخرين فرد آنان نيز وارد بهشت شود٣٧٥.

به جاى کليدهاى بهشت، کليدهاى بيت المال در دستِ عثمان بود و او درهاى آن را به روى بنى اميه بى حساب باز کرد و اموال آن را به ايشان بخشيد. بعضى از عطاهاى خليفه مسلمانان، عثمان، به خويشانش به شرح زير است:

١ - ابو سفيان بن حرب: ٢٠٠٠٠٠درهم٣٧٦

٢ - مروان بن الحکم: ٥٠٠٠٠٠ دينار٣٧٧

٣ - عبداللّه بن خالد: ٣٠٠٠٠٠ درهم٣٧٨

(و براى هر يک از خويشان او: ١٠٠٠ درهم)

٤ - سعيد بن عاص: ١٠٠٠٠٠ درهم٣٧٩

٥ - حارث بن حَکم بن ابى العاص: ٣٠٠٠٠٠ درهم (براى مروان)٣٨٠؛ به اضافه صدقاتِ بازار مدينه، که زمينى بود مِلک پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم که حضرتش آن را به مسلمانان واگذار کرده بود. عثمان آن بازار را به اين پسر عمويش داد و او نيز از هر که از آن زمين که جزو بازار شده بود استفاده مى کرد، اجاره مى گرفت٣٨١

٦ - حکم بن ابى العاص: ٣٠٠٠٠٠ درهم٣٨٢

٧ - وليد بن عُقبه: ١٠٠٠٠٠ درهم٣٨٣

عطاهاى عثمان به يارانش ٨. عبداللّه بن خالِد بن اُسَيد: يک بار٣٠٠٠٠٠ و بار دوم٦٠٠٠٠٠ درهم٣٨٤

٩ - زيد بن ثابت انصارى: ١٠٠٠٠٠ درهم٣٨٥

١٠ - زبير: ٥٩٨٠٠٠٠٠ درهم٣٨٦

١١ - طلحه: ٢٠٠٠٠٠ دينار٣٨٧

١٢ - سعدِ وَ قّاص: ٢٥٠٠٠٠ درهم٣٨٨

١٣ - عثمان (خليفه): ٣٥٠٠٠٠٠ درهم٣٨٩

١٤ - عبداللّه بن سعد بن ابى سَرح: ١٠٠٠٠٠ دينار، که خُمس غنائم افريقا بود٣٩٠

١٥ - زيد بن ثابت: ١٠٠٠٠٠ دينار٣٩١

١٦ - عبدالرّحمن بن عوف: ٢٥٦٠٠٠٠ دينار٣٩٢

در زمان عمر، در يکى از فتوحات اجران، سبدى از جواهرات سلطنتى را آورده و، به دستور عمر، در بيت المال گذاشته بودند. عثمان آن سبدِ جواهرات را گرفت و بين زن و دخترانِ خود تقسيم کرد. ٣٩٣

ابو موسى اشعرى والى بصره بود. از غنائمِ جنگى، طلا و نقره اى را که با خود آورد، عثمان آنها را گرفت و بين زن و فرزندان خود تقسيم کرد. ٣٩٤

اين بود خلاصه اى از حيف ميلِ بيت المالِ مسلمين توسّط عثمان٣٩٥.

## قيام مردم بر عليه عثمان ونقش على عليه‌السلام در اصلاح بين دو طرف شورش

مصريان مسلمانان سخت در بيچارگى بودند. از مصر، براى شکايت از والىِ خود، عبداللّه بن سعد بن ابى سرح، به نزد عثمان آمدند و به مسجد پيامبر وارد شدند.

عثمان قبول نمى کرد که کسى از واليانش شکايت کند. جماعتى از مهاجران و انصار که در مسجد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند به آنان گفتند: چه شده که از مصر به مدينه آمده ايد؟ گفتند: از ستمِ فرماندار خود به شکايت آمده ايم. علىعليه‌السلام به آنان فرمود: در کارِ خود شتاب و در داورى عجله مکنيد. شکايت خود را به خليفه عرضه داريد و او را در جریان امر بگذاريد؛ چه، امکان آن مى رود که فرماندار مصر، بنابر ميل خود و بى دستورى از خليفه، با شما رفتار کرده باشد. شما به نزد خليفه برويد و مسائل خود را باز گوييد؛ چنانچه عثمان بر او سخت گرفت و وى را از کار برکنار کرد به هدف خود رسيده ايد، وگرنه، مى توانيد براى شکايت باز گرديد. مصريان از آن حضرت خواستند که همراه آنان باشد، ولى علىعليه‌السلام جواب داد: احتياجى به آمدن من نيست. مصريان گفتند: اگر چه موضوع همين است، ولى ما مايليم که تو هم حضور داشته، شاهد بر ماجرا باشى. علىعليه‌السلام پاسخ داد: آن که از من قوى تر، و به جميع خلايق مسلط تر و بر بندگان دلسوزتر است بر شما شاهد و ناظر خواهد بود. بزرگان مصر به در خانه عثمان رفتند و اجازه ورود خواستند. عثمان گفت: چرا بى اجازه من از مصر به اينجا آمديد؟ گفتند: آمده ايم تا از تو و کارهايت شکايت کنيم، همچنين از کارهايى که عامِلَت مى کند!!! گفت و گو بين آنان بالا گرفت و به مسجد کشيده شد. عايشه و طلحه دخالت کردند و از اينجا به بعد رهبرى مخالفانِ عثمان را به دست گرفتند٣٩٦.

سپس، حضرت اميرعليه‌السلام وارد ماجرا شد و بعد از گفت و گو با عثمان٣٩٧،

عثمان نامه اى به شرح زير نوشت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

اين پيمانى است که بنده خدا عثمان، اميرالمؤمنين، براى آن دسته از مؤمنان و مسلمانانى که از وى رنجيده اند مى نويسد. عثمان تعهد مى کند که، از اين پس، مطابق کتاب خدا و سنّتِ پيامبر رفتار کند؛ حقوق کسانى را که بريده است بار ديگر برقرار سازد؛ آنان را که از خشم او بيمناک اند امان دهد و آزادى شان را تأمين کند؛ تبعيد شدگان را به خانواده هايشان باز گرداند؛ غنائم جنگى را بى هيچ ملاحظه و استثنا بين سپاهيان (مجاهد) تقسيم کند. على بن ابى طالبعليه‌السلام ، از جانب عثمان، در مقابل مؤمنان و مسلمانان، ضامنِ اجراى تمامىِ اين تعهّدات است. شاهدان زير نيز صحّتِ اين تعهدات را گواهى مى کنند:

زبير ابن العَوّام، سعد بن مالک ابى وَقّاص، زيد بن ثابت، طلحه بن عبيداللّه، عبداللّه بن عمر، سهل بن حُنَيف، ابو ايوب خالد بن زيد. (تاريخ نگارش، ذيقعده ٣٥ هجرى.)

گروه هايى که از کوفه و مصر آمده بودند، هر يک، نسخه اى از اين پيمان نامه را گرفتند و رفتند٣٩٨. حضرت اميرعليه‌السلام به عثمان فرمود: خوب است بيرون بيايى و خطبه اى بخوانى و مردم را ساکت کنى و خدا را شاهد بگيرى که توبه کرده اى.

عثمان آمد و چنين خطبه خواند:

اى مردم، به خداى سوگند، آنچه را که بر من خرده گرفته ايد، همه را مى دانستم، و آنچه را که در گذشته انجام داده ام، همه از روى علم و دانايى بوده است؛ ليکن در اين ميان، هواى نفس و خواهش هاى درونى ام مرا سخت فريب داد و حقايق را وارونه به من نشان داد و سرانجام مرا گمراه کرد و از ياده حَقّ و حقيقت بگرداند.

خود از پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم که فرمود: "هر کس که دچار لغزشى گردد بايد توبه کند و هر که گناهى مرتکب شود بايد توبه کند و بيش از پيش، خود را در گمراهى سرگردان نسازد؛ و اگر به ظلم و ستم ادامه دهد از آن دسته اشخاصى محسوب مى شود که از جاده حق و حقيقت به کلّى منحرف گشته اند. "

من، خود اولين کسى هستم که از اين فرمان پند گرفته ام. اکنون، از آنچه مرتکب شده ام، از خداى بزرگ آمرزش مى طلبم و به او روى مى آورم؛ و چون مَنى شايسته است که از گناه دست شُسته، در مقام توبه و استغفار بر آيد. اکنون، چون از منبر فرود آمدم، سران و اشراف شما بر من درآيند و پيشنهادهاى خود را با من در ميان بگذارند. به خداى سوگند، اگر خواسته حقّ چنين باشد که من بنده اى زر خريد شوم، به نيکوترين وجه، روش بندگانِ خدا را در پيش خواهم گرفت و چون آنان ذليل و خوار خواهم شد.

عثمان در اينجا به گريه افتاد. راوى مى گويد: ديدم که، از شدّتِ گريه، اشک ريشش را تَر کرد و دلِ مردم از حالت و سخنان عثمان بسوخت و حتّى جمعى از آنان به گريه افتادند و بر بيچارگى و درماندگى و توبه او متأثر شدند. در اين حال، سعيد بن زيد به عثمان گفت: اى اميرالمؤمنين، هيچکس چون خودت به تو دلسوزتر نيست؛ زنهار! بر خويشتن بينديش و به آنچه وعده داده اى عمل کن.

## کار شکنى مروان

عثمان، چون از منبر به زير آمد و به خانه خويش وارد شد، مروان و سعيد و جمعى از بنى اميه را در آنجا ديد. چون عثمان نشست، مروان رو به او کرد و گفت: حرف بزنم؟ گفت: بزن. مروان گفت: اگر اين سخنان را در وقتى مى گفتى که قوى بودى خوب بود، ولى حال که ضعيف شده اى و به ذلّت افتاده اى، گفتن اين حرف ها به معنى شکست توست. نبايد اين کار را مى کردى و خود را در نظر مردم چنين خوار نمى ساختى.

مردم آمدند به درِ خانه عثمان تا، بنابر وعده او براى رسيدگى به شکايت ها، بَر عثمان وارد شوند. مروان به عثمان گفت: مردم مانند کوه ها گرد آمده اند. عثمان گفت: خجالت مى کشم بروم، تو بيرون برو. مروان آمد و بر مردم بانگ زد:

چه خبر است؟ براى چپاول آمده ايد؟ رويتان سياه باد! هر کس را مى بينم گوش رفيقش را گرفته و آمده است، جز آنان که در انتظار ديدنشان هستم. چه خبر است که دندان تيز کرده ايد؟ اينطور که به ما هجوم آورده ايد، آيا قصد ربودنِ مُلک ما را از چنگال ما داريد؟ چه مردم احمقى هستيد. به خانه هاى خود برگرديد. اشتباه کرديد؛ ما هرگز در مقابل شما عقب نشينى نکرده ايم و قدرت و حکومت خود را از دست نخواهيم داد.

## شکايت مردم به علىعليه‌السلام و کناره گيرى آن حضرت

پس از اين جریان، جمعى آمدند و به علىعليه‌السلام شکايت کردند. حضرت اميرعليه‌السلام ، خشمناک، بر عثمان وارد شد و گفت:

هنوز از مروان دست نکشيده اى؟ او هم از تو دست برنمى دارد مگر که تو را از دين و شعورت، به کلّى، بگرداند؛ و تو هم، چون شتر خوار و زبونى که به هر کجا کشانده شود، سر به زير انداخته اى و در پىِ او مى روى! مروان نه رأى دارد، نه دين. مى بينم که تو را به هلاکت مى رساند. من، بعد از اين، ديگر در کارت اقدام نمى کنم.

چون حضرت علىعليه‌السلام بيرون رفت، همسر عثمان (نائله) آمد و به او گفت: على ديگر به نزد تو نخواهد آمد. حرف مروان را شنيدى و او تو را به دنبال خود به هر جا که خواست کشاند. عثمان گفت: چه کنم؟ نائله گفت: از خدايى که شريک ندارد بترس و از سنّت دو رفيقت که پيش از تو بودند پيروى کن٣٩٩. اگر از مروان اطاعت کنى، تو را به کشتن خواهد داد، چرا که مروان در ميان مردم قدر و ارزش و هيبت و محبّتى ندارد؛ و تو مردم را به خاطر مروان از دست دادى. کسى را بفرست و على را بطلب و با او آشتى کن؛ همانا تو با او خويشاوندى و او در ميان مردم مقبول است و کسى در برابر او چون و چرا نمى کند.

عثمان کسى را به دنبال على عليه‌السلام فرستاد، اما آن حضرت از آمدن خوددارى کرد و فرمود: "به او گفتم که بار ديگر نمى آيم. ٤٠٠ "

عثمان، بعد از اين ماجرا، روز جمعه بر منبر رفت و حمد و ثناى الهى گفت. پيش از اقامه سخن، يکى از حاضران، از وسط مسجد، بلند شد و ايستاد و گفت: اى عثمان، به کتابِ خدا عمل کن. عثمان گفت: بنشين. اين قضيه سه بار تکرار شد. سرانجام، آنها که در مسجد حاضر بودند دو دسته شدند: يک دسته عليه عثمان شدند و يک دسته با عثمان؛ اختلاف بالا گرفت و به صورتِ هم سنگ پراندند و به عثمان، در بالاى منبر نيز، سنگ زدند، چنان که بيهوش شد. او را به خانه بردند. حضرت اميرعليه‌السلام به عيادتش رفت. بنى اميه به دور عثمان جمع بودند. حضرت علىعليه‌السلام که وارد شد، بنى اميه به وى حمله کردند که: اينها کار تو بود، تو اين کار را کردى؛ و به خدا قسم، اگر به آنچه مى خواهى برسى (يعنى حکومت)، دنيا را بر تو خواهيم شوراند. پس، اميرالمؤمنينعليه‌السلام خشمگين برخاست٤٠١. اين وضع داخل مدينه بود .

## گروه هاى که از شهرها آمده بودند

گروهى از مخالفان عثمان در ذاخُشُب، در خارج مدينه، بودند و منتظر بودند چه مى شود. مُغِيره بن شُعبَه به عثمان گفت: اجازه بده من بروم و اينهايى را که در خارج از مدينه اند باز گردانم. عثمان گفت: برو. آنگاه که مُغِيرَه برابر آنها رسيد، بانگ بر او زدند و گروه هايى که از شهرها آمده بودند گفتند: که اى فاجر باز گرد؛ اى فاسق باز گرد؛ اى کور باز گرد٤٠٢

مغيره، ناگزير، بازگشت.

عثمان، سپس، عمر و بن العاص را خواست و گفت: برو به نزد مردم و دعوتشان کن به کتاب خدا و اين که هرچه بگويند من عمل مى کنم.

عمر و عاص رفت و همين که به نزديکشان رسيد، سلام کرد. گفتند: اى دشمن خدا باز گرد٤٠٣ پسرِ نابغه باز گرد٤٠٤؛ نه تو امين هستى و نه ما از تو در امانيم. عبداللّه بن عمر و ديگرانى که در مجلس عثمان بودند گفتند: اينان را کسى به جز از على نمى تواند ساکت کند. عثمان آن حضرت را خواست. حضرت عليه‌السلام آمد. به او عرض کرد: اين قوم را به کتاب خدا و سنّتِ پيامبر بخوان. حضرت علىعليه‌السلام فرمود: به شرط آن که پيمان بدهى و خدا را شاهد بگيرى بر اين که هر چه من به آنها بگويم تو انجام خواهى داد. عثمان پذيرفت. پس، حضرت اميرعليه‌السلام از عثمان، پيمان گرفت و او قسم خورد که هر چه آن حضرت با شورشيان، از جانبِ عثمان، تعهد کند، انجام دهد. آن حضرت از نزد او بيرون شد و رفت به ذاخُشُب، محل اجتماع شورشيان. شورشيان، چون آن حضرت را ديدند؛ به او گفتند: باز گرد. حضرت فرمود: پيش مى آيم. و خواسته شما برآورده مى شود. شورشيان پذيرفتند. حضرت اميرعليه‌السلام سخنان عثمان را بر ايشان بازگو کرد. گفتند: آيا تو ضامن مى شوى که اين کارها را بکند؟ حضرت عليه‌السلام فرمود: بلى. گفتند: راضى شديم. و بعد بزرگان و اشرافشان با علىعليه‌السلام بر عثمان وارد شدند. ايشان مصريانى بودند که از عاملشان عبداللّه بن سعد بن ابى سرح٤٠٥ شکايت داشتند. دفعه قبل که نامه فرستادند، در جواب نامه عثمان، که نزد والىِ مصر بردند او يکى از آنان را کشت. ٤٠٦

به غير از علىعليه‌السلام ، طلحه و زبير و عايشه هم دخالت کردند. اينان به عثمان گفتند: والى مصر را عوض کن. گفت: که را مى خواهيد؟ گفتند: محمّد بن ابى بکر را. او هم محمّد بن ابى بکر را والى مصر کرد و محمّد به اتّفاق مصريان، با نامه عثمان در اين باره، به سوى مصر روانه شد٤٠٧ تا اينجا داستان شورش مصريان بود٤٠٨

## خدعه خليفه

در داخل مدينه هم شورش شده بود. باز حضرت اميرعليه‌السلام وساطت کرد و بنا شد که اين دفعه عثمان به وعده هايش عمل کند. عثمان گفت: براى برقرارى عدالت و باز گرداندن حقوق مردم وقت لازم است. آن حضرتعليه‌السلام فرمود: در مدينه نياز به مهلت ندارد، در خارج از مدينه هم تا زمانى که نامه هايت برسد مهلت دارى. گفت: مهلت مى خواهم. حضرتعليه‌السلام فرمود: در مدينه سه روز مهلت باشد. ٤٠٩

پس از آنکه عثمان محّمد بن ابى بکر، را والىِ مصر کرده بود، همراه با مصريان از مدينه به مصر بازم مى رفتند، در راه، ناگهان، غلامِ عثمان را؛ ديدند که سوار بر شترى است و به تندى مى رود. او را بازرسى کردند و پرسيدند: کجا مى روى گفت: به مصر مى روم. گفتند: چه همراه دارى؟ گفت: چيزى همراه ندارم. گفتند: نمى شود. پياده اش کردند. مشک خشکى همراهش بود. آن مشک خشک را پايين آوردند و شکافتند و در آن يک لوله سربى يافتند که در آن نامه اى از عثمان بود به عبداللّه بن سعد بن ابى سرح، والى مصر، و مهر عثمان را داشت. در آن نامه به والى مصر نوشته بود: "اينها که آمدند، محمّد بن ابى بکر و فلان و فلان را دار بزن و سر جايت باش (و همه کسانى را که به شکايت از تو نزد من آمدند زندانى کن تا دستور من برسد).

نامه را که خواندند، با محمّد بن ابى بکر به مدينه باز گشتند و خدمت حضرت علىعليه‌السلام رفتند و نامه عثمان را به آن حضرت دادند. ٤١٠

حضرت عليه‌السلام آمد به نزد عثمان و به او فرمود اين نامه چيست؟ عثمان گفت: من آن را ننوشته ام. مردم گفتند: پيک رسمى تو و سوار بر شترِ تو بود و نامه به خطّ کاتب تو و مُهرِ تو بر آن است. گفت: شتر را دزديده اند، خط هم شبيهِ خط کاتبِ من است، مُهر را هم شايد مثلِ مُهرِ من درست کرده باشند! به او گفتند: از خلافت کناره گيرى کن والاّ يا عزل مى شوى يا کشته خواهى شد عثمان نپذيرفت. به او گفتند: کارهاى زشتِ زيادى کرده اى؛ چون به تو تذکر مى دهند توبه مى کنى، ولى بر عهد خود نمى مانى. آن نوبت توبه کردى و گفتى از کارهاى گذشته دست مى کشم؛ محمّد بن مَسْلَمَه هم ضمانت کرد؛ باز چنين کردى. حال، يا بايد خود را عزل کنى يا کشته مى شوى. عثمان گفت: اين که از خلافت کناره گيرى کنم، نه، به خدا قسم، من هرگز لباسى را که خداوند بر تنم راست کرده است به دست خود بيرون نخواهم آورد!٤١١.

## فتواى عايشه به قتل عثمان

عايشه اُمّ المؤمنين، که از عثمان دلى پر خون داشت و در سر هواى حکومت پسر عمويش طلحه را مى پروراند، از شورش مردم و محاصره عثمان حدّاکثر بهره را برد و فتواى تاريخى خود را داير بر قتل او صادر کرد.

عايشه گفت:

اى عثمان، بيت المال مسلمانان را به خود اختصاص داده اى و دست بنى اميه را بر مال و جان مردم گشوده اى و به آنان ولايت و حکومت بخشيده اى و، به اين وسيله، امّت محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در سختى انداخته اى؟ خدا خير و برکت آسمان و زمين را از تو بگيرد. اگر نه آن بود که چون ساير مسلمانان پنج نوبت نماز مى گزارى، تو را چون شترى سر مى بريدند٤١٢.

عثمان، چون سخنان عايشه را شنيد، آيه دهم از سوره تحريم را، که درباره عايشه و حفصه نازل شده بود، خواند: "خدا بر آنان که کافر شدند. زن نوح و لوط را مثال آورد، که همسرانِ دو بنده از بندگان شايسته ما بودند ولى به شوهرانشان خيانت کردند. شوهرانشان ذرّه اى به آن دو نفع نرساندند و به آن دو (زن) گفته شد که، همدوش جهنَّميان، واردِ آتش شويد. "

عايشه، مزاجى سخت تند و سرکش داشت و از نامه اى که برادرش محمّد در راه مصر بدان دست يافته بود، طىّ آن به خط کاتب عثمان و مهر عثمان فرمانِ قتل او و همراهانش را صادر کرده بود، آگاه شد. عايشه، امّ المؤمنين را، که جان در راه بستگان خود مى داد، چنان منقلب و خشمگين ساخت که، بى پروا و به صراحتى تمام، فرمانِ قتل خليفه را صادر کرد و فتوى به کفرش داد. بانگ برداشت: "اُقْتُلُوا نَعْثَلاً فقد کفر٤١٣" يعنى: بکشيد نَعْثَل را که کافر شده است. وى، عثمان را تشبيه به نعثل کرد و، با اين حکم، حُرمتِ خَلافت را شکست٤١٤. البتّه، بديهاى سَران و واليان بنى اميه، مروان و حَکم بن أبى العاص و وليد و سعيد و عبداللّه بن سعد بن ابى سرح، همه در جاى خود مؤثّر بوده است و آزارهايى که به مسلمانان مى شد و غارت بيت المال، همه و همه، تأثير بسيار در اين شورش ها داشته است. با همه اينها با فتواى عايشه کم ترين احترامى براى خليفه نگذاشت و مسلمانان را عليه وى شورانيد و پس از آن شد آنچه را که بيان مى کنيم.

سخن بهياه غِفارى در وقتى که عثمان خطابه مى خواند، و بر عصايى که ابوبکر و عمر به آن تکيه مى کردند تکيه کرده بود. يَهياه غفارى، که از انصار بود، برخاست و گفت: برخيز اى نعثل و از اين منبر پايين بيا. ٤١٥ و در روايتى ديگر، گفت: بيا سوارت کنم بر شتر و ببرم به کوهِ آتشفشان و درون آن اندازم!!! هيچ کس از مردم، در جوابِ او، حرفى نزد. بنى اميه عثمان را از منبر پايين آوردند و به خانه بردند٤١٦ . در نتیجه ستمديده گان عليه عثمان قيام کردند و او را محاصره کردند.

## محاصره خانه عثمان

مسلمانان به ستوه آمده از ستم واليان عثمان و نيز تحت تأثير نامه هاى عايشه عليه عثمان شهرها از کوفه و بصره از بيم واليان عثمان به عنوان سفر حج به مدينه آمده بودند با کمک اهل مدينه خانه عثمان را محاصره کردند. ٤١٧ و آب را، به فرمان طلحه، به روى او بستند. ٤١٨

عايشه، که کار را تمام شده مى ديد، نخواست که در مدينه باشد و عثمان کشته شود؛ آماده سفرِ حج شد. عثمان به مَروان و عبدالرّحمن بن عَتَّاب گفت: برويد و از عايشه بخواهيد که بماند؛ شايد از مردم جلوگيرى کند و نگذارد کشته شوم. آنان به نزد عايشه آمدند و به او گفتند: شما به حج نرويد و بمانيد؛ شايد خداوند به واسطه شما اين شورش را از اين مرد (عثمان) دفع کند٤١٩ عايشه گفت: نه، من بارهايم رابسته ام و حج را بر خودم واجب کرده ام؛ نمى توانم نروم. به او گفتند: هر چه خرج کرده اى، دو برابر، به تو مى دهيم. باز نپذيرفت. ٤٢٠ مروان اين شعر را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَحَرَّقَ قَيسٌ عَلىَّ البِلادَ |  | فَلَّما اُضْطَرَمَتْ أحْيَما٤٢١ |

قيس شهر را بر من آتش افروخت و چون شعله هايش بالا گرفت و مرا در کامِ خود فرو برد، از من دست کشيد.

عايشه، در پاسخ مروان، گفت: اى مروان، آيا گمان برده اى که من درباره صاحبت در ترديد هستم؟٤٢٢ به خدا قسم که آرزو دارم او را در يکى از بسته هاى خود يا دهم و توانايى حمل آن را داشته باشم و تا او را به دريا افکنم. پس از آن، عايشه به سوى مکه روان شد٤٢٣

در آن سال عبداللّه بن عبّاس، به دستورِ عثمان، اميرُ الحاج بود. وى در سرزمينِ صُلصُل٤٢٤ به عايشه رسيد. عايشه به او گفت:

تو را به خدا سوگند مى دهم که، بااين زبانِ گيرا و بُرّنده اى که دارى، مردمى را که بر اين مرد (عثمان) شوريده اند پراکنده مکن، و آنان را درباره اين مردِ خودخواه و سرکش ترديد نينداز. مردم به کار خود بينا شده اند و راه راست خود را تشخيص داده اند و از شهرها، براى امرى که بالا گرفته است، گروه گروه جمع شده اند. من، خود، طلحه را ديدم که به کليدهاى بيت المال دست يافته بود! اگر او زمام امور را به دست بگيرد، بى شک، همان روشِ پسر عمويش ابوبکر را در پيش خواهد گرفت!!!٤٢٥

ابن عبّاس، در پاسخ عايشه، گفت: مادر، اگر بر سر اين مرد بلايى بيايد و کشته شود، مردم جز به پيشواىِ ما، علىعليه‌السلام ، به کسى ديگر سر فرود نخواهند آورد. عايشه، با شتاب، گفت: نمى خواهم با تو مجادله کنم٤٢٦

## کليدهاى بيت المال در دست طلحه

طلحه کليدهاى بيت المال را به دست آورده بود و، بدين سبب، مردم در خانه او جمع شده بودند، به طورى که خانه اش مملوّ از جمعيت بود. جاى سوزن انداختن نبود. چون دايره محاصره بر عثمان تنگ تر شد، کسى رانزد حضرت اميرعليه‌السلام ،.ان کنت مأکولاً فکن انت آکلي والا فأدرکني ولما امزقي

يعنى چنانچه مى يابست خورده شوم بيا تو - عمو زاده ام مرا بخور وگرنه بدادم برسى پيش از آنکه پاره پاره شوم

پيش از آن، حضرتعليه‌السلام به عثمان فرموده بود که ديگر به نزد او نمى آيد؛ مع الوصف آمد. عثمان به آن حضرت عرض کرد: مرا از چند جهت بر تو حق است: حق برادرىِ اسلامى و خويشاوندى٤٢٧ و دامادىِ رسول خدا؛ اگر اين همه را نيز نديده بگيرى و ما خود را در عصر جاهليت فرض کنيم، باز هم، براى خاندانِ عَبدِ مَناف ننگ است که قدرت و حکومت را يکى از فرزندان قبيله تَيم [= طَلحَه] از چنگشان بيرون کند. حضرت اميرعليه‌السلام ، در پاسخ او، فرمود: خبر به تو خواهد رسيد. آنگاه از خانه عثمان بيرون رفت و آمد به مسجد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم . در آنجا اُسامَه (فرزند زيد، آزاد کرده پيامبر) را ديد، دست بر شانه او نهاد و با هم به سوى خانه طلحه روانه شدند. وقتى به طلحه رسيدند، علىعليه‌السلام بدو فرمود: طلحه، اين چه معرکه اى است که به راه انداخته اى طلحه پاسخ داد: اى ابوالحسن، خيلى دير آمده اى، وقتى رسيده اى که کار از کار گذشته است. ٤٢٨

حضرت اميرعليه‌السلام ، چون ديد سخن گفتن با طلحه فايده ندارد، هيچ نگفت و از خانه او بيرون آمد و رفت به درِ بيت المال. فرمود: درِ بيت المال را باز کنيد. گفتند: کليد نداريم، کليدها نزد طلحه است. دستور داد درِ بيت المال را شکستند و خود شروع کرد به تقسيم سکه هاى زر و نقره و نيز طلا و نقره هاى انباشته در بيت المال. آنان که به دورِ طلحه بودند، يک يک، از خانه او بيرون آمدند و به نزد علىعليه‌السلام رفتند و از بيت المال بهره بردند. طلحه تنها ماند. رفت به نزد عثمان و گفت: اى اميرالمؤمنين، من از کارى که کرده ام از خداى خود بخشايش مى طلبم. خيالى در سر داشتم، ولى خدا نخواست و بين من و آرزويم مانع نهاد. عثمان جواب داد: به خدا سوگند که تو نيامده اى تا توبه کنى، بلکه از آن جهت آمده اى که خود را در اين ميان شکست خورده يافتى! من انتقام اين کارت را به خدا وامى گذارم. ٤٢٩

## طلحه آب را به روى عثمان مى بندد و علىعليه‌السلام به او آب مى رساند

طبرى مى نويسد: عثمان چهل روز در محاصره بود و، در اين مدت، طلحه با مردم نماز مى گزارد. ٤٣٠

هيچ يک از اصحاب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، از حيث مخالفت و ستيز با عثمان، به پاى طلحه نمى رسيد. ٤٣١ طلحه و زبير زمام امور را به دست گرفته بودند. طلحه از رسيدن آب به خانه عثمان جلوگيرى مى کرد و نمى گذاشت آب آشاميدنى به آنجا برسد.

على عليه‌السلام به طلحه گفت: اين چه کارى است که مى کنى؛ بگذار اين مرد از چاه آبِ خويش آب بردارد. طلحه گفت: خير؛ و موافقت نکرد. ٤٣٢

طبرى مى نويسد: چون محاصره کنندگان به شدّت عمل افزودند و مانع رسيدنِ آب به خانه عثمان شدند، عثمان کسى را به نزد علىعليه‌السلام فرستاد و از او استمداد کرد تا وسايلى برانگيزد و قدرى آب به خانه او برساند. علىعليه‌السلام با طلحه گفت و گو کرد و چون ديد که نمى پذيرد به شدّت خشمگين شد، تا جايى که طلحه چاره اى جز موافقت با علىعليه‌السلام نديد و سرانجام قدرى آب به عثمان رساندند. امّا، باز آب را از او منع کردند٤٣٣

عثمان به بالاى بام آمد و به مردم گفت: آيا على در ميان شماست؟ گفتند: نه. گفت: سعد هست؟ گفتند: نه. عثمان مدّتى خاموش ماند، سپس سر به زير آورد و گفت: کسى هست که على عليه‌السلام را بگويد تا به ما آب برساند؟ چون اين خبر به علىعليه‌السلام رسيد، سه مشک آب پُر وبه خانه عثمان فرستاد. غلامان بنى هاشم و بنى اميه مشک هاى آب را در ميان گرفتند تا از آسيب شورشيان در امان بماند. با اين حال، تا آن آب به خانه عثمان برسد، عده اى از آنان زخمى شدند!

در اين گير و دار، مُيمِّع بن جاريه انصارى بر طلحه گذر کرد. طلحه از او پرسيد: مُيمِّع، اربابت عثمان چه مى کند؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، گمان مى برم که عاقبت او را مى کشيد. طلحه، به طعنه، جواب داد: اگر کشته شود، نه پيامبر مُرسَلى کشته شده نه فرشته مقرَّبى. ٤٣٤

عبداللّه بن عياش بن ابى ربيعه مى گويد: در آن هنگام که عثمان در محاصره بود، روزى به نزد وى رفتم و ساعتى بااو به گفت و شنود پرداختم. در آن حال که مشغول سخن بوديم، عثمان دستم را گرفت و مرا واداشت تا به سخنان کسانى که در پشت در خانه او بودند گوش بدهم. در آن وقت شنيدم که يکى مى گفت: منتظر چه هستيد؟ و ديگرى يواب داد: صبر کنيد، شايد از کارهاى خود باز گردد. در همان حال، که من و عثمان گوش ايستاده بوديم، طلحه بن عبيداللّه گذر کرد. پس، ايستاد و پرسيد: ابن عُدَيس کياست؟ گفتند: اينياست٤٣٥. ابن عديس به نزد طلحه آمد و طلحه در گوش او چيزى گفت. آنگاه ابن عديس بازگشت و به ياران خود چنين دستور داد: از اين به بعد نگذاريد کسى به خانه عثمان رفت و آمد کند. عثمان گفت: خداوندا، تو خود شَرّ طلحه را از سرم کوتاه کن که او مردم را بر من برانگيخت و آنان را بر من بشورانيدپرده احترام مرا دريد و حال آن که چنين حَقّى نداشت!

عبد الله مى گويد: چون خواستم از خانه خليفه خارج شوم، بنا به دستور ابن عديس، از بيرون آمدنم يلوگيرى کردند، تا آنکه محمّد بن ابوبکر، که از آنجا مى گذشت، گفت: دست از او بداريد. پس مرا آزاد کردند.

قتل عثمان و واکنش حضرت اميرعليه‌السلام به علىعليه‌السلام خبر دادند که مى خواهند عثمان را بکشند. به فرزندان خود، حسن و حسينعليه‌السلام ، چنين دستور داد: شمشيرهاى خود را برداريد و بر درِ خانه عثمان بايستيد و اجازه ندهيد کسى به خليفه دست يابد. فرزندان علىعليه‌السلام ، در اجراى امر پدر، خود را به خانه عثمان رساندند. پيرامون سراىِ خليفه هنگامه عجيبى بر پا بود و مردم براى پايان بخشيدن به کار عثمان اصرار داشتند! سرانجام زد و خورد شروع شد و امام حسنعليه‌السلام و امام حسينعليه‌السلام ، در دفاع از عثمان، زخمى شدند. رخساره حسن گلگون گشت و سرِ قنبر، غلامِ علىعليه‌السلام ، شکست و به سختى مجروح شد.

محمّد بن ابوبکر ترسيد که بنى هاشم، از ديدن حالِ فرزندانِ علىعليه‌السلام ، خشمگين شوند و فتنه اى بر پا کنند. پس، دو تن از مهاجمان را پيش کشيد و به آن دو گفت: اگر بنى هاشم چنين وضعى را ببينند، مخصوصاً آن خون را بر رخسارِ حسن، بيم آن مى رود که مردم را از پيرامونِ عثمان، به ضرب شمشيرهاى خود، برانند و نقشه هاى ما نقش بر آب گردد. صلاح اين است که ما خود را از ديوار به خانه عثمان برسانيم و بى سر و صدا او را بکشيم٤٣٦

ابن ابى الحديد مى نويسد: طلحه، که روى خود را با پارچه اى پوشانده بود و بدين وسيله خود را از انظار مردم مخفى نگاه مى داشت، خانه عثمان را تير باران مى کرد٤٣٧ محمّد بن ابى بکر با دو نفر از ديوار خانه هاى همسايه عثمان بالا رفتند و خود را به عثمان رسانيدند. محمّد بن ابى بکر گفت: من عثمان را مى گيرم و شما بياييد و او را بکشيد. آن سه نفر رفتند و چون به عثمان دست يافتند، محمّد بن ابى بکر بر سينه او نشست. عثمان به او گفت: پدرت ابوبکر اگر مى ديد که تو بر سينه من نشسته اى ناراحت مى شد. محمّد بن ابى بکر دستش سست شد؛ آن دو مرد ديگر آمدند و او را کشتند٤٣٨

وقتى عثمان کشته شد، به طلحه بشارت دادند. امّا، حضرت اميرعليه‌السلام وقتى خبر را شنيد، با حالى خشمگين بيرون آمد. چون چشمِ طلحه به علىعليه‌السلام افتاد گفت: اى ابو الحسن، تو را چه شده است که اين سان برافروخته و خشمگينى ؟ حضرت اميرعليه‌السلام به طلحه گفت: لعنت و نفرينِ خداوند بر تو باد! آيا مردى از اصحاب رسول خدا را مى کشند؟! طلحه جواب داد: اگر او مروان را از خود دور مى کرد کشته نمى شد٤٣٩ در روايت ديگر آمده است که گفت: او نه ملَک مقرّب است، نه نبىّ مُرسَل٤٤٠

## بيعت مردم با حضرت اميرعليه‌السلام و دفن عثمان

جنازه عثمان بر زمين مانده بود و نمى گذاشتند که کسى او را دفن کند، تا آنگاه که مردم با حضرت اميرعليه‌السلام بيعت کردند. آنگاه بنى اميه از آن حضرت در خواست تا به خانواده عثمان اجازه اين کار را بدهد. حضرت اميرعليه‌السلام اجازه داد و امر کرد که بگذارند دفنش کنند. بعد از نماز مغرب، پنج نفره جنازه را برداشتند و بردند: مروان دخترش و سه تن از غلامانش.

چون مردم از اين کار باخبر شدند، دامن هاى خود را پُر از سنگ کردند و بر سر راهِ جنازه عثمان نشستند.. چون جنازه عثمان به ميان ايشان رسيد، تابوتِ او را سنگ باران کردند و براى سرنگون ساختن آن هجوم بردند. اين واقعه به علىعليه‌السلام گزارش شد. آن حضرت عدّه اى را مأمور کرد تا مزاحمت مردم را از جنازه عثمان دفع کنند و از آن محافظت نمايند. آن عدّه نيز، بنا به دستور، جنازه را در ميان گرفتند تا آن را به مقصد رساندند و، بدين ترتيب، بدنِ عثمان در باغِ "حَشٌّ کوکب"، که يهوديان مردگان خود را در آنجا دفن مى کردند و در جنبِ بقيع بود، به خاک سپرده شد.

دختر عثمان، در تشيع جنازه پدر، صدا به نوحه و زارى بلند کرد و، در همان حال، مردم آنان را سنگ باران مى کردند و فرياد مى زدند: نَعْثَل، نَعْثَلْ٤٤١

پس از آن که معاويه به خلافت نشست، دستور داد که ديوارِ حَشٌّ کوکب را خراب کردند و آن قسمت را به قبرستانِ بقيع متصل ساختند و نيز فرمان داد تا مسلمانان امواتِ خود را در اطراف قبرِ عثمان به خاک بسپارند تا، به اين ترتيب، قبر عثمان به قبور مسلمانان پيوسته شود . اکنون نيز قبر عثمان در آخر بقيع است .

# پايان سقيفه

سقيفه، اي که چند تن در زمان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقشه آن را کشيده بودند. پس از کشته شدن عثمان به پايان رسيد. در سقيفه طورى نقشه کشيده بودند که يکى بعد از ديگرى بيايد و خليفه شود. اگر عثمان کشته نمى شد کسى را از بنى اميه مانند معاويه معين مى کرد و حضرت علىعليه‌السلام خليفه نمى شد. لکن، آن بند و بستى که در سقيفه کرده بودند، با شورش مردم بر عثمان و قتل او، از هم گسيخت و مردم آزاد شدند. و آنگاه که مسلمانان از بندِ سقيفه رها شدند، مهاجران و انصار و اصحابِ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ريختند به درب خانه علىعليه‌السلام و آن حضرت به مسجد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و مردم با آن حضرتعليه‌السلام بيعت کردند. ٤٤٢

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روزى از روزهاى اواخر خلافت خود، در ضمن اجراد خطبه اى، که به "شقشقيه" شهرت يافته است٤٤٣، به اجمال، از دورانِ به حکومت رسيدن ابوبکر تا چگونگى بيعت مردم با خود و حوادث پس از آن ياد مى کند. در خاتمه کتاب. مناسب ديديم که اين خطبه را نقل کنيم.

## خطبه حضرت اميرالمؤمنين علىعليه‌السلام ، معروف به شِقشِقيه

أَمَا وَاُللّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَها فٌلانٌ [ابن أبى قحافه] وَ إِنَّهُ لَيعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنهَا مَحَلُّ القُطْبِ مِنَ الرَّحاَ .

هان، اى مردم، سوگند به خدا، آن شخص (ابوبکر) جامه خلافت را به تن کرد و حاليکه خود مى دانست که جايگاه من نسبت به خلافت، مانند ميل وسط سنگ آسياب به آسياب است که به دور آن مى گردد.

ينْحَدِرُ عَنِّى السَّيلُ وَلا يرْقَى إِلَىَّ الطَّيرُ؛ فَسَدَلتُ دُونَهَا ثَوْباً وَطَوَيتُ عَنْهَاکشْحاً؛ وَ طَفِقْتُ أرْتئِي بَينَ أَنْ أَصُولَ بِيدٍ يَذَّاءَ [يدّ] أَوْ أَصبِرَ عَلَى طَخْيه [ظلمه] عَمْياءَ، يهْرَمُ فيهَا الکبيرُ وَ يشيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَ يکدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يلْقَى رَبَّهُ.

سيل انبوه فضليت ها از قلّه هاى روح من به سوى انسان ها سرازير مى شود. ارتفاعات سر به ملکوت کشيده امتيازات من بلندتر از آن است که پرندگان دور پرواز بتوانند هواى پريدن بر آن ارتفاعات را در سر بپرورانند. (در آن هنگام که خلافت در مسيرى ديگر افتاد) پرده اى ميانِ خود و زمامدارى آويختم و روى از آن گرداندم؛ چون در انتخاب يکى از دو راه انديشيدم: يا مى بايست با دستى خالى به مخالفانم حمله کنم يا در برابر حادثه اى ظلمانى و پُرابهام شکيبايى پيشه گيرم. (چه حادثه اى) حادثه اى بس کوبنده، که بزرگسال را فرتوت و کمسال را پير و انسان با ايمان را تا داريد پروردگارش در رنج ومشقّت فرو مى برد.

فَرَأَيتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْيَى. فَصَبَرَتُ وَ في العَينِ قَذىً وَ في الحَلْقِ شَياً، أَرى تُرَاثي نَهْباً. حَتَّى مَضَى اُلْأوَّلُ لِسَبِيلهِ، فَأَدْلَى بِهَا إِلَى فلانٍ بَعْدَهُ.

به حکم عقل سليم بر آن شدم که صبر و تحمّل را بر حمله با دست خالى ترجيح دهم. پس، راه بردبارى پيش گرفتم، چونان بردبارىِ چشمى که خس و خاشاک در آن فرو رفته و گلويى که استخوانى مجرايش را گرفته باشد. (چرا اضطراب سر تا پايم را نگيرد و اقيانوس درونم را نشوراند؟) مى ديدم حقّى که به من رسيده و از آنِ من است به يغما مى رود و از مجراى حقيقى اش منحرف مى گردد. تا آن گاه که روزگارِ نفر اوّل سپرى گشت و او راهىِ سراى آخرت شد و خلافت را، پس از خود، به ديگرى سپرد.

[ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَولِ الأعْشى: ]

شَتَّانَ مَا يوْمِي عَلَى کورِهَا وَ يوْمُ حَيانَ أَخِى يَابِرِ.

[اين رويداد تلخ شعر اعشى قيس را خواند که مى گويد: ]

روزى که با حيان، برادر جابر، در بهترين رفاه و آسايش غوطه ور در لذّت بودم کيا؛ و امروز که با زاد و توشه اى ناچيز سوار بر شتر درپهنه بيابان ها گرفتارم؟!

فَيا عَيَباً بَينَاهُوَ يسْتَقِيلُها في حَياتِهِ إذْ عَقَدَهَالآِخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ - لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَيهَا!

شگفتا! با اين که نفر اوّل، در دوران زندگى اش از خلافت استعفا مى کرد پس از خود گردن بند خلافت را که به گردن ديگرى بست آن دو تن دو پستان خلافت را چه سخت ميان خود تقسيم کردند!

فَصَيرَهَا في حَوْزَه خَشْنَاءَ يغْلُظُ کلْمُهَا وَ يخْشُنُ مَسُّهَا وَيکثُرُ اُلعِثَارُ فِيهَا وَ الْاعْتِذَارُ مِنْهَا فَصَاحِبُهَا کرَاکبِ الصَّعْبَه إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ وَ إِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ.

دومى کار انتخاب خليفه را پس از خود در يک گروهى خشن واگذاشت، لغزش هاى فراوان به جریان مى افتد و پوزش هاى مداوم به دنبال دارد. دمسازِ طبع درشتخو، چونان سوارى است بر شتر چموش، که اگر افسارش را بکشد بينى اش بريده شود و اگر رهايش کند از اختيارش به در مى رود.

فَمُنِي النَّاسُ - لَعَمْرُ اللّهِ - بِخَبْطٍ وَشِمَاشٍ وَتَلَوُّنٍ وَ اعْتِرَاضٍ. قَصَبَرْتُ عَلَى طُولِ المُدَّه وَ شِدَّه المِحْنَه حَتَّى إِذا مَضَى لِسَبِيلِهِ يَعَلَهَا في يَمَاعه زَعَمَ أَنَّي أَحَدُهُمْ.

سوگند به پروردگار که مردم، در ناهنجار، به مرکبى ناآرام و راهى خارج از جاده و سرعت در رنگ پذيرى و حرکت در پهناى راه به جاى سير در خط مستقيم مبتلا گشتند. من به درازاى مدّت و سختى مشقّت در چنين وضعى تحمل ها نمودم؛ تا آن گاه که دوّمى هم راه خويش رفت و رهسپار سراى ديگر گشت و کار انتخاب خليفه را در اختيار جمعى گذاشت مرا گمان خود که هم يکى از آنان پنداشت.

فَيالَلّهِ وَلِلشُّورَى!مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيبُ فىَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَى هذِهِ النَّظَائِرِ! لکنَّي أَسفَفْتُ إِذْ أَسَفُّوا، وَطِرْتُ إِذْ طَارُوا؛ فَصَغَا رَيُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِه وَمَالَ الْآخَرُ لِصِهْرهِ مَعَ هَنٍ وَ هَنٍ.

پناه بر خدا از چنين شورايى! من کى در برابر نفر اوّلشان در استحقاق خلافت مورد ترديد بودم که امروز با اعضاى اين شورا قرين شمرده شوم! (من بار ديگر شکيبايى پيشه کردم و) خود را يکى از آن پرندگان قرار دادم که اگر فرود مى آمدند، من هم با آنان فرود مى آمدم و اگر مى پريدند، با جمع آنان به پرواز در مى آمدم. مردى در آن شورا، از روى کينه توزى، از حق اعراض کرد و ديگرى به برادر زنش تمايل نمود، بااغراض ديگرى که در دل داشت.

إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الَقْومِ نَافِيَاً حِضْنَيهِ، بَينَ نَثِيلهِ وَمُعْتَلَفِهِ. وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يخْضَمُونَ مَالَ اللّه خِضْمَه الْإِبِل نِبْتَه الرَّبِيعِ. إِلَى أَنِ انْتَکثَ عَلَيهِ فَتْلُهُ وَ أَيْهَزَ عَلَيهِ عَمَلُهُ وَ کبَتْ بِهِ بِطْنَتُهُ.

تا اينکه سرانجام سومين نفرشان برخاست، در حالى که دو پهلوى او، از شکم تا مخرجش، برآمده بود وبه همراهش برادران هم پشتش نيز برخاسته وبه تکاپو افتادند وبيت المال مسلمانان را آنچنان باولع وبيحساب بلعيدند که شتر، سبزه هاى بهارى را. سال ها بر اين منوال گذشت و پايان زندگى سوّمى هم فرا رسيد و رشته هايش پنبه شد و کردار او به حياتش خاتمه داد و پُر خورى به رويش درانداخت.

فَمَا رَاعَنِي إلاَّ وَالنَّاسُ کعُرْفِ الضَّبُعِ إِلَىَّ، ينْثالُونَ عَلَىَّ مِنْ کلِّ يَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وُطِى ءَ الحَسَنَانِ وَ شُقَّ عِطْفَاي [عطافى]، مُيْتَمِعِينَ حَوْلي کرَبِيضَه الغَنَمِ.

براى من روزى بس هيجان انگيز بود که انبوه مردم، با ازدحامى سخت، به رسم قحط زدگانى که به غذايى برسند، براى سپردن خلافت به دست من، از هر طرف هجوم آوردند. اشتياق و شور مردم چنان از حد گذشت که دو فرزندم حسن و حسين کوبيده شدند و ردايم از دو سو از هم شکافت. تسليم عموم مردم در آن روز، اجتماع انبوه گله هاى گوسفند را به ياد مى آورد که، يکدل و هماهنگ، پيرامونم را گرفته بودند.

فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَکثَتْ طَائِفَه وَ مَرَقَتْ أُخْرَى وَ قَسَطَ آخَرُون؛ کأَنَّهُمْ لَمْ يسْمَعُوا اللّهَ سُبْحَانَهُ [حيثُ] يقُولُ: "تِلْک الدَّارُ الآخِرَه نَيْعَلُهَا لِلَّذِينَ لاَيريدُونَ عُلُوّاً في الأَرْضِ وَ لاَ فَسَاداً وَ العَاقِبَه لِلْمُتَّقِينَ. "

هنگامى که به امر زمامدارى برخاستم، گروهى عهد خود را شکستند و جمعى از راه منحرف گشتند و گروهى ديگر ستمکارى پيشه کردند. گويى آنان سخن خداوند را نشنيده بودند که فرموده است: "ما آن سراى ابديت را براى کسانى قرار خواهيم داد که در روى زمين برترى بر ديگران نجويند و فساد به راه نيندازند، و عاقبت کارها به سود مردمى است که تقوا مى ورزند".

بَلَى، وَ اللّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَاوَوَعَوْهاَ، وَلکنَّهُمْ حَلِيتِ الدُّنْيا فى أَعْينِهِمْ وَرَاقَهُمْ زِبْرِيُهَا!

آرى، به خدا سوگند که آنان کلام خدا را شنيده و گوش به آن فراداده و درکش کرده بودند، ولى دنيا خود را در برابر ديدگان آنان بياراست، تا درجاذبه زينت و زيور دنيا خيره گشتند وخود را درباختند.

أَمَا وَالَّذِي فَلَقَ الحَبَّه وَبَرَأَ النَّسَمَه، لَوْلاَ حُضُورُ الحَاضِرِ وَ قِيامُ الحُيَّه بِوجود النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللّهُ عَلَى العُلَمَاءِ أَلَّا يقَارُّوا عَلَى کظَّه ظَالِمٍ وَلا سَغَبِ مَظْلُومٍ، لَأَ لقَيتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَلَسَقَيتُ آخِرَهَا بِکأْسِ أَوَّلِها، وَلَأَ لفَيتُمْ دُنْياکمْ هذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِى مِنْ عَفْطَه عَنْزٍ!

سوگند به خدايى که دانه را شکافت و روح را آفريد، اگر گروهى براى يارى من آماده نبود و حجّت خداوندى، با وجود ياوران، بر من تمام نشده بود و پيمان الهى با عالمان درباره عدم تحمّل پرخورى ستمکار و گرسنگى ستمديده نبود، مهار (شترِ) اين زمامدارى را به دوشش مى انداختم و انجام آن را، همچون آغازش، با پياله بى اعتنايى سيراب مى کردم. در آن هنگام مى فهميديد که اين دنياى شما در نزد من از آب بينىِ يک بز هم ناچيزتر است!

[قالُوا: وقامَ إِليه ريلٌ مِن أهلِ السَّوادِ عند بُلوغِه إلى هذَا الموضعِ مِن خُطبتِه فناوَلَهُ کتاباً (قيلَ إنَّ فيه مَسائلَ کان يريدُ الإيابه عَنها). فَأقبلَ ينظُرُفيه (فلمّا فَرغَ مِن قِراءَ تِه) قالَ لَه ابنُ عبّاسٍ: يا أميرَالمؤمنينَ، لَوْ اطَّرَدَتْ خُطْبَتُک مِن حيثُ أَفضيتَ. ]

[گفته اند: سخن آنحضرت که به اينجانب رسيد مردى از اهل دهاتِ عراق برخاست و نامه اى به آن حضرت داد که به مطالعه آن مشغول شد، و چون از خواندن آن فارغ گرديد، ابن عبّاس به آن حضرتعليه‌السلام گفت: يا اميرالمؤمنين، کاش از آن جا که سخن کوتاه کردى گفتار خود را ادامه دهى. ]

[فَقَالَ: ] هَيهَاتَ يابْنَ عَبَّاسٍ! تِلْک شِقْشِقَه هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ!

[حضرت اميرعليه‌السلام فرمود: ] اى ابن عبّاس، دور است (از اين که مانند آن سخنان ديگر گفته شود؛ گويا شقشقه که از دهان شتر نر٤٤٤ آويخته شده وباز در جاى خود آرام گرفت .

[قالَ ابنُ عبّاس: فَوَاللّهِ ما أَسَفْتُ عَلى کلامٍ قَطُّ کأَسَفي عَلى هَذا الکلامِ أَلَّايکونَ أميرُالمؤمنينَعليه‌السلام بَلَغَ مِنهُ حيثُ أَرادَ. ]

[ابن عبّاس مى گويد: سوگند به خدا، از قطع هيچ سخنى آنقدر اندوهيگن نشدم که از قطع کلام آن حضرت، چرا که نشد سخن را به آن جا که اراده کرده بود برساند. ]

آن حضرت فرمايش خود را که بيان دردهائى بود که قريب به بيست و هشت فرمان روائى سه خليفه تحمل کرده بود و در آن ساعت بيان کرده به گوشت شش مانند يک شتر نر در حال هيجان از دهان مى آويزد و پس از آن مى فرمايد: (ثم قرتّ) يعنى پس از هيجان آرام گرفت؛ سبب اين فرمايش آن حضرت اين خطبه را خطبه شقشقيه ناميده اند.

## واقعه حرّه نمايندگان مردم مدينه در دربار يزيد

والى مدينه عثمان بن محمد بن ابى سفيان نمايندگى را از مردم مدينه که در ميانشان عبد اللَّه بن حنظله، غسيل ملائکه از انصار وعبد اللَّه ابن ابى عمرو مخزومى ومنذر بن الزبير وگروه بسيار از اعيان و اشراف مدينه به چشم مى خورند، برگزيد تا به خدمت يزيد اعزام شوند.

اين نمايندگان به نزد يزيد رسيدند. يزيد مقدمشان را گرامى داشت و جوايزى درخور ملاحظه به ايشان عطا کرد. عبد اللَّه، فرزند حنظله، را که مردى شريف و فاضل و عابد و مورد احترام بود، يکصد هزار درهم بخشيد و به هر يک از هشت پسرانش که به همراه او بودند، به غير از لباس وچارپا، ده هزار درهم جايزه داد!.

گروه نمايندگان در راه بازگشت چون به مدينه رسيدند. زبان به دشنام و بدگويى از يزيد گشودند و اظهار داشتند که ما از نزد کسى باز گشته ايم که دين ندارد، شراب مى خورد و تنبور مى نوازد وبا آواز خوانان يار و همنشين است. مردى است سگ باز وبا جوانان فاسد و بدکاره به شب زنده دارى مى پردازد. شما مردم گواه باشيد که ما او را لايق خلافت ندانسته، از اين مقام خلع مى کنيم.

عبد اللَّه، فرزند حنظله، غسيل الملائکه، برخاست و گفتم: من از نزد کسى آمده ام که اگر بجز اين فرزندانم يار و ياورى نمى داشتم با همينها عليه او قيام مى کردم.

به او گفتند:

به ما گفته اند که او تو را برکشيده وگراميت داشته و به جايزه وصله سرافرازت کرده است! فرزند حنظله گفت: آرى اين چنين کرده و من عطاياى او را از آن روى پذيرفته ام که به وسيله آنها قدرتى به دست آورده براى جنگ با او سپاه و ابزار جنگى تهيه کنيم.

پس مردم نيز يزيد را از خلافت خلع کرده، بر همين اساس با عبد اللَّه بن حنظله پيمان بستند واو را بر خود امير و فرمانروا ساختند.

أما منذر بن زبير که در اين ملاقات يکصد هزار درهم از يزيد جايزه دريافت کرده بود، چون به مدينه آمد، گفت: گرچه يزيد يکصد هزار درهم به من جايزه داده است، اين مبلغ مانع آن نخواهد بود که من خبر او را براستى به شما نرسانم. به خدا سوگند که يزيد شراب مى خورد و مست مى شود تا جايى که نماز رانمى خواند. او در اين مورد چون ديگر يارانش، بلکه شديدتر از آنها، از يزيد به بدگوئى پرداخت٤٤٥

## قيام صحابه وتابعين

قيام مردم مدينه و بيعتشان با عبد اللَّه بن حنظله ذهبى در تاريخ الاسلام مى نويسد: مردم مدينه پيرامون عبد اللَّه بن حنظله گرد آمدند وبا او پيمان بستند که تا پاى مرگ از او اطاعت کنند. عبد اللَّه خطاب به ايشان گفت:

اى مردم! از خدا بترسيد. ما عليه يزيد خروج نکرديم، مگر اينکه از آن بيم داشتيم که از آسمان سنگ بر سر ما ببارد اين مرد به کنيزان صاحب فرزند از پدرش تجاوز مى کند وبا دختران و خواهرهاى خود همبستر مى شود. شراب مى خورد و نماز نمى خواند٤٤٦.

يعقوبى نيز در تاريخ خود مى نويسد:

ابن مجنا: مأمور خالصه جات معاويه، به نزد عثمان به محمد، که از جانب يزيد فرماندار مدينه شده بود، آمد وبه او خبر داد هنگامى که مى خواسته گندم و خرمايى را که همه ساله از آن خالصه جات به دست مى آمده به شام بارگيرى کند، مردم مدينه مانع کار او شده اند. عثمان به دنبال گروهى از ايشان فرستاد و چون حاضر شدند، با ايشان به درشتى سخن گفت! آنها نيز عليه او و هرکس از بنى اميه که در مدينه بود. شوريدند و سر انجام ايشان را از مدينه بيرون کرده، از پشت سر نيز سنگ بارانشان نمودند٤٤٧

در أغانى آمده است که عبد اللَّه زبير در مقام خلع يزيد برآمد و مردم بسيارى نيز به پشتيبانى او برخاستند. عبد اللَّه بن مطيع و عبد اللَّه بن حنظله و گروهى از مردم مدينه به مکه وارد شده، در مسجد الحرام به حضور فرزند زبير رسيدند و همه يا بر فراز منبر خلع يزيد را اعلان کردند.

عبد اللَّه بن ابى عمرو بن حفص بن مغيره مخزومى خلع يزيد را چنين اعلام کرد: همانگونه که من عمامه از سر بر مى گيرم، يزيد را از خلافت خلع مى کنم. اين بگفت و عمامه از سر بر گرفت. آنگاه ادامه داد: اين را مى گويم، در حالى که شخص يزيد به من رسيدگى کرده وج اى نيکو به من ارزانى داشته است. آرى اين مرد دشمن خداست و همواره مست و خمار شراب است!

ديگرى گفت: من يزيد را از خلافت خلع مى کنم، همان طور که کفشم را از پاى در مى آورم.

ديگرى گفت: من او را را خلع مى کنم، همان گونه که لباس از تن بيرون مى کنم. و ديگرى گفت: . تا آنکه عمامه و لباس و کفش و موزه هاى رنگارنگ در مسجد انباشته شد، و به اين ترتيب بيزارى خود را از يزيد آشکار کرده، در خلع او هم داستان شدند.

أما عبد اللَّه به عمر، و محمد بن على بن ابى طالب از هماهنگى با ايشان امتناع ورزيدند. در نتیجه بين محمد حنفيه مخصوصاً با اصحاب و ياران ابن زبير در مدينه گفتگو و سخنان بسيارى رد و بدل شد، تا جايى که خواستند وى را به خواسته خود مجبور کنند که ناگزير از مدينه بيرون شد و به مکه روى آورد. و اين نخستين برخورد سخت و ناگوارى بود که بين او و فرزند زبير اتفاق افتاده است.

سپس اهالى مدينه تصميم گرفتند که افراد بنى اميه را از مدينه بيرون کنند. پس از ايشان پيمان گرفتند که پس از خروج از مدينه، هيچ سپاهى را عليه مردم مدينه يارى ندهند، بلکه آنها را برگردانند و اگر نتوانستند، با ايشان همراه نشده و به مدينه باز نگردند.

## نواميس بنى اميه در پناه امام سجاد عليه‌السلام

ابو الفري در اغانى مى نويسد که مروان به نزد عبد اللَّه بن عمر رفت و گفت: اى ابو عبد الرحمن! مى بينى که مردم عليه ما شوريده اند. پس از تو أهل و عيال ما را در پناه خود بگير. فرزند عمر پاسخ داد: من نه کارى به کار شما دارم و نه به اينان.

مروان با اين پاسخ برخاست و در حالى که بيرون مى رفت، گفت: مرده شوى اين اوضاع و دين و آيينت را ببرد! آنگاه به نزد على بن الحسين آمد واز آن حضرت درخواست کرد که أهل و عيال او را در پناه خود بگيرد. امام خواهش او را پذيرفت و حرم مروان و همسرش ام ابان، دختر عثمان، را زير حمايت خود به همراه دو فرزندش محمد و عبد اللَّه به طايف فرستاد.

طبرى وابن اثير آورده اند در آن هنگام که مردم مدينه فرماندار ونماينده يزيد وافراد بنى اميه را از مدينه بيرون کردند، مروان به نزد عبد اللَّه بن عمر رفت واز او خواست تا خانواده او را در پناه خود بگيرد. أما فرزند عمر زير بار خواهش مروان نرفت. اين بود که به على بن الحسين مراجعه کرد و گفت:

اى ابو الحسن! من بر تو حق خويشاوندى دارم، حرم مرا در کنار حرم خويش در امان گير. امام در پاسخ او فرمود: باشد پس مروان خانواده اش را به نزد امام فرستاد و آن حضرت نيز آنها را به همراه خانواده خودش از مدينه بيرون برد و در ينبع جاى داد. ٤٤٨

در تاريخ ابن اثير آمده است که مروان، همسر خود عايشه، دختر عثمان بن عفان، و ديگر افراد خانواده اش را به خدمت على بن الحسين فرستاد و آن حضرت نيز اهل و عيال مروان را به همراه خانواده خود به ينبع فرستاد.

در أغانى نيز آمده است که مردم، بنى اميه را از مدينه بيرون کردند ومروان خواست که با همراهانش نماز گزارد که مانع شده و گفتند: به خدا سوگند که او حق نماز گزاردن با مردم را نخواهد داشت، ولى مى تواند با خوانده اش نماز بخواند. اين بود که مروان با آنها نماز گزارد و بيرون شد٤٤٩

## استمداد بنى اميه از يزيد

طبرى و ديگران گفته اند که افراد بنى اميه از خانه هاى خود بيرون شده به خانه مروان وارد و در آنجا اجتماع کردند و مردم مدينه نيز آنان را تقريباً در محاصره گرفتند چون بنى اميه چنان ديدند، نامه اى به يزيد نوشته از او کمک و نجات طلب کردند. يزيد به فرستاده ايشان گفت: مگرنه تعداد افراد بنى اميه ومواليان ايشان در مدينه به يک هزار نفر مى رسند؟! فرستاده گفت: آرى، و به خدا قسم که بيشتر هم هستند! يزيد گفت: اين عده نتوانستند که حتى ساعتى چند در مقابل مهاجمين ايستادگى کنند؟!

پس يزيد امر به احضار عمرو بن سعيد داد و چون حاضر شد، نامه بنى اميه را براى او بخواند و او را از ماجرا آگاه ساخت و سپس فرمان داد تا به سرکوبى مردم مدينه اقدام کند. اما عمرو زير بار نرفت و چنين مأموريتى را نپذيرفت.

پس به عبيد اللَّه بن زياد نامه نوشت و او را مأمور عزيمت به مدينه و سرکوبى مردم آنجا کرد و مقرر داشت که پس از آن به مکه رفته، ابن زبير را سرکوب کند. ابن زياد اين مأموريت را نپذيرفت و گفت:

به خدا قسم که من اين دو ننگ و رسوايى را براى اين فاسق با هم انجام نخواهم داد: يکى کشتن پسر دختر پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و ديگر جنگ با خانه خدا!

گفتنى است که مرجانه، مادر عبيد اللَّه زياد، فرزندش را به سبب کشتن امام حسين عليه‌السلام مورد شماتت و سرزنش قرار داد و عظمت کارى را که مرتکب شده بود يادآور شد و گفت: واى بر تو، اين چه کارى بود که کردى، و به چه مسؤوليت بزرگ و ننگينى تن دردادى؟٤٥٠

چون يزيد از جانب عبيد اللَّه زياد نا اميد گرديد، به دنبال مسلم به عقبه مرّى فرستاد. چه، معاويه روزى به او گفته بود: بالاخره تو روزى با مردم مدينه درگير خواهى شد. در آن صورت مسلم بن عقبه را به سرکوبى ايشان مأمور کن. زيرا او مردى است که خدمت وفداکاريش را آزموده ام!

چون مسلم به خدمت يزيد رسيد، او را پير مردى يافت بيمار وضعيف واز کار افتاده٤٥١

ابو الفري در اغانى خويش مى نويسد که مسلم به يزيد گفت: تو هر کس را که مأمور جنگ مدينه کردى زير بار آن نرفت و شانه از زير بار آن خالى نمود. أما اين کار تنها از من بر مى آيد. زيرا من در خواب ديده ام که درخت خار بن عرقه مدينه فرياد مى کند. فقط به دست مسلم! به جانب صدا برگشتم و شنيدم که مى گفت: مسلم! از مردم مدينه که کشتند گان عثمان هستند، انتقامت را بگير!

## سفارشهاى خليفه به فرمانده سپاه

طبرى مى نويسد چون يزيد مسلم را به سرکوبى قيام مردم مدينه مأمور کرد، به او گفت: اگر بلايى بر سرت آمد حصين به نمير السکونى را به جانشینی خود بر سپاه بگمار. آنگاه چنين اضافه کرد: به مردم مدينه سه روز مهلت ده. اگر در آن مدت فرمانبردارى خود را اظهار داشتند که هيچ، وگرنه پس از آن مدت با آنها بجنگ . و چون بر آنها دست يافتى، مدت سه روز دست سپاهيانت را بر غارت و چپاول اموال ايشان آزاد بگذار تا هر چه را از مال و خواسته و پول و سلاح و خوراکى به دست آوردند از آن ايشان باشد!

پس از گذشت سه روز، دست ايشان بردار و على بن الحسين را مورد توجه و مرحمت خود قرارداده و آزارى به او مرسان و سپاهيانت رإ؛ نيز فرمان ده تا جانب حرمت او را نگهدارند. خودت را به او نزديک گردان که او در رفتار و آشوب مردم مدينه دخالتى نداشته است.

پس مسلم منادى خود را فرمان داد تا مردم را بسيج کند. منادى او بانگ برداشت: پيش به سوى حجاز! با دريافت جايزه و گرفتن يکصد دينار نقد براى مخارج شخصى که نقداً پرداخت مى شود. اين بود که دوازده هزار رزمنده مسلح آماده عزيمت شدند.

مسعودى در کتاب التنبيه و الاشراف سفارشهاى يزيد را به مسلم بن عقبه چنبن آورده است: چون به مدينه رسيدى، هر کس را که مانع ورودت به مدينه شد ويا به جنگ تو برخاست با او بجنگ و پاسخ شمشير را با شمشير بده و بر آنها رحم مکن، و مدت سه روز دست سپاهيانت را به غارت اموال مردم مدينه آزاد بگذار. مجروحين آنها را بکش و فراريانشان را مورد تعقيب قرار ده أما اگر با تو از در مدارا در آمدند، از آنها در گذر و به سوى مکه عزيمت کن وبا ابن زبير بجنگ.

هم او در مروي الذهب خويش آورده است که يزيد، مسلم ابن عقبه را مأمور سرکوبى قيام مردم مدينه کرد. مسلم مدينه را بر خلاف پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم که طيبه (خوشبو) مى خواند، نتنه (گنديده) ناميد! دينورى نيز همين مطالب را آورده است.

شعر خليفه مسلمانان چون سپاه آماده حرکت به سوى مدينه شد، يزيد از آن سان ديد و خطاب به عبد اللَّه بن الزبير چنين سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أبلغ أبا بکر، إذا اللهيل سرى |  | وهبط القوم على وادى القرى |
| عشرون ألفاً بين کهل وفتى |  | أجمع سکران من الخمر ترى |

أم جمع يقظان نفى عنه الکرى؟چون شب به پايان رسيد وسپاه در وادى القرى فرود آمد، فرزند زبير را بگو که بيست هزار رزمنده جوان و سالمند را آيا تو همگى مست شراب مى بينى يا همه بيدار و هشيار

کنيه عبد اللَّه زبير، ابوبکر و ابو حبيب بود. عبد اللَّه زبير، يزيد را السکران الخمير مى ناميد. مسعودى مى نويسد که يزيد اشعار زير را براى ابن زبير فرستاد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ادع الهک في السماء فإنني |  | أدعو عليک ريال عک وأشعر |
| کيف النياه أبا خبيب منهم |  | فاحتل لنفسک قبل اتي العسکر!٤٥٢ |

طبرى وابن اثير نيز گفته اند: چون عبد الملک مروان شنيد که يزيد سپاهيانى را با چنان سفارشهايى) به مدينه گسيل داشته است، از عظمت اين چنين فرمان و کار گستاخانه اى گفت: آرزو دارم که آسمان بر زمين بيفتد!

أما ديرى نگذشت که خود او و در اوان خلافتش به کارى گستاخانه تر از آن دست زد. و آن هنگامى بود که حجاج بن يوسف را مأموريت داد تا مکه را به محاصره کشيد وهم با منجنيق، کعبه (خانه خداو قبله مسلمانان)، را در هم بکوبيد و عبيد اللَّه زبير را از پاى در آورد و بکشت.

سپاهيان خلافت در راه مکه و مدينه چون خبر حرکت مسلم و سپاهيانش به سوى مدينه به أهالى آنجا رسيد، ايشان نيز بر شدّت محاصره خود بر بنى اميه در خانه مروان افزوده و گفتند: به خدا سوگند که دست از شما بر نمى داريم، مگر هنگامى که شما را چنگ آورده گردن بزنيم، يا اينکه با ما پيمان سخت ببنديد و تعهد نماييد که عليه ما قيام نکرده در هيچ درگيرى شرکت نکنيد واز نقاط ضعف ما استفاده ننماييد، و به يارى دشمنانمان برنخيزيد. در اين صورت دست از شما برداشته، تنها به بيرون کردنتان اکتفا خواهيم کرد. بنى اميه تمکين کردند و بر اين قرار تعهد نمودند. پس مردم مدينه از آنها دست برداشتند و آنها نيز باروبنه برگرفته از مدينه کوچ کردند تا اينکه در ميان راه وادى القرى به مسلم به عقبه برخوردند.

مسلم در اين برخورد، نخستين کسى از آنان را که عمرو بن عثمان بود، فراخوند و به او گفت: مرا در جریان امر بگذار واز اوضاع مدينه آگاه گردان و نظرات را هم بگو. فرزند عثمان پاسخ داد: نمى توانم چيزى بگويم، آنها از ما پيمان گرفته اند که درباره آنها چيزى نگوييم. مسلم گفت: به خدا سوگند که اگر تو فرزند عثمان نبودى، گردنت را مى زدم! و قسم به خدا که پس از تو هيچ فرد قریشى را به حال خود رها نمى کنم.

فرزند عثمان از نزد مسلم بيرون آمد و يارانش را از آنچه بين او و مسلم گذشته بود آگاه ساخت. پس مروان بن حکم به فرزندش عبد الملک گفت تو پيش از من با مسلم ملاقات کن تا شايد به گفته تو بسنده کرده از من چيزى نخواهد. پس عبد الملک به نزد مسلم رفت و مسلم از او پرسيد: بيار تا چه دارى! عبد الملک گفت: باشد. به نظر من با سپاهيانت تا ذى نخله پيش بران و در آنجا فرود آى و سپاهيانت را در سايه درختهاى خرماى آنجا استراحت ده تا از خرماى پرشهدش، که براى شيره گيرى مورد استفاده است، بخورند. فرداى آن حرکت کن و مدينه را دور زده سمت چپ قرار ده تا به بيان حرّه، که در سمت شرق مدينه واقع است، بررسى واز آنجا بر مردم مدينه ظاهر شو، به طورى که طلوع آفتاب را از دوش سربازانت شاهد باشند، و تيزى آفتاب چشمهاى سپاهيانت را نيازارد، و آنها را از تلاقى آفتاب با کلاهخودها وسرنيزها وزره هاى شما، بيش از آنکه در جانب مغرب مدينه به نظر مى آمديد، ديده ها خيره شود. پس از اينجا با آنها به جنگ واز خداوند پيروزى بر ايشان را خواستار شو! مسلم به او گفت: آفرين بر پدرت که چه فرزندى پرورده است!

پس مروان بر او وارد شد ومسلم از او پرسيد: خوب! تو چه مى گوئى؟! مروان به او گفت: مگر عبد الملک نزد تو نيامد؟ مسلم گفت: آرى و عبد الملک چه نيکو مردى است، با کمتر کسى از قریشيان چون عبد الملک سخن گفته ام. مروان گفت: حال که عبد الملک را ديده اى، مثل اين است که با من سخن گفته باشى.

مسلم در هر کجا که قدم مى گذاشت طبق دستور عبد الملک رفتار مى کرد. تا سرانجام در شرق شهر مدينه فرود آمد. و مردم آنجا را سه روز مهلت داد و پس از پايان مدت از ايشان پرسيد: اى اهالى مدينه! چه مى کنيد؟ آيا تسليم مى شويد يا مى جنگيد؟ گفتند: مى جنگيم. گفت: اين کار را نکنيد. سر فرمانبردارى فرود آوريد تا با هم همدست شده قدرت ونيرومان را يکدست کنيم و بر اين پيروان ملحد، که مشتى بى دين و فاسق از هر کجايى دوروبرش را گرفته اند، بتازيم. (منظور عبد اللَّه بن زبير بود) در پاسخش گفتند: اى دشمنان خدا! اگر قصد حمله بر او را داريد، بايد که از اين خيال در گذريد، مگر ما مى گذاريم که به مکه و خانه خدا حمله برده، اهالى آنجا را پريشان کنيد و احترام آن را از بين ببريد؟! نه به خدا قسم، چنين اجازه اى را به شما نخواهيم داد٤٥٣

مسعودى و دينورى نيز آورده اند: اهالى مدينه خندق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را که در جنگ احزاب حفر شده بود، از نو خاکبردارى کردند و دور مدينه را ديوارها کشيدند. شاعر ايشان يزيد را مخاطب ساخته، چنين سرود: خندق سر افراز ما را حالتى است نشاط انگيز: به تو اى يزيد از ما هستى ونه دايى تو. اى تباه کننده نماز به خاطر شهوات! زمانى که ما کشته شديم تو نيز به آيين مسيحيت روى آور و مسيحى شو. آنگاه شراب بخور و نمازهاى جمعه را به فراموشى بسپار٤٥٤

ذهبى مى گويد ابن حنظله آن شبها را در مسجد مى گذرانيد. چيزى نمى خورد و نمى آشاميد و روزها را روزه مى داشت و آن را هم با اندکى شربت سويق مى گشود. و هرگز ديده نشد که چشم از زمين برگيرد و سر به آسمان بر آرد.

چون مسلم و يارانش رسيدند، فرزند حنظله در ميان اصحابش به سخنرانى برخاست و آنان را به پيکار و جنگ و پايمردى در نبرد تشويق و تحريض کرد و در آخر گفت: بار خدايا! ما به تو دلگرم هستيم.

صبحگاهان مردم مدينه آماده پيکار شدند و جنگى نمايان کردند که از پشت سر صداى تکبير به گوششان رسيد. ناگاه بنو حارثه از جانب حرّه بر سرشان يورش آوردند و بر اثر اين هجوم ناگهانى، مبارزان مدينه شتابان عقب نشستند.

عبد اللَّه بن حنظله را، که به يکى از فرزندانش تکيه داده و به خواب رفته بود، فرزندش بيدار کرد واز ماجرا با خبرش ساخت. چون عبد اللَّه چنان ديد، بزرگ ترين فرزندش را به مقابله آنان فرمان داد. او نيز در اجراى دستور پدر جنگيد تا کشته شد.

عبد اللَّه حنظله فرزندانش را يکى بعد از ديگرى به جنگ مهاجمين فرستاد تا اينکه همگى در اين راه از پاى در آمدند و او تنها در ميان گروهى از يارانش باقى ماند. آنگاه روى به یکى از مواليان خود کرد و گفت از پشت سر مرا محافظت کن تا نماز ظهر را بخوانم، و چون نمازش را به پايان برد، مولايش به او گفت: ديگر کسى باقى نمانده، چرا ما بمانيم؟ واين را در حالتى به عبد اللَّه گفت که پرچمش هنوز در اهتزاز بود و فقط پنج نفر در پيرامونش باقى مانده بودند. عبد اللَّه پاسخ داد: واى بر تو! آخر ما قيام کرده ايم که تا آخرین نفس بجنگيم.

راوى مى گويد: اهالى مدينه چون شتر مرغان فرارى از هر طرف مى گريختند و شاميان در ميانشان شمشيرکين مى نهادند. چون مردمان به هزيمت رفتند، عبد اللَّه ذره از تن برگرفت و بى هيچ زره وکلاهخودى به جنگ دشمن شتافت وهمچنان مى جنگيد تا از پاى در آمد. در اين حال مروان حکم بر سر کشته عبد اللَّه حنظله، که همچنان انگشت اشاره اش کشيده مانده بود، حضور يافت و خطاب به او گفت: در زندگى نيز هميشه انگشت اشاره ات به کار بود!٤٥٥

## سپاهيان خلافت حرم پيغمبر را غارت مى کنند

طبرى و ديگران آورده اند که مسلم دست سپاهيان خود را در غارت مدينه باز گذاشت. آنان نيز مردمان بى دفاع را کشتند واموالشان را به باد غارت دادند. ٤٥٦

يعقوبى مى گويد در سقوط مدينه خلق بسيارى کشته شدند و کمتر کسى بود که جان به سلامت برده باشد. مسلم، حرم پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، يعنى شهر مدينه را، بر سپاهيانش مباح کرد و دست ايشان را در قتل وغارت وهتک حرمت مردم آن سامان باز گذاشت. کار تجاوز آنان به آنجا رسيد که دوشيزگان باردار شدند و فرزند به دنيا آوردند و معلوم نبود که پدر آن نوزادان چه کسانى هستند٤٥٧

در تاريخ ابن کثير آمده است که در جنگ حره هفتصد تن از حافظان قرآن، که سيصد نفرشان صحابى بودند ودرک صحبت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را کرده بودند، کشته شدند. و در جاى ديگر مى گويد و در اين واقعه خلق بسيارى کشته شدند، به طورى که چيزى نمانده بود که مدينه از سکنه اش خالى شود. ونيز گفته است٤٥٨: زنان را مورد تجاوز قرار دادند، تا جايى که گفته شد در آن ايام هزار زن بدون همسر باردار شدند!

واز هشام بن حسان آورده است که گفت: پس از واقعه حرّه، هزار زن بى همسر در مدينه فرزند به دنيا آوردند! واز زهرى آورده اند که گفت: هفتصد تن از سران مهاجر و انصار کشته شدند و تعداد کشته شدگان موالى وآنهايى که تشخيص داده نمى شد که برده اند يا آزاده، به ده هزار نفر مى رسيد!٤٥٩

در تاريخ سيوطى آمده است که واقعه حرّه از دروازه طيبه آغاز گرديد و گروه بسيارى از صحابه و غير ايشان کشته شدند و مدينه به باد غارت رفت و هزار دوشيزه مورد تجاوز قرار گرفت٤٦٠

دينورى و ذهبى آورده اند که ابو هارون عبدى گفت: من ابو سعيد خدرى را ديدم که موى سپيد ريشش از دو سوى صورتش بسيار کوتاه، و در چانه بلند باقى مانده بود. از او پرسيدم: اى ابو سعيد! ريشت چه شده است؟! گفت: بلايى است که ستمگران شامى در واقعه حرّه به سرم آوردند. آنها به خانه ام ريختند و داروندارم. حتى کاسه آبخوريم را به غارت بردند و سپس از خانه بيرون رفتند. پس از ايشان ده نفر ديگر به خانه ام ريختند، در حالى که به نماز ايستاده بودم. آنها همه جاى خانه را کاويدند و چيزى نيافتند و بر اين وضع تاسف خوردند. پس مرا از مصلايم کشاندند و بر زمين زدند وهر کدام شان به نوبه خود اين بلا را که مى بينى بر سرم آوردند وجاى جاى ريشم را در دواس از بن کندند و بدين صورتم در آوردند و آنچه را سالم مى بينى، آن قسمت است که در ميان خاک و خاشاک فرو رفته بود و به آن دست نيافته اند. من هم آن را همچنان گذاشته ام تا با همين قيافه خدايم را ملاقت کنم. ٤٦١

آرى آن سه روز، اين چنين بر مدينه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذشته است.

## بيعت بر اساس بندگى خليفه!

طبرى و ديگران آورده اند که مسلم بن عقبه از مردم خواست تا بر اساس اينکه يزيد ابن معاويه آزاد است که هر طور بخواهد در جان و مال و خاندانشان دخل و تصرف نمايد بيعت کنند!٤٦٢

مسعودى مى گويد مسلم از کسانى که باقى مانده بودند خواست تا بر اساس اينکه برده، و برده زاده يزيد هستند بيعت کنند. او در اين حکم، على بن الحسين عليه‌السلام را مستثنى کرد. زيرا که او در حرکت مردم مدينه دخالتى نداشت، ونيز على بن عبد اللَّه بن عباس را که داييهايش از کنده که در سپاه مسلم بودند او را تحت حمايت خود گرفتند. مسعودى مى گويد هرکس که زيربار چنين بيعت نمى رفت، سروکارش با شمشير جلاد بود. ٤٦٣

در طبقات ابن سعد آمده است: چون مُسرف بن عقبه (منظورش مسلم بن عقبه است) از کشتار مردم بپرداخت، به محل عقيق رفت و در آنجا فرود آمد و سپس از اطرافيان خود پرسيد: آيا على بن الحسين اينجاست؟ گفتند: آرى . گفت: پس چرا او را نمى بينم؟ در اين هنگام امام سجاد به همراه عموزاده هايش، فرزندان محمد بن الحنفيه، پيش آمدند و چون چشم مسلم به او افتاد، حضرتش را خوش آمد گفت و در کنار خود بر تخت بنشانيد٤٦٤

و در تاريخ طبرى آمده است: مسلم او را خوش آمد گفت اورا در کنار خود بر روى تشکچه اى که بر تخت گسترده بود، نشانيد. آنگاه گفت: امير المؤمنين در مورد شما به من سفارش کرده، أما اين کثافتها مرا به خود مشغول واز رسيدگى به احوالت باز داشته اند. سپس چنين ادامه داد: مثل اينکه خانواده ات از آمدن تو به اينجا در اضطراب و نگرانى مى باشند؟ امام پاسخ داد: آرى به خدا. پس مسلم دستور داد تا اسبش را زين کرده او را با احترامى تمام به خانواده اش برگردانيد٤٦٥

دينورى نيزى مى نويسد چون چهارمين روز فرا رسيد، مسلم به عقبه در مجلس بنشست و مردمان را به بيعت يزيد فرا خواند. نخستين کسى که پيش آمد، يزيد بن عبد اللَّه، نواده ربيعه بن الاسود، بود که مادربزرگش أم سلمه، زن پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. مسلم به او گفت: بيعت کن. يزيد بن عبد اللَّه گفت: بيعت مى کنم بر اساس کتاب خدا و سنت پيامبرش. مسلم گفت: نه، بلکه بيعت کن که تو بنده خالص امير المؤمنين هستى که هر طور که بخواهد در اموال و فرزندانتان دخل و تصرف کند. يزيد بن عبد اللَّه زير بار چنين بيعتى نرفت. مسلم نيز فرمان داد تا گردنش را زدند٤٦٦

طبرى مى گويد مسلم بن عقبه در محل قبا مردمان رابه بيعت يزيد فرا خواند و پس از يک روز از ماجراى حرّه، دو تن از سران قريش به نامهاى يزيد بن عبد اللَّه زمعه و محمد بن ابى اليهم، که پس از واقعه حرّه امان خواسته و موافقت شده بود، به نزد مسلم آمدند. مسلم به آنها گفت: بيعت کنيد. گفتند: با تو بيعت مى کنيم بر اساس کتاب خدا و سنت پيامبرش. مسلم گفت: نه به خدا! چنين بيعتى را از شما نمى پذيرم و دست از شما بر نمى دارم. آنگاه فرمان داد تا گردن هر دو را بزنند! در اينجا مروان گفت: سبحان اللَّه! تو، دو تن از مردان قريش را که به امان تو آمده بودند گردن مى زنى؟ مسلم با چوبدستى خود به تهيگاه او کوبيد و گفت: به خدا قسم اگر تو هم چون آن دو سخن بگويى، آنى زنده نخواهى ماند. سپس مى گويد: آنگاه يزيد بن وهب بن زمعه را آوردند و مسلم به او گفت: بيعت کن. يزيد گفت: با تو بر اساس سنت عمر بيعت مى کنم. مسلم گفت: او را بکشيد! يزيد هراسان گفت: من بيعت مى کنم! مسلم پاسخ داد: نه به خدا قسم، من از اين خطايت در نمى گذرم!

در اينجا مروان پا به ميانى کرد و پيوند بين خود و او را به مسلم متذکر شد. مسلم با شنيدن اين سخن فرمان داد تا پس گردن مروان را گرفته سرش را پايين کشيدند. آنگاه گفت: بيعت کنيد که شما هر دو، بندگان کوچک وبى ارزش يزيد هستيد. و سپس مقرر داشت تا يزيد بن وهب را گردن زدند!٤٦٧

سرهاى بريده در پيشگاه خليفه يزيد! ابن عبد البر مى نويسيد: مسلم به عقبه سرهاى بريده مردم مدينه را به خدمت يزيد فرستاد. هنگامى که سرهاى مزبور را پيشاورى او بر زمين نهادند، يزيد به اشعار ابن زبعرى در روز جنگ احد تمثل يست که گفته بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ليت اشياخى ببدر شهدوا |  | يزع الخزري من وقع الأسل |
| لأهلوا واستهلّوا فرحاً |  | ثم قالوا يا يزيد لا تشلّ |

.در اين حال يکى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روى به يزيد کرد و گفت: اى امير المؤمنين! از اسلام روى برتافته مرتد شده اى؟ يزيد پاسخ داد: آرى، از خداوند پوزش مى خواهيم! آن صحابى گفت: به خدا سوگند که در يک سرزمين با تو نخواهم ماند. اين بگفت واز مجلس يزيد بيرون رفت٤٦٨.

در روايت ابن کثير، بعد از بيت اول اشعار زير آمده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حين حلت بقباء برکها |  | واستحرّ القتل في عبد الاشلّ |
| قد قتلنا الضعف من اشرافهم |  | وعدلنا ميل بدر فاعتدل |

آنگاه ابن کثير گفته که يکى از روافض بر اين اشعار چنين افزوده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعبت هاشم بالملک فلا |  | ملک ياء ولا وحى نزل |

# کتاب نامه

١ - الاتقان فى علوم القرآن و بهامشه کتاب اعيازالقرآن ابوبکرباقلانى؛ سيوطى، يلال الدين عبدالرحمن بن ابى بکر بن ناصرالدّين محمّد شافعى (ت: ٩١١هـ.)، مصر، بى تا.

٢ - الايابه لاجراد مااستدرکتْه عائشهعلى الصّحابه؛ زرکشى، بدرالدّين، تحقيق سعيد افغانى، دمشق، ١٣٥٨ هـ.

٣ - الاحتياي؛ طبرسى، احمد بن على بن ابى طالب، مشهد، ١٤٠٣ هـ.

٤ - احراق بيت فاطمهعليها‌السلام فى الکتب المعتبره عند اهل السُّنَّه؛ شيخ حسين غيب غلامى، ط/اوّل١٤١٧ق.

٥ - الاحکام السّلطانيه؛ ماوردى، ابويعلى محمّد بن حسين حنبلى (ت: ٤٥٠ هـ .)، تصحيح محمّد حامد الفقى، مطبعه مصطفى الحلبى، مصر، ١٣٥٦ هـ.

٦ - الاحکام السّلطانيه؛ قاضى، ابويعلى (ت: ٤٥٨ هـ.)، مصر، ١٣٥٧ هـ.

٧ - الادب المفرد؛بخارى، ابوعبداللّه محمّد بن اسماعيل (ت: ٢٥٦ هـ.)، قاهره، ١٣٧٩ هـ.

٨ - البدء والتاريخ؛ مقّدسى، مطهّر بن طاهر، زيرنظرکلمان هوار، پاريس، ١٩٠١ - ١٩٠٣ م.

٩ - التنبيه والاِشراف؛ مسعودى، ابوالحسن على بن الحسين بن على شافعى (ت: ٣٤٦ هـ.)، مصر، ١٣٤٦هـ.

١٠ - الاخبارالطِّوال؛ دينورى، ابوحنيفه احمد بن داود (ت: ٢٨٢ هـ.)، مصر، وزاره الثقافه والارشاد القومى.

١١ - ارشاد؛ شيخ مفيد (ت: ٤١٣ هـ.)، تريمه سيدهاشم رسولى محلاّتى، انتشارات علميه اسلاميه.

١٢ - اسباب النّزول؛ واحدى نيشابورى، ابوالحسن على بن احمد (ت: ٤٦٨ هـ.)، دار الکتب العلميه، لبنان، بى تا.

١٣ - الاستيعاب؛ابن عبدالبَرّ القرطبى الأشعرى، ابو عمرو يوسف بن عبداللّه (ت: ٤٦٣هـ.)، مصر، ١٣٥٨ هـ؛ و حيدرآباد، ١٣٣٦ هـ.

١٤ - اُسْدُالغابه فى معرفه الصحابه؛ابن اثير يزرى، عزّالدين على بن محمّد بن عبدالکريم شيبانى (ت: ٦٣٠ هـ.)، قاهره، ١٢٨٠ هـ.

١٥ - اعلام النّساء فى عالَمَى العرب و الاسلام؛ عمررضا کحّاله، مؤسسه الرّساله، ي ٣، ١٣٩٧ هـ.

١٦ - اعلام الوَرى باعلام الهُدى؛ طبرسى، ابو على فضل بن حسن (ت: ٥٤٨ هـ.) تصحيح على اکبر غفّارى، بيروت، دارالمعرفه للطباعه والنشر، ١٣٩٩ هـ.

١٧ - الأغانى؛ ابوالفري اصفهانى، على بن حسين بن محمّد بن موسى (ت: ٣٥٦ هـ.)، مصر، ١٣٢٣ هـ. ؛ بيروت، دارالثقافه؛ و چاپ دوم ساسى.

١٨ - امالى؛ شيخ مفيد (ت: ٤١٣ هـ.) تصحيح حسين استاد ولىّ باشراف استاد على اکبر غفّارى، نشر صدوق، تهران، ١٤٠٣ هـ. ق.

١٩ - الامامه والسياسه؛ دينورى، ابومحمّد عبداللّه بن مسلم بن قتيبه (ت: ٢٧٠ يا ٢٧٦ هـ.)، مصر، ١٩٠٠ م.

٢٠ - اِمتاع الاسماع؛ مَقريزى، تقى الدين احمد بن على بن عبدالقادر بن محمّد شافعى (ت: ٨٤٥ هـ.) مطبعه لينه التّأليف، مصر، ١٩٤١ م.

٢١ - الاموال؛ابوعبيد، قاسم بن سلام (ت: ٢٢٤ هـ.)، تصحيح محمّد حامد الغافقى، ١٣٥٣ هـ؛ و بيروت، داراحياء التراث العربى، چاپ سوم، ١٤٠٣ هـ.

٢٢ - انساب الاشراف؛ بلاذرى، ابو يعفراحمد بن يحيى بن يابر بغدادى (ت: ٢٧٩ هـ.)، يزء يکم، دارالمعارف مصر، ١٩٥٩م؛ يزء پنيم، دانشگاه اورشليم، ١٩٣٦ م.

٢٣ - بحار الانوار؛ علاّمه ميلسى، محمّد باقر بن محمّد تقى (ت: ١١١١ هـ.)، اصفهان، چاپ کمپانى، ١٣٠٣ - ١٣١٤ هـ؛ دار احياء التراث العربى، بيروت، چاپ سوم، ١٤٠٣ هـ.

٢٤ - بلاغات النساء؛ ابن ابى طيفور، احمد بن ابى طاهر مروزى (ت: ٢٨٠ هـ.)، نيف، ١٣٦١ هـ.

٢٥ - تاي العروس؛ زبيدى، سيد محمّد مرتضى حسينى واسطى حنفى (ت: ١٢٠٥ هـ.).

٢٦ - تاريخ ابن اثير (الکامل فى التاريخ)؛ قاهره، ١٣٤٨ - ١٣٥٦ هـ؛ چ اورپا، ١٢٩٠ - ١٣٠٣ هـ؛ .

٢٧ - تاريخ ابن شحنه (روضه المناظر فى اخبار الاوائل والاواخر)؛ عبدالغنى، ابن شحنه حنفى (ت: ٨١٥ هـ.)، طبع بهامش تاريخ کامل ابن اثير، ي ٧ - ٩، قاهره، ١٢٩٠ - ١٣٠٣ هـ.

٢٨ - تاريخ ابن عساکر (تاريخ مدينه دمشق)؛ ميلّد اوّل ونيمه اول از ميلّد دوّم و ميلّد دهم، دمشق، ميمع علمى عربى؛ و مخطوطاتِ آن در کتابخانه ظاهريه دمشق.

٢٩ - تاريخ ابن کثير (تاريخ البدايه و النهايه)؛ اسماعيل بن عمر بن کثير قرشى دمشقى بصرى شافعى (ت: ٧٧٤ هـ.) مطبعه السعاده، ١٣٥١ - ١٣٥٨ هـ.

٣٠ - تاريخ الاسلام؛ ذهبى، ابو عبداللّه محمّد بن احمد بن عثمان قايماز ترکمانى مصرى شافعى (ت: ٧٤٨ هـ.)، قاهره ١٣٦٧ - ١٣٦٨ هـ.

٣١ - تاريخ الخلفاء؛ سيوطى، يلال الدّين عبدالرّحمن بن ابى بکر ابن ناصرالدّين محمّد شافعى (ت: ٩١١ هـ.)، مصر، ١٣٥١ هـ.

٣٢ - تاريخ الخميس؛ شيخ حسين بن محمّد بن حسن ديار بکرى مالکى (ت: ٩٦٦ هـ.)

٣٣ - تاريخ طبرى (تاريخ الامم و الملوک)؛ ابويعفر محمّد بن يرير بن يزيد (ت: ٣١٠ هـ.)، تحقيق محمّد ابوالفضل ابراهيم، مصر؛ اروپا(ليدن).

٣٤ - تاريخ يعقوبى؛ احمد بن ابى يعقوب بن يعفر بن وَهْب بن واضح (ت: ٢٩٢ هـ.)، نيف، ١٣٥٨ هـ؛ بيروت، دار صادر.

٣٥ - تبصره العوام فى مقالات سيد الانام؛ سيد مرتضى حسينى رازى (قرن هفتم هـ.)، تصحيح عبّاس اقبال، چاپ ميلس، طهران.

٣٦ - تذکره الحفّاظ؛ ذهبى، ابوعبداللّه محمّد بن احمد بن عثمان قايماز ترکمانى (ت: ٧٤٨ هـ.)، حيدرآباد، ١٣٧٥ هـ.

٣٧ - تذکره خواص الاُمّه؛ سبط ابن يوزى ابوالمظفّر يوسف بن قزاوعلى ابن عبداللّه بغدادى حنفى (ت: ٦٥٤ هـ.)، نيف، ١٣٦٩ هـ.

٣٨ - تفسير طبرى؛ ابو يعفر محمّد بن يرير بن يزيد (ت: ٣١٠ هـ.).

٣٩ - تفسير قُرطُبْى (اليامع لاحکام القرآن)؛ ابوعبداللّه محمّد بن احمد انصارى قرُطبى (ت: ٦٧١ هـ.)، چاپ سوم، مصر، ١٣٨٧ هـ.

٤٠- تفسير کشّاف؛زمخشرى، ابوالقاسم محمود بن عمر(ت: ٥٣٨ هـ.)، انتشارات آفتاب، تهران، بى تا.

٤١ - تفسير نيشابورى (غرائب القرآن ورَغائب الفرقان)؛ نظام الدّين حسن بن محمّد بن حسين قمّى نيشابورى (ت: ٧٢٨ هـ)، تحقيق ابراهيم عِطوَه عوض، چاپ اوّل، مصر، ١٣٨١ هـ.

٤٢ - تقريب التهذيب؛ ابن حير عسقلانى، احمد بن على (ت: ٨٥٢ هـ)، چاپ اوّل، قاهره، ١٣٨٠ هـ.

٤٣ - تهذيب تاريخ ابن عساکر؛ عبدالقادر بن احمد بن بدران (ت: ١٣٤٦ هـ. ق.)، چاپ اوّل، دمشق، ١٣٢٩ - ١٣٣٠ هـ.

٤٤ - تهذيب التهذيب؛ ابن حير عسقلانى مصرى شافعى (ت: ٨٥٢ هـ.)، چاپ حيدر آباد، ١٣٢٥ - ١٣٢٧ هـ.

٤٥ - تيسير الوصول الى يامع الاصول من حديث الرّسول؛ ابن الدّبيع الشيبانى الزّبيدى الشافعى (ت: ٩٤٤ هـ.)، مصر، ١٣٤٦ هـ.

٤٦ - يامع الاصول من احاديث الرّسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ؛ ابن اثير يزرى (ت: ٦٠٦ هـ.) تصحيح محمّد حامد الفقى، چاپ اوّل، مصر، ١٣٦٨ هـ.

٤٧ - اليَمَل؛ شيخ مفيد، ابوعبداللّه محمّد بن محمّد بن نعمان بغدادى (ت: ٤١٣ هـ)، چاپ دوم، دارالمفيد، لبنان، ١٤١٤ هـ.

٤٨ - حِليه الاولياء؛ ابو نعيم احمد بن عبداللّه اصفهانى (ت: ٤٣٠ هـ)، قاهره، مطبعه السعاده، ١٣٥١-١٣٥٧ هـ.

٤٩ - خصائص الکبرى؛ سيوطى، يلال الدّين عبدالرّحمن بن ابى بکر شافعى (ت: ٩١١ هـ.)، حيدرآباد، ١٣١٩ هـ.

٥٠ - الدّرّالمَنْثورفى التفسير بالمأثور؛ سيوطى، يلال الدّين عبدالرحمن شافعى (ت: ٩١١هـ.)، قاهره، ١٣١٤ هـ.

٥١ - دو مکتب دراسلام (تريمه معالم المدرستين)؛ علاّمه سيد مرتضى عسکرى، تريمه سردارنيا، چاپ اوّل، بنياد بعثت.

٥٢ - دُوَل الاسلام؛ ذهبى، شمس الدين ابو عبداللّه محمّد بن احمد ابن عثمان قايماز ترکمانى مصرى شافعى(ت: ٧٤٨ هـ.)، تحقيق فهيم محمّد شلتوت و محمّد مصطفى ابراهيم، مصر، ١٩٧٤ م.

٥٣ - ديوان حافظ ابراهيم؛ چاپ مصر، ١٩٨٧ م.

٥٤ - ذخائر العُقبى فى مناقب ذوى القُربى؛ ابويعفر احمد بن عبداللّه محبّ الدّين طبرى شافعى (ت: ٦٩٤ هـ.)، قاهره، ١٣٥٦ هـ.

٥٥ - الرّياض النضره؛ ابويعفر احمد بن عبداللّه محبّ الدّين طبرى شافعى (ت: ٦٩٤ هـ.)، مصر، مطبعه الدار، چاپ دوم، ١٣٧٢ هـ.

٥٦ - زَهرالآداب؛ ابواسحاق الحُصْرى ابراهيم بن على بن تميم قيروانى (ت: ٤٥٣ هـ.)، شرح و تحقيق دکتر زکى مبارک، لبنان، دارالييل، چاپ چهارم، بى تا.

٥٧ - سنن ابن مايه؛ ابو عبداللّه محمّد بن يزيد بن عبداللّه بن مايه قزوينى (ت: ٢٧٣ هـ.)، تحقيق محمّد فؤاد عبدالباقى، قاهره، ١٣٧٣ هـ.

٥٨ - سنن ابوداود سيستانى؛ سليمان بن اشعث بن اسحاق بن بشير ابن شدّاد ابن عمرو بن عمران أزْدى حنبلى (ت: ٢٧٥ هـ.)، لکنهو، ١٣٢١ هـ.

٥٩ - سُنن بيهقى (سنن الکبرى)؛ ابوبکر احمد بن حسين بيهقى شافعى (ت: ٤٥٨ هـ.)، حيدرآباد، ١٣٤٤ - ١٣٥٥ هـ.

٦٠ - سُنن تِرمِذى؛ محمّد بن عيسى بن سوره بن موسى بن ضحّاک سُلَمى (ت: ٢٧٩ هـ.)، بولاق، ١٢٩٢ هـ. ، المطبعه المصريه، ١٣٥٠ - ١٣٥٢ هـ.

٦١ - سُنن دارمى؛ ابو محمّد بن عبدالرّحمن دارمى (ت: ٢٥٥هـ.)، دمشق، الاعتدال، ومحمّد احمد دهمان.

٦٢ - سُنن نَسائى؛ ابوعبدالرحمن احمد بن شعيب (ت: ٣٠٣ هـ.)، قاهره، ١٣١٢ هـ.

٦٣ - سِيراعلام النُّبَلاء؛ شمس الدّين ذهبى مصرى شافعى (ت: ٧٤٨ هـ.)، قاهره، دارالمعارف، ١٩٥٧ م.

٦٤ - السّيره الحلبيه (انسان العيون فى سيره الامين المأمون)؛ على ابن برهان الدّين حلبى شافعى (ت: ١٠٤٤ هـ.)، ١٣٥٣ هـ.

٦٥ - سيره ابن هشام (السّيره النبويه)؛ ابو محمّد عبدالملک بن هِشام حِميرى (ت: ٢١٣ يا ٢١٨ هـ.)، تحقيق محمّد محيى الدّين؛ و تحقيق مصطفى السّقّا، ابراهيم الابيارى و عبدالحفيظ الشِّبلى، چاپ دوم، ١٣٧٥ هـ.

٦٦ - شرح نهج البلاغه؛ ابن ابى الحديد، عزّالدين ابى حامد عبدالحميد بن هبه اللّه بن محمّد بن حسين مدائنى معتزلى (ت: ٦٥٥ يا ٦٥٦ هـ.)، مصر، مطبعه الحلبى، چاپ اوّل؛ و تحقيق محمّد ابوالفضل ابراهيم، چاپ اوّل؛ و چاپ سنگى اجران.

٦٧ - شرح نهج البلاغه؛ محمّد عبده، مصر.

٦٨ - شرف اصحاب الحديث؛ خطيب بغدادى (ت: ٤٦٣ هـ.)، تحقيق دکتر محمّد سعيد خطيب اوغلى، دار احياء السنّه النّبويه، بى تا.

٦٩ - شواهد التّنزيل لقواعد التفضيل فى الآيات النّازله فى اهل البيت صلوات اللّه و سلامه عليهم؛ حَسْکانى عبيداللّه بن عبداللّه بن احمد معروف به حاکم حَسْکانى حنفى نيشابورى (ت: اواخر قرن ٥ هـ.)، تحقيق محمّد باقر محمودى، چاپ اوّل، لبنان، ١٣٩٣ هـ.

٧٠ - صبح الاعشى فى صناعه الانشاء؛ قلقشندى احمد بن على (ت: ٨٢١ هـ.) لبنان، دارالفکر.

٧١ - صحيح بخارى؛ ابوعبداللّه محمّد بن اسماعيل بن ابراهيم بن مغيره (ت: ٢٥٦ هـ.)، مصر، ١٣٢٧ هـ.

٧٢ - صحيح تِرمِذى (ت: ٢٧٩ هـ.)، مصر، بولاق، چاپ اوّل.

٧٣ - صحيح مسلم؛ ابوالحسين مسلم بن حيّاي قشيرى نيشابورى (ت: ٢٦١ هـ.) مصر، ١٣٣٤ هـ.

٧٤ - صفوه الصفوه؛ ابن يوزى، ابوالفري عبدالرّحمن بن على بن محمّد بکرى حنبلى (ت: ٥٩٧ هـ.)، حيدرآباد، ١٣٥٧ هـ. اين کتاب در بيروت در سال ١٣٩٩ هـ. تحت عنوان صِفه الصفوه با تحقيق محمود فاخورى نيز به چاپ رسيده است.

٧٥ - صواعق الُمحرِقه فى الردّ على اهل البِدَع و الزّندقه؛ ابن حير هيتمى شافعى (ت: ٩٧٤ هـ.)، مصر، ١٣٢٤هـ.

٧٦ - ضُحَى الاسلام؛ احمد امين، دارالکتاب العربى، لبنان، بى تا.

٧٧ - طبقات ابن سعد (طبقات الصحابه و التابعين و العلماء)؛ ابوعبداللّه محمّد ابن سعد بن مَنيع الزُّهرى بصرى (ت: ٢٣٠ هـ.) ليدن؛ و بيروت.

٧٨ - عبداللّه بن سبا؛ علاَمه سيد مرتضى عسکرى، چاپ افست، ١٣٩٣ هـ. ؛ و تريمه آن در ٣ يلد، تهران، ميمع علمى اسلامى، چاپ پنيم، ١٣٧٥ ش.

٧٩ - عثمانيه؛ ابو عثمان عمرو بن بحر ياحظ (ت: ٢٥٥ هـ.)، تحقيق و شرح عبدالسَّلام محمّد هارون، مصر، ١٣٧٤ هـ.

٨٠ - عقائد الاسلام من القرآن الکريم؛ علاّمه سيد مرتضى عسکرى، جلد اوّل، ميمع علمى اسلامى، چاپ اوّل، ١٤١٤ هـ.

٨١ - العِقد الفَريد؛ احمد بن محمّد بن عبد ربّه اندلسى، تحقيق على شيرى، ٦ يلد، بيروت، داراحياء التراث العربى، چاپ اوّل، ١٤٠٩ هـ. ؛ مصر، محمّد سعيد العريان، ١٣٧٢ هـ.

٨٢ - عُمده القارى شرحُ صحيح البخارى؛ ابومحمّد محمود بن احمد ابن موسى معروف به البدرالعينى (ت: ٨٥٥ هـ.)، لبنان، ناشر محمّد امين دمي، بى تا.

٨٣ - الغدير فى الکتاب و السنّه و الادب؛ علاّمه امينى، عبدالحسين ابن احمد (ت: ١٣٩٠ هـ.)، تهران، دارالکتب الاسلاميه، چاپ دوّم، ١٣٦٦ ش.

٨٤ - الفتح الکبير فى ضَمّ الزّياده الى اليامع الصَّغير؛ سيوطى يلال الدّين (ت: ٩١١ هـ.)، تحقيق و تنظيم يوسف النبَّهانى، بيروت، بى تا.

٨٥ - فتح البارى فى شرح البخارى؛ ابن حير عسقلانى (ت: ٨٥٢ هـ.)، شرکه المصطفى البابى الحلبى، مصر، ١٣٧٨ - ١٣٨٢ هـ.

٨٦ - فتوح؛ ابو محمّد احمد بن أعثم کوفى (ت: ٣١٤ هـ.)، بيروت دار الکتب العلميه، ب تا. افست از چاپ حيدرآباد، ١٣٨٨ هـ .

٨٧ - فتوح البلدان؛ بلاذرى (ت: ٢٧٩ هـ.)، قاهره، ١٣١٩ هـ. ؛ و تحقيق المنيد، چاپ اوّل.

٨٨ - فَواتُ الوَفَيات؛ محمّد بن شاکر الکتبى(ت: ٧٦٤ هـ.)، تحقيق دکتر احسان عبّاس، بيروت، ١٩٧٣ م.

٨٩ - القاموس المحيط؛ فجروز آبادى، محمّد بن يعقوب شيرازى شافعى (ت: ٨١٧ هـ.).

٩٠ - القرآن الکريم و روايات المدرستين؛ علاّمه سيد مرتضى عسکرى، ٣ يلد، ميمع علمى اسلامى، چاپ اوّل، ١٤١٧ هـ.

٩١ - کافى؛ ثقه الاسلام کلينى، ابو يعفر محمّد بن يعقوب بن اسحاق کلينى رازى (ت: ٣٢٩ هـ.)، تصحيح و تعليق على اکبر عفّارى، ٨ يلد، تهران، دارالکتب الاسلاميه، چاپ سوم، ١٣٨٨ هـ.

٩٢ - الکامل؛ مبرّد، ابوالعبّاس محمّد بن يزيد (ت: حدود ٢٦٧ هـ.)، چاپ ليدن.

٩٣ - کتاب سُليم بن قيس هِلالى؛ (ت: ٩٠ هـ.)، تحقيق محمّد باقر انصارى زنيانى، اجران، قم، نشر الهادى، ١٤١٥ هـ. ق - ١٣٧٣ ش.

٩٤ - کشف الغُمّه؛ ابوالفتح علىّ بن عيسى اِرْبِلى (ت: اواخر قرن ٧ هـ.).

٩٥ - کفايه الطالب فى مناقب اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام ؛ ابو عبداللّه محمّد بن يوسف ابن محمّد قرشى گنيى شافعى (ت: ٦٥٨ هـ.)، نيف، ١٣٥٦ هـ.

٩٦ - کنز العُمّال فى سنن الاقوال و الافعال؛ علاءالدّين على بن حُسام الدّين عبدالملک متّقى معروف به هندى، (سال ختم تأليفش ٩٥٧ هـ. است)، حيدرآباد، ١٣٦٤ هـ.

٩٧ - لسان العرب؛ ابن منظور (ت: ٧١١ هـ.)، بيروت دار صادر سال ١٣٧٤ ه - ١٣٧٦ ه .

٩٨ - لسان الميزان؛ سبط ابن يوزى (ت: ٦٥٤ هـ.)، چاپ اوّل، حيدرآباد، ١٣٢٩ هـ.

٩٩ - ميمع الزّوائد؛ ابوالحسن بن ابى بکر هيتمى (ت: ٨٠٧ هـ.)، چاپ دوّم، بيروت، ١٩٦٧ م.

١٠٠ - محاوره حول الامامه و الخلافه؛ مقاتل بن عطيه، دار البلاغ، بيروت.

١٠١ - الُمحَلّى؛ ابو محمّد على بن احمد بن سعيد بن حزم اندلسى (ت: ٤٥٦ هـ.)، تحقيق احمد محمّد شاکر، بيروت، بى تا.

١٠٢ - المختصر فى اخبار البشر؛ عمادالدّين ابوالفداء اسماعيل بن على شافعى (ت: ٧٣٢ هـ.).

١٠٣ - المرايعات؛ علاّمه عبدالحسين شرف الدّين، تريمه محمّد يعفر امامى.

١٠٤ - مرآه الزّمان؛ سبط ابن يوزى شمس الدّين يوسف بن قزاو غلى (ت: ٦٥٤ هـ.)، بيروت، دارالشروق، چاپ اوّل، ١٤٠٥ هـ. ؛ تحقيق دکتر احسان عبّاس.

١٠٥ - مُروي الذَّهَب؛ ابوالحسن على بن حسين بن على مسعودى شافعى (ت: ٣٤٦ هـ.)، تحقيق محمّد محيى الدّين، عراق؛ و در حاشيه تاريخ الکامل ابن اثير، چاپ مصر، ١٣٠٣ هـ.

١٠٦ - المُستدرک على الصّحيحَين؛ ابو عبداللّه محمّد بن عبداللّه حاکم نيشابورى (ت: ٤٠٥ هـ.)، حيدرآباد، ١٣٣٤ هـ.

١٠٧- مُسْند احمد؛ احمد بن حنبل(ت: ٢٤١ هـ.)، قاهره، ١٣١٣هـ. ؛ و چاپ شرح احمد محمّد شاکر.

١٠٨ - مسند طيالسى؛ ابوسليمان بن داود بن يارود طيالسى (ت: ٢٠٤ هـ.)، حيدرآباد، ١٣٢١ هـ.

١٠٩ - المعارف؛ ابن قتيبه دينورى (ت: ٢٧٦ هـ.)، تحقيق محمّد اسماعيل عبداللّه الصّاوى، لبنان، چاپ دوّم، ١٣٩٠ هـ.

١١٠ - مَعالم المَدرسَتَين؛ علاّمه سيد مرتضى عسکرى، ٣ يلد، تهران، بنياد بعثت، چاپ دوّم، ١٤٠٦ هـ.

١١١ - مُعيم البلدان؛ ابو عبداللّه ياقوت بن عبداللّه الحَموى الرّومى البغدادى (ت: ٦٢٦ هـ.)، تهران انتشارات اسدى چاپ افست ١٩٦٥م از چاپ ليدن سال ١٢٨٦ ه .

١١٢ - معيم ريال الحديث؛ مرحوم آيه اللّه العُظمى خوئى، دارالزّهراء، لبنان سال ١٤١٣ ه .

١١٣ - معيم الشعراء؛ ابو عبيداللّه محمّد بن عمران بن موسى مرزُبانى (ت: ٣٨٤ هـ.)، تحقيق عبدالستّار احمد فراي، مصر، ١٣٧٩ هـ.

١١٤ - المعيم الکبير طبرانى؛ ابوالقاسم سليمان بن احمد طبرانى (ت: ٣٦٠ هـ.)چاپ افست سال١٤٠٤هـ

١١٥ - معيم مَا استَعْيَم؛ عبداللّه بن عبدالعزيز البکرى (ت: ٤٧٨ هـ.)، قاهره، ١٩٤٥ - ١٩٤٩ م.

١١٦ - معرفه القُرّاء الکبار على اطبقات والاعصار؛ ابوعبداللّه شمس الدّين ذهبى (ت: ٧٤٨ هـ.)، تحقيق محمّد سيد يادالحَقّ، مصر، چاپ اوّل، بى تا.

١١٧ - المَغازى؛ محمّد بن عمر واقدى (ت: ٢٠٧ هـ.)، تحقيق دکتر مارسدن يونس، لندن، دانشگاه آکسفورد، ١٩٦٦ م.

١١٨ - مَفاتيح الاسرار و مصابيح الابرار فى تفسيرالقرآن؛ شهرستانى، نسخه اى خطّى از اين تفسير در کتابخانه ميلس شوراى اسلامى به شماره "٧٨ ب" موجود است.

١١٩ - المُفاخرات؛ زبير بن بَکار بن عبداللّه بن مصعب بن ثابت بن عبداللّه بن زبير بن عوّام (ت: ٢٥٦ هـ.)، به روايت ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه، چاپ اوّل.

١٢٠ - مَقاتل الطالبين؛ ابوالفري اصفهانى، قاهره، ١٣٢٣ هـ. ؛ و تريمه آن توسط سيد هاشم رسولى محلاّى با مقدمه و تصحيح على اکبر غفّارى، تهران، کتابفروشى صدوق.

١٢١ - مقتل خوارزمى؛ ابوالمؤيد موفق بن احمد اخطب خوارزمى (ت: ٥٦٥ هـ.)، نيف ب تا وچاپ انوار الهدى قم سال ١٤١٨ ه .

١٢٢ - الملل و النّحل شهرستانى؛ ابوالفتح محمّد بن عبدالکريم اشعرى (ت: ٥٤٨ هـ.)، ليدن.

١٢٣ - مناقب ابن شهر آشوب؛ابويعفر محمّد بن على مازندرانى (ت: ٥٨٨ هـ.)، قم، علميه.

١٢٤ - مَن لايحضرُهُ الفقيه؛ شيخ صدوق (ت: ٣٨١ هـ.)، تصحيح على اکبر غفّارى، چاپ دوّم؛ وچاپ پنيم تحقيق السيد حسن الخرسان .

١٢٦ - المواهب اللدُنّيه؛ احمد بن محمد ابوبکر قسطلانى، بيروت، دارالکتب العلميه.

١٢٧ - المؤطّأ؛ مالک بن انس (ت: ١٦٩ هـ.)، قاهره، داراحياء الکتب العربيه، ١٣٤٣ هـ.

١٢٨ - الموفّقيات؛ زبير بن بَکار بن عبداللّه بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبير بن عوام (ت: ٢٥٦ هـ.)، به روايت ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه، چاپ اوّل بغداد، ١٣٩٢ هـ.

١٢٩ - ميزان الاعتدال فى نقدالرّيال؛ ابو عبداللّه محمّد بن احمد بن عثمان ذهبى (ت: ٧٤٨ هـ.)، تحقيق على محمّد البياوى، دار احياء الکتب العربيه، چاپ اوّل، ١٣٨٢ هـ.

١٣٠ - نقش ائمه در احياء دين؛ علاّمه سيد مرتضى عسکرى، ١٦ يلد، تهران، ميمع علمى اسلامى.

١٣١ - نقش عائشه در تاريخ اسلام؛ علاّمه سيد مرتضى عسکرى، ٤ يلد، تهران، ميمع علمى اسلامى.

١٣٢ - نهج ابلاغه ؛ دکتر صبحى صالح، بيروت، چاپ اوّل، ١٣٨٧ هـ.

١٣٣ - وفاءالوفاء؛ نورالدّين على بن احمد سَمهودى (ت: ٩١١ هـ.)، بيروت، دارالکتب العلميه چاپ اول سال ١٣٧٤ هـ .

١٣٤ - وقعه صِفّين؛ نصربن مزاحم مِنقَرى (ت: ٢١٢ هـ.)، تحقيق و شرح عبدالسَّلام محمّد هارون، قم ب تا، چاپ دوم؛ مصر سال ١٣٨٢ ه .

١٣٥ - ينابيع المَوَدَه؛ سليمان بن ابراهيم معروف به خوايه کلان حسينى بلخى قندوزى (ت: ١٢٩٤ هـ.)، بيروت، مؤسسه الاعلمى.

الحمد للَّه رب العالمين والصلاه وخير السلام على سيد الانام وخاتم الانبياء والمرسلين محمد وآله الطيبين الطاهرين.

اين منابع به ترتيب قدمت تاريخى عبارت اند از :

١ - سيره ابن هشام ( ت ٢١٣ هـ ) ٢ - طبقات ابن سعد ( ت ٢٣٠ هـ) ٣ - مسند احمد حنبل ( ت ٢٤١ هـ) ٤ - سنن الدارمى ( ت ٢٥٥ هـ ) ٥ - صحيح بخارى (ت ٢٥٦ هـ) ٦ - الموفقيات زبير ابن بکار (ت ٢٥٦ هـ) ٧ - صحيح مسلم (ت ٢٦١ هـ) ٨ - الامامه والسياسه ابن قتيبه الدينوري (ت ٢٧٠ يا ٢٧٦ هـ) ٩ - سنن ابن مايه (ت ٢٧٣ هـ) ١٠ - انساب الاشراف بلاذرى (ت ٢٧٩ هـ) ١١ - الاخبار الطوال دينورى (ت ٢٨٢ هـ) ١٢- تاريخ يعقوبى (ت ٢٩٢ هـ) ١٣- تاريخ الطبرى(ت ٣١٠ هـ) ١٤ - العقد الفريد ابن عبد ربه (ت ٣٢٨ هـ) ١٥ - التنبيه والاشراف مسعودى (ت ٣٤٦ هـ) ١٦ - مروي الذهب مسعودى (ت ٤١٣ هـ) ١٧ - الاغانى ابو فري الاصفهانى (ت ٣٥٦ هـ) ١٨ - ارشاد المفيد (ت ٤١٣ هـ) ١٩ - آمالى مفيد (ت ٤١٣ هـ) ٢٠ - الاستيعاب ابن عبد البر اندلسى (ت ٤٦٣ هـ) ٢١ - صفـوه الصفوه ابن يـوزى (ت ٥٩٧ ه) ٢٢ - تاريخ ابن اثير يزرى (ت ٦٣٠ هـ) ٢٣ - اسد الغابه ابن اثير (ت ٦٣٠ هـ) ٢٤ - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد (ت ٦٥٥ يا ٦٥٦ هـ) ٢٥- الرياض النظره محب الدين الطبرى شافعى (ت ٦٩٤ هـ) ٢٦ - تاريخ اسلام ذهبى (ت ٧٤٨ هـ) ٢٧ - تاريخ ابن کثير (ت ٧٧٤ هـ) ٢٨ - تاريخ خلفاء سيوطى (ت ٩١١ هـ) ٢٩ - تاريخ الخميس حسين بن محمد ديار بکرى (ت ٩٦٦ هـ) ٣٠ - کنز العمال متقى هندى (ت ٩٧٥ هـ)

# پاورقی ها

٣ - مرحوم مظفر از علماى حوزه علميه نيف بود . کتاب وى (السقيفه) را محمد يواد حيتى کرمانى، با عنوان اسرار سقيفه، به فارسى برگردانده است . بيشتر نيز مرحوم سيد غلام رضا سعيدى اين کتاب را با عنوان ماجرا سقيفه به فارسى تريمه کرده بود .

٤ - صاحب کتاب سيره علوى، که آنرا در ١٣٦٨ ش به چاپ رسانده است.

٥ - عبد الفتاح عبد المقصود از نويسندگان ودانشمندان مصرى واز أهل سنت است. کتاب وى، السقيفه والخلافه، توسط سيد حسن افتخار زاده تحت عنوان خواستگاه خلافت به فارسى تريمه شده است.

٦ - ويلفرد مادلونگ، از اسلام شناسان غربى واصلاً المانى است که در سالهاى ١٩٧٨ تا ١٩٩٨ م . صاحب کرسى تدريس عربى ومطالعات اسلامى در دانشگاه اکسفورد بوده است. کتاب وى a sudy of the early caliphate :The Succession to Muhammad نام دارد که با عنوان جانشینی حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از طرف موسسه انتشارات استان قدس رضوى منتشر شده است .

٧ - خواستگاه خلافت، ص ٢٤١ به بعد

٨ - همان، ص ٤٢١ به بعد.

٩ - همان ص ٤٣٧ .

١٠ - همان ص ٤٣٨، و ٤٣٩ .

١١ - جانشین حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ص ١٥ و ١٦.

١٢ - همان ص ١٨.

١٣ - همان ص ٣٢ .

١٤ - همان ص ٨٤.

١٥ -همان ص ٣٤

١٦ - همان ص ٣٥ .

١٧ - همان ص ٤٠ .

١٨ - همان ص ٤٢٧.

١٩ - همان ص ٦٢ و ٦٣ .

٢٠ - همان ص ٦٣.

٢١ - تفسير طبرى ٢٨/ ١٠١. و نزديک به همين معنا نقل شده است در طبقات ابن سعد، ٨/ ١٣٥، چ اروپا.

٢٢ - تفسير طبرى، ٢٨/ ١٠١.

٢٣ - الدّرّ المنثور سيوطى، ٦/٢٤٤.

٢٤ - تفسير طبرى ٢٨/ ١٠٤- ١٠٥ و صحيح بخارى، ٣/١٣٧ و ١٣٨ و ٤/٢٢ و صحيح مسلم، کتاب الطّلاق، حديث ٣١ و ٣٢ و ٣٣ و ٣٤ و مسند احمد حنبل، ١/٤٨، و مسند طيالسى، حديث ٢٣.

در کتب مکتب خلفا، اين پيشگويى پيامبر در باب خلافت ابوبکر و عمر، تأويل به بشارت آن حضرت به حکومت آن دو تن شده است! که نارواست. زيرا علاوه بر نصّ آيات ياد شده، که دلالت بر انذار و سرزنش و تهديد دارد و تصريح بخيانت دو تن از زنان پيامبر است که همرديف زنان نوح و لوط شمرده شده اند و چنين امرى با افشاى بشارت مباينت تامّ دارد، پيامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيشگويى هايى از اين دست، که دلالت بر وقوع مصيبت يا شرّ و ظلمى در آينده مى کنند، بسيار داشته اند؛ مانند: انذار زنان خود از بانگ سگان حوأب (تاريخ ابن کثير ٦/٢١٢ و خصائص سيوطى ٢/١٣٦و المستدرک ٣/١١٩ و الايابه ص ٦٢ و العقد الفريد ٣/١٠٨ و السّيره الحلبيه ٣/٣٢٠ - ٣٢١) که نهايتاً در ينگ يمل، درباره امّ المؤمنين عايشه مصداق يافت (طبرى ٧/٤٧٥ و در چاپ اروپا ١/٣١٠٨ و مسند احمد٦/٩٨ و ابن کثير ٧/٢٣٠ و المستدرک ٣/١٢٠)، به نحوى که عايشه به شدّت پريشان شد و گفت: "ردّونى ردّونى، هذا الماءُ الّذى قال لى رسولُ اللّه: لا تکونى الّتى تنبحک کلاب الحوأب. " يعنى: مرا برگردانيد، مرا برگردانيد؛ اين همان آبى است که پيامبر خدا به من فرمود: مبادا تو آن زنى باشى که سگان حوأب بر او بانگ خواهند زد. (تاريخ يعقوبى ٢/١٥٧ وکنزالعمال ٦/٨٣ - ٨٤) لکن زبير آمد و گفت: دروغ گفت کسى که به تو خبر داد که اينجا حوأب است. (ابن کثير ٧/٢٣٠ و ابوالفداء، ص ١٧٣) ابن زبير و طلحه نيز حرف عبداللّه بن زبير را تأکيد کردند و پنياه مرد ديگر هم از اعراب صحرانشين آن سرزمين آوردند و شهادت دروغ دادند که اينجا حوأب نيست. (مروي الذّهب مسعودى ٧-٦/٢) و پيشگويى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره شهادت اباعبداللّه الحسين عليه‌السلام که فرمود: "اخبرنى جبرئيل انّ هذا [= حسيناً] يقتل بارض العراق": جبرئيل مرا خبر داد که همانا اين [حسين] در زمين عراق کشته مى شود. (مستدرک الصّحيحين، ٤/٣٩٨ و المعيم الکبير طبرانى، حديث ٥٥ و تاريخ ابن عساکر، حديث ٦٢٩ - ٦٢١ و تريمه الحسين در طبقات ابن سعد، حديث ٢٦٧ و تاريخ الاسلام ذهبى، ٣/١١ و ذخائر العقبى، ١٤٨- ١٤٩ و ابن کثير، ٦/٢٣٠ و کنزالعمال ١٦/٢٦٦) و باز فرمود: "اشتدّ عضب اللّه على من يقتله". يعنى خشم خداوند نسبت به کشنده حسين بسيار شديد است. (تاريخ ابن عساکر، ح ٦٢٣ و تهذيب تاريخ ابن عساکر، ٤/٣٢٥ و کنزالعمّال، ٢٣/١١٢ و الرّوض النّضير، ١/٩٣) که اينها، هيچ کدام، بشارت نيست بلکه بيان مصيبت و ظلمى است که پس از پيامبر واقع خواهد شد.

٢٥ - نقشه اى که براى زمان حيات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى کشيدند مى تواند رم دادن شتر پيامبر به هنگام بازگشت آن حضرت از غزوه تبوک تا حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به درّه بيفتد و شهيد شود، که البتّه به فضل الهى موفّق نشدند. بنا به نقل ابن حزم اندلسى - از بزرگان علماى مکتب خلفا - در کتاب ارزشمند المحلّى، ١١/٢٢٤، از جمله کسانى که در اين ماجرا شرکت داشتند و شتر پيامبر را رم دادند، ابوبکر و عمر و عثمان بودند، نصّ عبارت او چنين است: "انّ ابابکر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن ابى وقاص، رضى اللّه عنهم، اراد و قتل النّبى صلّى اللّه عليه و سلّم و القاءه من العقبه فى تبوک." البته ابن حزم اين روايت را، به دليل آن که راوى آن وليد بن عبداللّه بن جميع الزّهرى است، ناموثّق و از درجه اعتبار دانسته است. لکن اين رأى او غير علمى و نارواست، زيرا مسلم و بخارى، هر دو، اين راوى را موثّق دانسته اند، چنان که بخارى در کتاب الادب المفرد خويش و ابن حير در کتاب التّهذيب خويش، تريمه وليد بن عبداللّه بن جميع را آورده و در آنجا تصريح کرده که بخارى و مسلم از او روايت نقل کرده اند و بنابراين حديث او صحيح است.

٢٦ - بحارالانوار، ٢/٢٩٦، روايت ٥

٢٧ - العقد الفريد، ٤/٢٧٤ .

٢٨ - العقد الفريد، ابن عبدربّه، ٤/٢٧٤ .

٢٩ - تاريخ طبرى، ١/٢١٣٨ چاپ اروپا و چاب مصر٣/٥٢.

٣٠ - سالم مولاى ابى حذيفه، در ينگ با مُسَيلمه کذّاب، در سال دوم خلافت ابوبکر، کشته شد و ابو عبيده نيز در سال ١٨ هجرى، در حالى که امير لشکرِ مسلمانان در ينگ با روم بود، در طرفِ شام که در آن هنگام روم شرقى ناميده مى شد، به طاعونِ عَمَواس وفات کرد، العقد الفريد، ٤ / ٢٧٤ - ٢٧٥ .

٣١ - انساب الاشراف بلاذرى، ٥/١٥ - ١٩ و طبقات ابن سعد، ٣/ ق ١/٤٣ و تاريخ يعقوبى، ٢/١٦٠.

٣٢ - طبقات ابن سعد، ٥/٢٠ - ٢٢، چاپ اروپا.

٣٣ - سِيرُ اعلام النبلاء و تاريخ ابن عساکر، ذيل تريمه عبدالرّحمن بن عوف.

٣٤ - قال على عليه‌السلام : "دَقَّ اللّهُ بينَکما عِطرَ مِنَشَّم. " - نهج ابلاغه ، ابن ابى الحديد، خطبه ٣، ١/١٨٨ و خطبه ١٣٩، ٩/٥٥. اين جمله مثلى بود که در زمان ياهليت هنگامى قبائل عرب مى خواستند با يکديگر بينگند عطر زنى را بنام (منشم) استعمال مى کردند وبه ينگ مى پرداخند تا يائيکه اين امر ضرب المثلى شد براى وسيله ينگ افروزى بى قبائل عرب

٣٥ - براى آشنايى بيشتر با دامنه خصومت ميان عثمان و عبدالرّحمن بن عوف بنگريد به: انساب الاشراف بلاذرى، ق ٥٤٦/١/٤ - ٥٤٧، چاپ بيروت، ١٤٠٠ ه

٣٦ - تاريخ طبرى، ٣/٢٩٧در ذکر حوادث سال ٢٣ ه. و ابن اثير، ٣/٣٧.

٣٧ - تفصيل اين بحث را در همين کتاب، تحت عنوان حکومت در زمان عمر و گفت و گوى ابن عباس و عمر، ملاحظه کنيد. نيز بنگريد به: الاستيعاب، ١/٢٥٣ و الاصابه، ٣/٤١٣ و ابن کثير، ٨/١٢٠ و مروي الذّهب، ٢/٣٢١ - ٣٢٢ و مسند احمد، ١/١٧٧ و طبرى٥/٢٧٦٨ و ٢٧٧٠ - ٢٧٧١ و ٢٧٨٧ و ابن ابى الحديد، ٦/١٢ - ١٣.

٣٨ - الاستيعاب، رقم ١٢ و اُسدُالغابه، ٦٥/١ - ٦٦.

٣٩ - طبقات ابن سعد، ٢/١٩٠ - ١٩٢، چاپ بيروت و عيون الأثر، ٢/٢٨١. در منابع بسيارى تصريح شده به اين که ابوبکر و عمر يزؤ لشکر اسامه بوده اند: کنزالعمّال، ٥/٣١٢ و منتخب کنزالعمّال، ٤/١٨٠ و انساب الاشراف بلاذرى، درتريمه اسامه، ١/٤٧٤ و طبقات ابن سعد، ٤/٤٤ و تهذيب ابن عساکر، ٢/٣٩١ و تاريخ يعقوبى، ٢/٧٤، چاپ بيروت و ابن اثير، ٢/١٢٣.

٤٠ - شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ٦/٥٢.

٤١ - صحيح بخارى، بابُ کتابه العلمِ مِن کتاب العلم، ١/٢٢ و مسند احمد حنبل، تحقيق احمد محمّد شاکر، حديث ٢٩٩٢ و طبقات ابن سعد، ٢/٢٤٤، چاپ بيروت

٤٢ - همان منابع و نيز طبقات ابن سعد،٢/٢٤٣- ٢٤٤، چاپ بيروت و مسند احمد، تحقيق احمد محمّد شاکر، حديث ٢٦٧٦.

٤٣ - طبقات ابن سعد، ٢/٢٤٢، چاپ بيروت. در صحيح بخارى، بابُ يوائزِ الوَفدِ مِن کتابِ اليهاد، ٢/١٢٠ و باب اخرايِ اليهودِ مِن يزيره العرب، ٢/١٣٦، بدين لفظ آمده است: "فَقالُوا: هَيَرَ رَسولُ اللّه صَلَّى اللّهُ عليه وَ سلَّم." و در صحيح مسلم، بابُ مَن تَرَک الوصيه، ٥/٧٦ و تاريخ طبرى، ٣/١٩٣، بدين عبارت آمده است: "انَّ رسولَ اللّه صلَّى اللّهُ عليه وَ سلَّم يهْيُرُ.

٤٤ - خود بدين امر اعتراف کرده است. بنابه نقل امام ابوالفضل احمدبن ابى طاهر در کتاب تاريخ بغداد و ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه، ٣/٩٧، در شرح حال عمر، يک روز طىّ مباحثه اى مفصّل که ميان ابن عبّاس و عمردر گرفت، عمر گفت: "پيامبر تصميم داشت که، به هنگامِ بيمارى اش، تصريح به نامِ او [= على بن ابى طالب] کند ولى من نگذاشتم." نيز : المرايعات، علاّمه شرف الدّين، تريمه محمّد يعفر امامى، ص ٤٤٢ - ٤٤٣.

٤٥ - طبقات ابن سعد، ٢/٢٤٢، چاپ بيروت.

٤٦ - تاريخ ابى الفداء،١/١٥١. در صحيح بخارى، بابُ کتابه العلم من کتاب العلم،١/٢٢، به اين لفظ آمده است: "قالَ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : قُومُوا عَنّى وَلا ينبَغى عِندى التّنازُعُ

٤٧ - در خانه پيامبر در مسجد باز مى شد وشايد بلال بيامبر را از حضور مأموين خبر مى داد .

٤٨ - شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، خطبه١٥٦،٩/١٩٧و در چاپ مصر،٢/٤٥٨ و ارشاد شيخ مفيد، ص٨٦- ٨٧. براى آشناى با مفصّلِ اين بحث بنگريد به: صحيح بخارى، ١/٩٢ و صحيح مُسلم،٢/٢٣ و سُنَن ابن مايه، بابُ ماياءَ فى صَلاه رسولِ اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : "فَکانَ ابوبکرِ يأتَمُّ بَالنَّبىِ وَ النّاسُ يأتَمُّونَ بِه." و نزديک به همين الفاظ در مسند احمد، ٦/٢١٠ و ٢٢٤ و طبقات ابن سعد، ١/٩/٣ و انساب الاشراف،١/٥٥٧ آمده است.

٤٩ - طبقات ابن سعد، ٢ ق ٧٠/٢، کنزالعمّال، ٥٤/٤ و ٦٠ در روايتى، اَوس بن خَوْلىّ الانصارى نيز همراه اين چهار تن ذکر شده است. نگاه کنيد به عبداللّه بن سبا. ١/١١٠.

٥٠ - العقدالفريد، ٣/٦١. ذهبى نيز، در تاريخ خود،١/٣٣١ و ٣٢٤ و ٣٢٦ نزديک به عبارتِ العقدالفريد را آورده است.

٥١ -عايشه نيز در اين مراسم حضور نداشت و از تيهيز و دفنِ رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باخبر نشد، مگر آن هنگام که به تصريح خود وى صداىِ بيل ها را در نيمه شب چهارشنبه شنيد: "ماعَلِمْنا بِدفنِ الرَّسولِ حتّى سَمِعْنا صَوتَ المَساحِي مِن يَوفِ اللَّيلِ ليله الأرْبَعاء." - سيره ابن هشام،٤/٣٣٤ و تاريخ طبرى،٢/٤٥٢ و ٤٥٥ و در چاپ اروپا، ١/١٨٣٣ - ١٨٣٧ و ابن کثير،٥/٢٧٠ و اسدالغابه، ١/٣٤ و مسنداحمد، ٦/٦٢ و ٢٤٢ و ٢٧٤.

٥٢ - مروي الذّهب، مسعودى،٢/٢٠٠ و تاريخ الاسلام ذهبى، ١/٣٢٩ و ضُحَى الاسلام،٣/٢٩١. در کتاب الامامه و السياسه، ابن قتيبه دينورى،١/٤، با اين لفظ آمده است: "اُبسُطْ يدَک اُبايعک فَيقالُ عَمُّ رسولِ اللّه بايعَ ابنَ عَمِّ رَسُولِ اللّه و يبايعک اَهلُ بيتِک. فاِنَّ هذاالأمْرَ اذا کانَ لَم يقَل." ابن سعد در کتاب طبقات خود، ٢/ ق٢/٣٨، ماجرا را با اين عبارت آورده است: "اِنَّ العبّاسَ قالَ لِعَلىَّ: اُمدُدْ يدَک اُبايعْک يبايک النّاسُ

٥٣ - شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد،١/١٣١، چاپ اوّل مصر، به نقل از کتاب سقيفه يوهرى.

٥٤ - مسند احمد حنبل، ١/٢٦٠ و ابن کثير، ٥/٢٦٠ و صفوه الصّفوه،١/٨٥ و تاريخ الخميس،١/١٨٩ و تاريخ طبرى، ٢/٤٥١ و در چاپ اروپا، ١/١٨٣٠ - ١٨٣١ و تاريخ ابى الفداء،١/١٥٢ و أسدُالغابه،١/٣٤ و العقدالفريد، ٣/٦١ و تاريخ الاسلام ذهبى،١/٣٢١ و طبقات ابن سعد، ٢/ق٢/٧٠ و تاريخ يعقوبى،٢/٩٤ و البدء و التاريخ٥/٦٨ و الاستيعاب،٤/٦٥و اُسدُالغابه،٥/١٨٨.

٥٥ - صحيح بخارى، کتاب الحدود،٤/١٢٠ و سيره ابن هشام،٤/٣٣٦ و الرّياض النّضره،١/١٦٣ و تاريخ الخميس، ١/١٨٦ و سقيفه ابى بکر جوهرى به نقلِ ابن ابى الحديد، ٢/٢ و تاريخ طبرى، ١/١٨٣٩ چاپ اروپا و البدء و التاريخ،٥/٦٥.

٥٦ - مسند احمد، ٢٦٠/١ و ابن کثير، ٢٦٠/٥ و صفوه الصفوه، ٨٥/١ و تاريخ الخميس، ١٨٩/١ و تاريخ طبرى، ٤٥١/٢ و در چاپ اروپا ١٨٣٠/١ - ١٨٣١ و ابن شحنه بهامش الکامل، ص ١٠٠ و ابوالفداء، ٢٥٢/١ و اُسدُالغابه، ٣٤/١ و العقدالفريد، ٦١/٣ و تاريخ ذهبى، ٣٢١/١ و طبقات ابن سعد، ٢/ق٧٠/٢ و تاريخ يعقوبى، ٩٤/٢ و البدء و التاريخ، ٦٨/٥ و التّنبيه و الاشراف مسعودى، ٢٤٤.

٥٧ - اين مطلب استنباط اينجانب (سيد مرتضى عسکرى) است، چرا که با وجود کراهت شديد تأخير در دفن ميت، جنازه پيامبر دو روز و دو شب دفن نشد تا همه مردم مدينه، از مرد و زن و کودک و پير، بر آن حضرتصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز گزاردند.

٥٨ - اعلام الورى باعلام الهُداه، طبرسى، به تصحيح و تعليق استاد على اکبر غفّارى، ص ١٤٤، چاپ بيروت و طبقات ابن سعد، ٢٥٦/٢ - ٢٥٧، چاپ بيروت و بحارالانوار، ٥٢٥/٢٢ و ٥٣٩.

٥٩ - طبقات ابن سعد، ٢٩٢/٢ - ٢٩٤ و سيره ابن هشام، ٣٤٣/٤.

٦٠ - طبقات ابن سعد، ٢/ق ٧٨/٢.

٦١ - سيره ابن هشام، ٣٤/٤ و مسنداحمد، ٦٢/٦ و ٢٤ و ٢٧٤ و تاريخ طبرى، ٣١٣/٣ و طبقات ابن سعد، ٢٠٥/٢.

٦٢ - بحارالانوار،٣٧/١٥٥ و ١٨٩ و شواهد التنزيل حَسْکانى، ١/١٨٧ و ١٩٠ و تاريخ دمشق ابن عساکر، حديث ٤٥١ و اسباب النّزول واحدى، ص ١٣٥، چاپ بيروت و الدرّالمنثور سيوطى، ٢/٢٩٨ و فتح القدير، ٢/٥٧ و تفسير نيشابورى، ٦/١٩٤.

٦٣ - الدّرالمنثور، ٤/١٩١.

٦٤ - مسند احمد، ٥/٤١٠ و نيز تفسير قرطبى، ١/٣٩ و معرفه القرّاء الکبار ذهبى، ص ٤٨ و ميمع الزّوائد، ١/١٦٥ و تفسير طبرى، ١/٢٧ و کنزالعمّال، حديث ٤٢١٣ و ٤٢١٥، چاپ بيروت.

٦٥ - مستدرک الصحيحين، ٣/١٤٧ و صحيح مسلم، ٧/١٣٠ و سنن بيهقى، ٢/١٤٩ و تفسير طبرى و الدرّالمنثور سيوطى، ذيلِ آيه ٣٣ احزاب و تفسير زمخشرى و رازى ذيل آيه مباهله و اُسدُالغابه، ٢/٢٠.

٦٦ - صحيح بخارى، کتاب التفسير،٣/١٣٧ - ١٣٨ و صحيح مسلم، کتاب الطلاق، ٢/١١٠٨ و ١١١١.

٦٧ - عمده القارى، ٢٠/١٦ و فتح البارى،١٠/٣٨٦ و الاتقان سيوطى، ١/٥٩ و بحارالانوار، ٩٢/٤٨ و ٥١ - ٥٢ به نقل از تفسير قمى، ص ٧٤٥ .

٦٨ - مفاتيح الاسرار و مصابيح الابرار فى تفسير القرآن، شهرستانى، مقدّمه، ورقه ١٥ أ. متن روايت چنين است: "لَمَّا فَرَغَ مِن يَمعِهِ اَخْرَيَهُ هو عليه‌السلام وَ غُلامُهُ قَنبَر اِلىَ النّاسِ و هُم فى المَسْيِد يحْمِلانِه وَلا يقلانِه. و قيلَ اِنّه کانَ حَمْلَ بَعيرِ. وَ قَالَ لَهُم هذا کتابُ اللّهِ کما اَنْزَلَ اللّهُ عَلى مُحمّدِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يَمَعْتُهُ بَينَ اللَّوحَينِ. فَقالُوا: اِرْفَعْ مُصْحَفَک لا حايَه بِنااِلَيهِ. فَقَالَ عليه‌السلام : وَ اللّهِ لا تَرَونَهُ بعدَ هَذا اَبداً، اِنَّما کانَ عَلَىَّ اَنْ اُخبِرَکم بِهِ حينَ يَمَعْتُهُ فَرَيَعَ اِلى بَيتِهِ."

در کتاب سُلَيم بن قيس هلالى، ص ١٨ - ١٩، ماجرا با تفصيل و تصريح بيشترى نقل شده است. بخشى از متن روايت اين است: "... فَيَمَعَهُ فى ثَوبِ واحِدِ و خَتَمَهُ ثمَّ خَرَيَ اِلَى النّاسِ وَ هُم ييْتَمِعُونَ مَعَ اَبى بکرِ فى مسجدِ رسولِ اللّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فَنادى عَلِىٌّ عليه‌السلام بِاَعْلى صَوْتِهِ: اَيها النّاسُ اِنّى لَمْ اَزَل مُنْذُ قُبِضَ رسولُ اللّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مَشغولاً بِغُسلِهِ ثُمَّ بالقُرآنِ حَتّى يَمَعْتُه کلَّه فى هذَا الثَّوبِ الواحِد، فَلَمْ ينْزِلِ اللّهُ عَلى رَسُولِ اللّهِ آيه اِلاّ وَقَدْ يَمَعْتُها وَ لَيسَتْ مِنَه آيه اِلاّ وَقَدْ اَقْرأَنيها رسولُ اللّهِ وَ عَلَّمَنى تَأويلَها. ثُمَّ قالَ لَهُمْ علىٌّ عليه‌السلام لِئَلاَّ تَقُولُوا غَداً اِنّاکنّا عَن هذا غافِلينَ. ثمَّ قالَ لَهُم عَلىٌّ عليه‌السلام : لا تَقُولوا يومَ القيامَه اِنّى لَمْ اَدْعُکم اِلى نُصْرَتى وَلَمْ اُذَکرْکمْ حَقّى وَ لَمْ اَدْعُکم اِلى کتابِ اللّهِ مِنْ فاتِحَتِهِ اِلى خاتِمَتِهِ. فَقالَ لَهُ عُمَرُ: ما اَغنانا بِما مَعَنا مِنَ القرآنِ مِمّا تَدعُونا اِليه. ثُمَّ دَخَلَ علىٌّ عليه‌السلام بَيتَه. (براى آشنايى با درجه اعتبار کتاب سليم بن قيس هلالى و ديگر رواياتى که درباره اين موضوع در کتاب هاى مکتب خلفا وارد شده است، نگاه کنيد به: القرآن الکريم و روايات المدرستين، علاّمه عسکرى،٢/٣٩٦ - ٤٠٨.)

٦٩ - کافى، به تصحيح استاد على اکبر غفّارى، ٢/٦٣٣، روايت ٢٣. براى آشنايى با رواياتى که در آنها ائمّه عليه‌السلام علوم خويش را به اميرالمؤمنين و به واسطه ايشان به پيامبر نسبت مى دهند، نگاه کنيد به: معالم المدرستين، علاّمه عسکرى، ٢/٣١٢ - ٣٢٠.

٧٠ - توضيح آن که ابوبکر دستور داد تا قرآنى بى تفسير بنويسند. اين کار در زمان ابوبکر آغاز شد و در زمان عمر به پايان رسيد. عمر، آن قرآن را نزد حفصه گذاشت. در زمانِ عثمان، چون صحابه با او مخالف شدند و آياتى را که ذمِّ بنى اميه در آن بود و در مصاحف با تفسير آنها ضبط شده بود بَر وى مى خواندند و به آنها استشهاد مى کردند، عثمان آن قرآنِ بدون تفسير را از حفصه گرفت و دستور داد هفت نسخه از روى آن نوشته شود. شش نسخه از آن را به مکه، يمن، دمشق، حِمص، کوفه و بصره فرستاد و يک نسخه را هم در مدينه نگاه داشت. آن گاه دستور داد تا مصاحفِ صحابه را، که در آنها متن قرآن به همراه تفسير آياتِ شنيده شده از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، بسوزانند. از اين رو، او را حَرّاقُ الَمصاحِف ناميدند. در اين ميان، تنها عبداللّه بن مسعود حاضر به دادنِ مصحف خود نشد، لذا راويان به امر بنى اميه، روايات دروغى درباره او يعل و نقل کردند.

اين قرآنى که امروز در ميان مسلمانان است، همان است که در زمانِ عثمان استنساخ شده است و متنِ همان قرآنى است که بر پيامبر خاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شده و هيچ کم و زياد و يابه يايى (در کلمات) ندارد. فقط، کارى که کردند، وحى بيانى را از آن جدا کردند. (براى آشنايى با بحث تفصيلى در اين زمينه و مدارک آن، ر. ک: القرآن الکريم و روايات المدرستَين، سيد مرتضى عسکرى،١/٢٦٤ - ٢٧٧ و ٢/٧١ - ٨٦.)

٧١ - صحيح بخارى، کتاب التفسير، تفسير سوره الحُيرات، ٣/١٩٠ - ١٩١.

٧٢ - براى آشنايى با مدارک تفصيلى اين بحث،:القرآن الکريم و روايات المدرستين، ١/٢٢٦ - ٢٢٧.

٧٣ - براى آشنايى بامدارک تفصيلى اين بحث بنگريد به منبع سابق، ص ٢١٨ - ٢٤٨.

٧٤ - همان، ١/٢٦٤ - ٢٧٤ و ٢/٤١٣ - ٤١٧.

٧٥ - همان، ٢/٤١٧- ٤٣١ وص ٥١٠-٥١٥ و ص ٥٧٢- ٥٨٢؛ معالم المدرستين، ١/٣٢٩ - ٣٩٢ و ٤٠٢ - ٤٨٣، چاپ پنيم، ١٤١٢ هـ .احاديث اُمّ المؤمنين عائشه، علاَّمه عسکرى، ي ٢، چاپ اوّل، ١٤١٨ ه نقش ائمه در احياء دين، ي ٢ - ٥ و ي ٩.

٧٦ - مراد از خليفه در اينجا يعنى خليفه الرّسول، يعنى کسى که پس از پيامبراکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، امر حکومتِ ظاهرى به دست اوست و حاکم است. و اين معنايى است که نه ينبه لغوى دارد و نه اصطلاح اسلامى، بلکه ساخته مکتبِ خلفا پس از پيامبر است. چراکه، در لغت، خليفه هر شخص، يعنى کسى که در غياب او کار او را انجام مى دهد. (مفردات راغب، ذيل ماده خلف) کار اصلى پيامبراکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همه پيامبران الهى، بنا به نصّ قرآن کريم، تبليغ دين خدا به مردم است: "وَما عَلَى الرَّسُولِ اِلاَّ الْبَلاغ" (مائده / ٩٨)، "فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ اِلاَّ البَلاغُ المُبين" (نحل / ٣٥)، و نه حکومت کردن. لذا، غالب پيامبران حکومت ظاهرى نداشته اند، مانند حضرت عيسى، يحيى، زکريا، نوح عليه السلام.

و نيز، اين معنى اصطلاح شرعى نيست و در حديث پيامبر، مراد از خليفه الرّسول به شخصى که حديث و سنّت پيامبر را روايت مى کند:آمده "قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : الذّينَ يأتُونَ مِنْ بَعدى يروُونَ حَديثى و سُنَّتى." (معانى الاخبار صدوق، ص ٣٧٤ - ٣٧٥، مَن لا يحْضُرُهُ الفَقيه، ٤٢٠/٤، الفتح الکبير سيوطى، ٢٣٣/٤، شرف اصحاب الحديث خطيب بغدادى، ص ٣٠) همچنين مرادِ از آن، خليفه اللّه هم نيست؛ زيرا خليفه اللّه به شخصى گفته مى شود که خداوند او را معين فرموده تا دين خدا را از طريق وحى (اگر پيامبراست) و يا به واسطه پيامبر (اگر وصىّ پيامبراست مانند ائمّه عليهم السّلام) بگيرد و به مردم ابلاغ کند. البتّه حکومت ظاهرى نيز يزء شؤون اين خلافت الهى است، و خليفه اللّه، خود، وظيفه اى در يهتِ گرفتن آن ندارد، مگر آنکه مردم گردِ او جمع شوند و از او بخواهند که حاکم شود و او را در اين امر يارى دهند، مانند پيامبراکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم که در مدينه به دليل بيعت و يارى مردم توانست تشکيل حکومت دهد ولى در مکه (چون مردم نخواستند و يارى نکردند) بدين کار قيام ننمود و به وظيفه اصلى خود، که ابلاغ دين خدا بود، اکتفا کرد. در مورد اميرالمؤمنين على بن ابى طالب نيز وضع به همين گونه بود. وظيفه اصلى ايشان و همه ائمه، همچون پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، حفظ دين خدا و ابلاغ آن به مردم بود، و البتّه اگر مردم مى خواستند و آن حضرت را يارى مى کردند، ايشان قيام به حکومت نيز مى کرد و اين کار برايشان واجب مى شد، لکن مردم نخواستند و نيامدند جز سه نفر (تاريخ يعقوبى،٢/١٠٥و شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ٤/٢) يا چهار و پني نفر (شرح نهج ابلاغه ابن ابى الحديد، تحقيق محمّد ابوالفضل ابراهيم،٢/٤٧)؛ چنان که آن حضرت خود مى فرمود "لَو وَيَدْتُ اَربعينَ ذَوى عَزمِ مِنهُم لَنا هَضْتُ القومَ" (منبع سابق). امّا پس از ٢٥ سال، يعنى پس از کشته شدن عثمان، چون مردم به در خانه آن حضرت آمدند و از ايشان مُصرّانه خواستند که حکومت را به دست بگيرد، بدين امر قيام کرد (شرح نهج ابلاغه ابن ابى الحديد، ٢/٥٠و تذکره سبط ابن يوزى، باب ششم). اين عمل حضرت امير، دقيقاً، همان چيزى بود که پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ايشان خواسته بود: "قالَ رسولُ اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لِعَلىّ: اِنَّک بِمَنْزِله الکعبه تُؤتى وَلا تَأتى. فَاِنْ اَتاک هؤُلاءِ القَومُ فَسَلَّموالَک الاَمرَ فَاقْبَلْهُ مِنْهُم..." (اسدالغابه٤/٣١).

حال، اگر در اينجا نام اميرالمؤمنين عليه‌السلام يزو نامزدهاى خلافت آورده شده، نه به اين معناست که آن حضرت خود خواهان اين امر و قيام کننده براى گرفتن آن بودند، بلکه بيانگر نظر عده قليلى از مردم يامعه آن روز مدينه است، که به سبب آن که حضرت على عليه‌السلام را وصىّ رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دانستند و حکومت را يزو شؤونِ و حقِّ او مى شمردند (مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار) يا به واسطه تعصّبات خانوادگى (مانند عبّاس عمومى پيامبر) و يا تعصّبات قبيلگى (مانند ابوسفيان) خواستار حکومت ظاهرى اميرالمؤمنين عليه‌السلام بودند.

٧٧ - عبداللّه بن سبا، عسکرى، ي ١، ص ١١٣.

٧٨ - همان.

٧٩ - همان، ص ١١٥.

٨٠ - همان، ص ١١٥ - ١١٦.

٨١ - همان، ص ١١٣.

٨٢ - ابوبکر، عمر، ابوعُبيده يرّاح، مُغِيره بن شعبه و عبدالرّحمن بن عوف. - همان منبع، ص ١١٣ - ١١٥.

٨٣ - شرح نهج البلاغه، ٢/٢، به نقل از سقيفه يوهرى.

٨٤ - اين جمله ضرب المثل است در زبان عرب؛ مثال هاى هر زبانى چون به زبان ديگرى تريمه شوند زيبائى ندارد.

٨٥ - صحيح بخارى، کتاب الحدود، باب رَيم الحُبلى،٤/١١٩- ١٢٠ و سيره ابن هشام٤/٣٣٦- ٣٣٨ و کنزالعمّال ٣/١٣٩، حديث ٢٣٢٦.

٨٦ - طبرى، در ذکر حوادث سال ١١ هـ.،١/٨٣٨، چاپ اروپا.

٨٧ - از انصار بود؛ در عقبه دوم و اُحد و ديگر غزوات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاضر بود و ابوبکر، هيچ يک از انصار را بر او مقدَّم نمى داشت. در سال ٢٠ يا ٢١ هجرى درگذشت و عُمَر خود تابوت او را به دوش کشيد. - الاستيعاب١/٣١ - ٣٣، و الاصابه،١/٦٤.

٨٨ - از انصار بود و در عقبه و بدر و ديگر غزوات شرکت داشت. در زمان خلافت عمر در گذشت. در سير اعلام النبلاء برادر عمر شمرده شده است. عمر بر سرِ قبر او گفت: "هيچ کس از اهل زمين نمى تواند بگويد که من از صاحب اين قبر بهترم." - الاستيعاب،٣/١٧ و الاصابه،٣/٤٥ و اسدالغابه،٤/١٥٨.

٨٩ - هم پيمان انصار و سيد بنى عَيلان بود و در اُحد و غزوات پس از آن شرکت داشت. در سال ٤٥ هجرى وفات کرد. - الاصابه،٢/٢٣٧ و الاستيعاب،٣/١٣٣ و اسدالغابه،٣/٧٥.

٩٠ - وقتى اميرالمؤمنين عليه‌السلام اين احتيايِ مهاجران را شنيد، فرمود: "اِحْتَيُّوإ؛٤٤هش بِالشَّيَره وَ اَضاعُوا الثَّمَرَه" (ابن ابى الحديد، ٢/٢، چاپ اول) يعنى: به درخت استدلال نمودند ولى ميوه همان درخت را فراموش کردند. کنايه از اين که مهاجران بر انصار احتياي کردند که چون از قريش اند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم از قريش است، پس، خلافت حقِ ايشان است و نه انصار. حضرت امير عليه‌السلام مى فرمايد: بنا به همين استدلال، ماکه اهل بيت پيامبريم و ميوه درخت رسالت، به خلافت سزاوارتريم از شما مهاجران؛ لکن شما، ما را فراموش کرديد و حقّمان را ضايع نموديد.

٩١ - اين گفتار، مثلى است در عرب براى کسيکه در برخوردها تيربه آموخته است.

٩٢ - نصّ عبارت چنين است: "اَما وَ اللّهِ لَو شِئتُم لَنُعيدَنَّها يَذعَه

٩٣ - اين سخن عمر تهديد بقتل بود

٩٤ - او پدر نعمان بن بشير و از بزرگان خزرج بود و سابقه حسادتى ميان او و سعد بن عباده بود. - ابن ابى الحديد، ٢/٢- ٥

٩٥ - واللّه ما کنّا لنتقدمک وأنت صاحب رسول اللّه وثاني اثنين

٩٦ - آنچه که در ميان قلّاب آمده، سخن يعقوبى است. - تاريخ يعقوبى،٢/١٢٣ .

٩٧ - بعد از آن که عمر توانست انصار را از بيعت با سعد بن عباده منصرف کند، انصار متويّه على عليه‌السلام شدند، به نحوى که گفتند: ما فقط با على عليه‌السلام بيعت مى کنيم. عمر از اين گرايش شديد انصار به على عليه‌السلام ترسيد و انديشيد که اگر اين يلسه بى نتیجه با پايان رسد و انصار به بنى هاشم - که ديگر از تيهيز پيکر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فارغ شده بودند - برسند، براى هميشه دست اين چند نفر (ابوبکر، عمر، ابوعبيده يرّاح، سالم مولاى ابى حذيفه، عثمان) از خلافت کوتاه خواه ماند. لذا، با عيله، مبادرت به بيعت با ابوبکر کرد و کار تمام شد.

٩٨ - خلفا به سه نفر از انصار بسبب کمکى که در سقيفه کردند مال و مقام بسيار مى دادند. يکى بشير بن سعد خزريى، اوّلين بيعت کننده با ابوبکر بود و دومى زيدبن ثابت، که عُمر او را به هنگام سفرهايى که مى رفت، جانشین خود در مدينه قرار مى داد و سومين نفر، حسّان بن ثابت، شاعر معروف بود که به هنگام خلافت اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام از بيعت با آن حضرت امتناع کرد. - تريمه ارشاد مفيد، هاشم رسولى محلّاتى، ٢٣٧/١.

٩٩ - به نقل ابن ابى الحديد، ١/١٣٣.

١٠٠ - تاريخ طبرى،١/١٨٤٣، چاپ اروپا.

١٠١ - الجمَل، شيخ مفيد، ص ٤٣. زبير بن بکار نيز در کتاب موفقيات خود، به روايتِ ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه،٦/٢٨٧،وطبعه دار احياء الکتب العربيه،٢/٤٠ . آورده است که: "فَقَوىَ بِهِم - بَنى اَسْلَم - اَبوبکرِ وَ لَمْ يعَينا مَتى ياءَتْ اَسْلَمُ. نيز بنگريد به: طبرى،١/١٨٤٣، چاپ اروپا.

١٠٢ - صحيح بخارى، کتاب الحدود، باب ريم الحُبلى مِنَ الزّنا، ٤/١٢٠ و سيره ابن هشام، ٤/٣٣٩.

١٠٣ - عبداللّه بن سبا، يزء اوّل، ص ١٢١، به نقل از طبرى.

١٠٤ - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ٢/٢، چاپ اوّل.

١٠٥ -نهي البلاغه، تحقيق صبحى صالح، خطبه ١٩٢ (خطبه قاصعه)، ص ٣٠٠ - ٣٠١ و شرح نهج البلاغه عبده، ١/١٨٢، چاپ مطبعه الاستقامه.

١٠٦٥

١٠٧ - طبقات ابن سعد،٢/٢٦٣؛ کنزالعمّال،٢/٢٦٢ - ٢٦٣ و٧/١٧٨ - ١٧٩؛ وَقْعَه صِفّين، نصر بن مزاحم، تحقيق و شرح عبد السَّلام محمّد هارون، ص ٢٢٤، چاپ دوم، قم.

١٠٨ - عبداللّه بن سبا،١/١٢١، به نقل از طبرى و بسيارى مدارک ديگر.

١٠٩ - همان منبع

١١٠ - صحيح بخارى، کتاب البيعه، ٤/١٦٥.

١١١ - ظاهراً نماز ظهر بوده است. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ١/١٣٤ و صفوه الصفوه، ١/٩٨.

١١٢ - تاريخ يعقوبى، ٢/١٠٣ و ابن ابى الحديد، ١/٢٨٧ و الموفقيات، زبير بن بکار، ٥٨٠ - ٦٠٧، چاپ بغداد. گفتنى است که در اين هنگام، اميرالمؤمنين عليه‌السلام شخصى را به نزد فضل بن عبّاس فرستاد و او را نهى فرمود از ادامه اشعار و فرمود:"اِنَّ سَلامَه الدّينِ اَحَبُّ اِلَينا مِنْ غَيرهِ" (ابن ابى الحديد٢/٨، چاپ مصر). ابن حير عسقلانى در کتاب الاصابه،٢/٢٦٣ و نيز ابوالفداء در کتاب تاريخ خود،١/١٦٤، اين اشعار را به فضل بن عبّاس بن عُتبه بن ابى لهب هاشمى نسبت داده اند که ما آن را صحيح نمى دانيم.

١١٣ -ابن ابى الحديد، ٢/١٣١ - ١٣٢ و ٦/١٧ به نقل از سقيفه ابوبکر يوهرى

١١٤ - اَنساب الاشراف، بلاذرى، ٥٩١/١ و ياحظ در عثمانيه. اصل سخن سلمان اين است: "کرْ داذ و ناکرْ داذ." (اَىْ عَمِلْتُمُ) لَوْ بايعُوا عَلِياً لاَ کلُوا مِنْ فَوقِهِم وَ مِنْ تَحتِ اَرْ يُلِهِم.

١١٥ - ابن ابى الحديد، ٦/٥، به نقل از سقيفه يوهرى، چاپ مصر.

تُوفي رسول اللّه،وأبو ذَرّ غائب وقدم وقد ولي أبو بکر، فقال :"أصبتم قناعه وترکتم قرابه .لو يعلتم هذا الأمر في أهل بيت نبيکم مااختلف عليکم ثنان".أبو بکر اليوهري في کتابه السَّقيفه، شرح النهي ط. مصر،٥/٦ .

١١٦ - تاريخ يعقوبى، ٢/١١٤، چاپ سوريه.

١١٧ - ابن ابى الحديد، به تحقيق محمّد ابوالفضل ابراهيم، ٦/٣١، به نقل از موفقياتِ زبير بن بکار.

١١٨ - به دليل اهميتِ بحث، مناسب آمد که ابيات نعمان بن عَيلان رابه نحوِ کاملتر نقل کنيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَ قُلتُم حَرامٌ نَصبُ سَعدِ و نَصْبُکم |  | عَتيقَ بنَ عُثمانَ حَلالٌ اَبابَکرِ |
| وَ اَهْلٌ اَبُوبکرِ لَها خَيرُ فائمِ |  | وَ اِنَّ علياً کانَ اَخْلقَ بِالْاَمرِ |
| وَکانَ هَواناً فى علىّ وَاِنَّه |  | َاَ هْلٌ لَهايا عَمرْو مِن حيثُ لاتَدرى |
| لفَذاک بِعَونِ اللّهِ يدعُواِلىَ الهُدى |  | وَينْهى عَن الفحشاءِ و البَغىِ وَالنُّکرِ |
| وَصِىِّ النَّبىِّ المُصطَفى وَ ابْنِ عَمِّه |  | وَقاتِلِ فُرْسانِ الضَّلالَه وَ الکفْر |
| وِهذا بِحَمْدِ اللّهِ يهدى مِنَ العَمى |  | وَ يفْتَحُ آذاناً ثَقُلْنَ مِنَ الوَقْر |
| رَسولِ اللّهِ فِى الغارِ وَحْدَهُ وَ صاحِبُهُ |  | نَيِىُّ الصِّدّيقُ فى سالِفِ الدَّهْرِ |
| فَلَولا اِتّقاءُ اللّهِ لَمْ تَذْهَبُوا بِها |  | وَ لکنَّ هَذَا الخَيرَ اَيْمَعُ لِلصَّبرِ |

١١٩ - ابن ابى الحديد، ٢/١٣١ - ١٣٢ و٦/١٧.

١٢٠ - ابن ابى الحديد،٢/١٣٣، به نقل از سقيفه يوهرى، چاپ مصر؛ طبقات ابن سعد،٢ ق/٢/١٢٩.

١٢١ - از اين تعبير مى فهميم که او عقيده به پيامبرىِ پيامبر نداشته است، زيرا نگفت رسولُ اللّه

١٢٢ - العقد الفريد، ٣/٦٢ و ابن ابى الحديد،٣/١٢٠، به نقل از سقيفه يوهرى.

١٢٣ - تاريخ يعقوبى،٢/١٠٥. در روايت موفقيات، جریان را مفصّل تر از اين نقل مى کند. ر.ک: به شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد،٦/٧.

١٢٤ - بنى هاشم و بنى اميه، فرزندان عبد مَناف و او فرزند قصىّ بود. و در اين دو بيت ابوسفيان بحضرت على مى گويد: قبيله قصّى پشتى بان شمايند.

١٢٥ - طبرى،٢/٤٤٩ و١/١٨٢٧ - ١٨٢٨، چاپ اروپا.

١٢٦ - ابوسفيان، پيامبر و رسالت او را قبول نداشت و فقط، از روى تعصّب قبيله اى، مى گفت: رياسّت از آنِ قبيله ماست.

١٢٧ - تاريخ الطبري ط.اوربا ١ / ١٨٢٧، ولسان الميزان ٤ / ٣٨٦، تفصيل اين داستان در کتاب عبداللّه بن سبأ ١ / ١٤٦ - ١٥٦ آمده است .

شايد اين سؤال در ذهن بعضى خطور کند که چرا على عليه‌السلام پيشنهادِ بيعتِ ابوسفيان را نپذيرفت؟ پاسخِ مفصّلِ اين سؤال در کتاب عبداللّه بن سبا، ١/١٤٦ - ١٥٦، داده شده است؛ لکن اختصاراً بيان مى داريم که پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، تعصّب خانوادگى و قبيلگى دوباره زنده شد. گرد آمدن انصار در سقيفه کوشش در بيعت کردن با سعد بن عُباده، فقط بر پايه اين تعصّبات بود و گرنه خود مى دانستند که، در ميان مهاجران، حضرت على عليه‌السلام شايسته گى جانشینی پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دارد همچنين بيعتِ اوْس با ابوبکر نيز، جز تعصّب قبيلگى، پايه و اساسى نداشت. ايشان مى خواستند بدين وسيله نگذارند رياست به دستِ طايفه خَزرَي بيفتد. از سخنرانىِ عمر در سقيفه (صحيح بخارى، ١٢٠/٤) نيز پيداست که دسته او نيز تا چه اندازه، در کار بيعت با ابوبکر، تحت تأثير احساسات قبيله اى قرار گرفته بودند.

ابوسفيان نيز، مانند ديگران، تعصّب قبيله اى داشت و تنها، براى آن که رياست در افراد قبيله اش بنى عبدِ مَناف باقى بماند، خواستار بيعت با اميرالمؤمنين عليه‌السلام شد. در اين ميان، تنها اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود که افق فکرش بالاتر و والاتر از اين بود که زمام امر را با نيروى تعصّب به دست گيرد. اگر على عليه‌السلام حقِ حاکميت را براى خود مطالبه مى کرد، به اين سبب بود که حکومتى بر قرار سازد که پايه اش جز بر حکم قرآن و دين نباشد. حضرت عليه‌السلام مى خواست يارانى مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار از او حمايت کنند، مردانى که هيچ عامل و محرّکى براى يارى آنان جز مبدأ و عقيده الهى نباشد؛ نه چون ابوسفيان که جز انديشه دنيا و تعصّب خانوادگى محرّک ديگرى نداشت. لذا، اگر اميرالمؤمنين عليه‌السلام پيشنهادِ بيعتِ ابوسفيان را مى پذيرفت، عملاً همه زحمات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نيز خود آن حضرت عليه‌السلام ، در پيروى از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در طىّ ٢٣ سال براى باز گرداندن يامعه به فطرت الهى و نابود کردن تعصّبات ياهلى، بر باد مى رفت. در خور ذکر است که ابوسفيان، چون از على عليه‌السلام مأيوس شد، با قبول رشوه حاکمان، راضى شد و با ابوبکر بيعت کرد و انگيزه هاى مادى و دنيوى خويش را کاملاً آشکار ساخت. ابوبکر، بنا به پيشنهاد عمر، آنچه از زکاتِ بيت المال که در دست ابوسفيان بود به خودش واگذار کرد (العقد الفريد،٣/٦٢). همچنين، فرزندِ ابوسفيان، يزيد را به عنوان امير لشکرى که به سوى شام مى رفت، منصوب کرد (طبرى، ١/١٨٢٧، چاپ اروپا).

١٢٨ - به نوشته ابن قتيبه در کتاب المعارف، ص ١٢٨، او پيش از ابوبکر اسلام آورده بود.

١٢٩ - الاستيعاب،١/٣٩٨ - ٤٠٠ و الاصابه، ١/٤٠٦و اُسْدُالغابه، ٢/٨٢ و ابن ابى الحديد، ٦/١٣ و ١٦.

١٣٠ - يعقوبى،٢/١٠٥.

١٣١ - اُسدُالغابه،٢/٨٢و ابن ابى الحديد،١/١٣٥، به نقل از سقيفه يوهرى.

١٣٢ - ابن ابى الحديد،٢/١٢٣.

١٣٣- ابن ابى الحديد،٢/٢٢ - ٢٣ و٦/٤٧ و١١/١٣ و١٢/٤٧ و تاريخ يعقوبى،٢/١٦٠ و انساب الاشراف،٥/١٥ و سيره ابن هشام،٤/٣٣٦ - ٣٣٨ و صحيح بخارى، کتاب الحدود، بابُ ريم الحُبلى من الزّنا، ٤/١١٩ و ١٢٠ و کنز العمّال، ٣/١٣٩، حديث ٢٣٢٦.

در خور تويّه است که ابوبکر، خود نيز درباره خلافت خويش همين عبارت را گفته بود: اِنَّ بَيعَتى کانَتْ فَلْتَه وَ قَى اللّهُ شَرَّها.، ابن ابى الحديد، ٦/٤٧ و ٥٠.

١٣٤ - مروي الذّهب مسعودى، ٢/٦٠ و وقعه صفّين نصر بن مزاحم، ص ١٣٥، چاپ قاهره و ابن ابى الحديد، ٢/٦٥ و١/٢٨٤.

١٣٥٢- طبرى، ٣/٤٥٩ و ابن اثير،٢/١٢٦. اين دو منبع، روايت را تا همين يا نقل کرده اند. و کنزالعمّال،٣/١٣٤، حديث ٢٢٩٦ و الامامه و السياسه، ١/١٠. السيره الحلبيه، ٤/٣٩٧، اضافه کرده است که: سعد به هر يک از ايشان که برمى خورد سلام نمى کرد. و طبرى، ١/١٨٤٤، چاپ اروپا.

١٣٦٣- منابع سابق و نيز الرّياض النّضره،١/١٦٨.

١٣٧ - اصطلاح امروز زکات است، ولى صدقات صحيح است.

١٣٨ - در معيم الشعراء، ص٢٦٠: فَاِنْ قامَ بِالاَمْرِ المُخَوَّفِ قائِمٌ و در شرح ابن ابى الحديد: فَاِنْ قامَ بِالامْرِ المُيَدَّدِ قائِمٌ، که همه آنها تحريف است.

١٣٩ - الاصابه، ٣/٣٣٦.

١٤٠ - اين مطلب مورد اجماع مورّخان مکتب خلفاست.

١٤١ - عبداللّه بن سبا، ١/١٨١ به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد.

١٤٢ - تاريخ ابى الفداء، ص ١٥٨؛ وفيات الاعيان،٥/٦٦؛ تاريخ ابن شحنه، ص ١١٤، مندري در حاشيه کامل ابن اثير، ي ١١؛ فوات الوفيات،٢/٦٢٧، به نقل از رِدّه ابن و ثيمَه و رِدَه واقدى.

١٤٣ - يعقوبى،٢/١١٠؛ کنزالعُمّال،٣/١٣٢.

١٤٤ - تريمه تاريخ يعقوبى، مرحوم آيتى،٢/١٠.

١٤٥ - دار و دسته خلافت، از هر کدامشان که کارِ خِلاف شرع سر مى زد، مى گفتند: او در اين کار ايتهاد کرده است و "ميتهد اگر ايتهادش صواب باشد دو حسنه دارد و چنانچه به خطا ايتهاد کرده باشد يک حسنه دارد." در اين باره ريوع شود به بحث ايتهاد در مکتب خلفا، در جلد دوّم از کتاب دو مکتب در اسلام، مؤلف، ص ٨٩ به بعد.

١٤٦ - ماکنتُ اَعمُدُ سَيفاً سَلَّهُ اللّه عَلَيهِم. به نقل از تاريخ ابى الفداء و کنز العُمّال،٣/١٣٢، حديث ٢٢٨ و ذيل شرح حال و ثيمه در وفيات الاعيان و فَواتُ الوفيات.

١٤٧ - عبداللّه بن سبا،١/١٨٤ - ١٨٥، به نقل از طبرى.

١٤٨ - ريوع شود به تريمه "دُبا" در معيم البلدان .

١٤٩ - فتوح ابن اعثم، ١/٤٨ - ٤٩. رئيس قبيله، حارثه بن سُراقه، با نويوان مذکور سخنى دارد که بسيار يالبِ تويّه و حائزِ اهميت است. وى گفت: "خُذْ ناقَتَک اليک فَاِنْ کلَّمَک اَحَدٌ فَاحْطِمْ اَنْفَهُ بالسَّيفِ! نحنُ اِنَّما اَطَعْنا رَسُولَ اللّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اِذ کانَ حَياً، وَ لَو قامَ رَيُلٌ مِنْ اَهْلِ بَيتِهِ لَاَ طَعْناهُ وَ اَمَّا ابنُ اَبى قُحافَه فِلا وَ اللّهِ مالَهُ فى رِقابِنا طاعَه وَ لا بَيعَه." يعنى: شترت را بگير و اگر کسى در اين باره با تو (به اعتراض) سخن گفت، بينى اش را با شمشير بزن. ما فقط و فقط از رسولِ خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اطاعت مى کرديم در آن هنگام که زنده بود و اگر مردى از اهل بيت او، پس از وى، قيام به حکومت مى کرد، هر آينه او را نيز اطاعت مى کرديم. امّا پسرِ ابى قُحافه (ابوبکر)، به خدا قسم که هيچ طاعت و بيعتى از براى او در گردنِ ما نيست.

سپس حارثه ابياتى سرود و از جمله گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| َطَعْنا رَسولَ اللّهِ اِذْکانَ بَينَنا |  | فيا عَيَباً مِمَّنْ يطيعُ اَبابَکر |

يعنى: از رسول خدا، تا آن هنگام که زنده بود، اطاعت کرديم، پس چه شگفت است کارِ آن کس که از ابابکر اطاعت مى کند! (فتوح، ١/٤٩).

١٥٠ - فتوح ابن اعثم، چاپ (بيروت، دارالکتب العلميه، ١٤٠٦ هـ.، ١/٦٠ - ٦١.

١٥١ - براى تفصيل بيشتر اين بحث، ريوع شود . به عبداللّه بن سبا، ١٦٥/١ - ١٩٢ و ٢١/٢ - ٩٩.

١٥٢ - طبقات ابن سعد، ٣ ق/١٤٥/٢ و ابن عساکر، ٩٠/٦ و کنزالعمّال، ١٣٤/٣، حديث ٢٢٩٦ و سيره حلبيه، ٣٩٧/٣.

انصار نيز در اصل از قبيله يمانى ها بودند که ايشان را سبائيه نيز مى نامند. آنان در يمن ساکن بودند و پس از خراب شدن سدّ مأرب يمن، به مرزهاى عراق و شام و مدينه متفرّق شدند.

١٥٣ - از دهات معروفِ حلب است.

١٥٤ - انساب الاشراف، ١/٥٨٩ و العقد الفريد، ٣/٦٤ - ٦٥ با کمى اختلاف نسبت به روايتِ بلاذرى.

١٥٥ - تبصره العوام، ص ٣٢، چاپ ميلس، طهران.

١٥٦ - مروي الذّهب، ١/٤١٤ و ٢/١٩٤.

١٥٧ - عقدالفريد، ٣/٦٤ - ٦٥.

١٥٨ - معيم ريال الحديث، مرحوم آيهاللّه العظمى خوئى، ي ٨، ص ٧٣ .

١٥٩ - مانند: طبرى و ابن اثير و ابن کثير در تاريخهاى خود.

١٦٠ - مانند محبّ الدين طبرى در الرّياض النضره، و ابن عبدالبرّ در الاستيعاب

١٦١٤

١٦٢ - عمر، براى شکستن على عليه‌السلام ، ابن عباس را بزرگ مى کرد. اين يک سياست بود که ابن عباس حديث روايت کند و تفسير بگويد. وگاهى ابن عباس آن چه را که مخالف سياست حکومت بود بيان مى کرد. (براى نمونه، بنگريد به: عبدالله بن سبا، ١/١٤٠ - ١٤٢، گفت و گوى ميان ابن عباس و عمر، به نقل از طبرى، ٢/٢٨٩ در ذکر سيره عمر).

١٦٣ - بنا به نقل ابن ابى الحديد از سقيفه يوهرى، اين ملاقات در شب دوم از وفات پيامبراکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است

١٦٤ - همه انبيا براى خود وصى تعيين مى کردند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم، مانند همه انبياء وصى تعيين کرده بود. براى آشنايى با بحث تفصيلى "وصايت"، نگاه کنيد به: معالم المدرستين، مؤلف،١/٢٨٩ - ٣٤٥. چاپ پنيم، ١٤١٣ هـ و عقائدالاسلام من القرآن الکريم، مؤلف،٢/٢٦٤- ٢٨٥، چاپ دوم، ١٤١٨ هـ

١٦٥ - در مقام احتياي گاه استدلال مى کنند به دليلى که مورد قبول طرف مقابل است لکن خود احتياي کننده آن را قبول ندارد. ظاهراً، گفتار عباس در اينجا از همين نوع است.

١٦٦٢

١٦٧ - در شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، به نقل از سقيفه جوهرى و نيز در الامامه و السياسه ابن قتيبه دينورى، اين جمله را در اينجا اضافه دارد: "و اگر حقّ خود توست، ما را بدان نيازى نيست."

١٦٨ - تاريخ يعقوبى، ٢/١٠٣ و ابن ابى الحديد، ٢/١٣ و ٧٤، به نقل از سقيفه يوهرى. و ١/٢٢٠ - ٢٢١ و، با لفظى نزديک به نقل ابن ابى الحديد، در الامامه و السياسه،١/١٤.

١٦٩ - مسند احمد، ١/٥٥و طبرى،٢/٤٦٦ و در چاپ اروپا،١٨٢٢/١ و ابن اثير، ٢/١٢٤ و ابن کثير، ٥/٢٤٦ و صفوهالصفوه، ١/٩٧و ابن ابى الحديد، ١/١٢٣ و تاريخ الخلفا سيوطى، ص ٤٥ و سيره ابن هشام، ٤/٣٣٨ و تيسير الوصول٢/٤١ .

١٧٠ - علاوه بر مصادرى که پيش از اين ذکر شد، مصادر ديگرى نيز هست که تصريح کرده اند اين چند نفر از بيعت با ابوبکر سر باز زده، در خانه فاطمهعليها‌السلام متحصّن شدند. بعضى از اين مصادر نام چند نفر از ايشان برده اند که براى بيعت با على عليه‌السلام در خانه حضرت زهراعليها‌السلام اجتماع کرده بودند. آن مصادر عبارت اند از: الرياض النضره، ١/١٦٧ و تاريخ الخميس، ١/١٨٨ و ابن عبدربّه، ٣/٦٤ و تاريخ ابى الفداء، ١/١٥٦ و ابن شحنه در حاشيه کامل ابن اثير، ١١/١١٢ و يوهرى، بنا بر روايت ابن ابى الحديد، ٢/١٣٠ - ١٣٤ و السيره الحلبّيه، ٣/٣٩٤ و ٣٩٧

١٧١ - انساب الاشراف، ١/٥٨٧ .

١٧٢ - طبرى، ٢/٤٤٣ و ٤٤٤ و ابوبکر يوهرى، بنا بر روايت ابن ابى الحديد، ٢/١٣٠ - ١٣٤ و ٢/١٩ و ي ١٧ در يواب قاضى القضاه ثانى .

١٧٣ - الرياض النضره،١/٢١٨، چاپ مصر، ١٣٧٣ هـ و سقيفه يوهرى، به روايت ابن ابى الحديد،٢/١٣٠ - ٢/١٩ و ي ١٧ در يواب قاضى القضاه ثانى.

١٧٤ - تاريخ يعقوبى، ٢/١٠٥ .

١٧٥ - ابن شحنه، در حاشيه کامل ابن اثير، ١١/١١٣ و ابن الحديد، ٢/١٣٤ .

١٧٦ - العقد الفريد، ابن عبدربّه٣/٦٤ و تاريخ ابوالفداء،١/١٥٦ .

١٧٧ - النساب الاشراف،١/٥٨٦ .

١٧٨ - کنزالعمّال،٣/١٤٠

١٧٩ - الامامه و السياسه،١/١٢ .

١٨٠ - ديوان حافظ ابراهيم، ص ٨٢، چاپ مصر، ١٩٨٧ م. گفتنى است که اين ابيات در ضمن قصيده اى آمده که شاعر به قصد مدح عمربن الخطّاب سروده است. نگاه کنيد به: الغدير، علاّمه امينى، ٨/٨٦ .

١٨١ - به دو دليل اين خبر صحت ندارد: الف) پيامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آن حضرت وصيت فرموده بود که صبر کند (بحارالانوار، ٢٢/٥٢٧- ٥٢٨ و مناقب ابن شهر آشوب، ٣/٣٣٦) شمشير کشيده باشد و هيچ کس کشته نشده باشد تعارض دارد. وآنکس که شمشير کشيد زبير بود.

١٨٢ - تاريخ يعقوبى، ٢/١٠٥ .

١٨٣ - طبرى، ٢/٤٤٣ و ٤٤٤ و ٤٤٦ و در چاپ اروپا، ١/١٨١٩ و ١٨٢٠ و الرياض النضره، محبّ الدّين طبرى، ١/١٦٧ و تاريخ الخميس، ١٨٨/١ و ابن ابى الحديد، ٢/١٢٢ و ١٣٢ و ١٣٤ و ٥٨ و ٦/٢ و کنزالعمال، ٣/١٢٨. نصّ طبرى چنين است: بايعَ النّاسُ و استَشْبَتُوا لِلْبَيعه و تَخَلَّفَ عَلِىَّ و الزُّبَيرُ وَ اخْتَرطَ الزُّبَيرُ سَيفَه وَ قالَ لا اَعمَدُهُ حَتّى يبايعَ عَلىّ. فَبَلَغَ ذلِک اَبابکرِ وَ عُمَرَ. فقالَ عُمَرُ: خُذُوا سَيفَ الزُّبَيرِ فَاضْرِبوا بِهِ الحَيَر.

١٨٤ - در زبان عربى، کولون در را "غَلَق" مى گفتند. حالا کوچکش را مى سازند، چوبى يا تخته چوبى، که از اين لنگه در به آن طرف مى رود. بنابراين خانه ها در زمان پيامبر در داشتند و، به اعتراف خود ابوبکر، در را شکستند و مردان را با سلاح ينگى وارد آن خانه کردند.

١٨٥ - طبرى، ٤/٥٢ و در چاپ اروپا، ١/٢١٤٠ و مروي الذهب مسعودى، ١/٤١٤ و العقد الفريد، ٣/٦٩ و کنزالعمال، ٣/١٣٥ و الامامه و السياسه، ١/١٨ و کامل مبرد، بر حسب روايت ابن ابى الحديد، ٢/١٣٠ - ١٣١ و شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ٩/١٣٠ و لسان الميزان، ٤/١٨٩ و مرآت الزّمان سبط ابن يوزى و تاريخ ابن عساکر، ذيل تريمه ابى بکر و تاريخ الاسلام ذهبى،١/٣٨٨.

١٨٦ - تاريخ يعقوبى، ٢/١١٥. متن سخن ابوبکر، بنا به نقل يعقوبى، چنين است: "وَ لَيتَنى لَمْ اُفَتَّشْ بَيتَ فاطِمَه بنتِ رسولِ اللّهِ وَ اُدْخِلْهُ الرِيالَ وَ لَوْ کانَ اُغْلِقَ علىَ حَربِ

١٨٧ - مروي الذهب، ٣/٨٦، چاپ دارالمعرفه، بيروت و شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ٢٠/٤٨١، چاپ اجران

١٨٨ - ابن ابى الحديد، ٦/٢٨٥، به نقل از سقيفه جوهرى ؛ و العقدالفريد، به تحقيق و تعليق على شيرى٤/٢٤٨ (بيروت، داراحياء التراث العربى)؛ صبح الاعشى، ١/١٢٨ .

١٨٩ - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ٦/٢٨٥، به نقل از سقيفه يوهرى.

١٩٠ - درب خانه حضرت زهرا عليه‌السلام به مسجد باز مى شد، همان، ٢/١٣٤ و ٦/٢٨٤ .

١٩١ - همان.

١٩٢ - تاريخ يعقوبى، ٢/١٠٥

١٩٣ - مروي الذهب، ١/٤١٤ و الامامه و السَياسه، ١/١٢ - ١٤، با کمى اختلاف عبد اللَّه بن سبأ ١ / ١٣٦ .

١٩٤ - تاريخ يعقوبى، ٢/١٢٦ و شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد٢/٤

١٩٥ - ابن ابى الحديد،٦/٢٨، به نقل از سقيفه جوهرى ؛ الامامه و السياسه، ١/١٢ .

١٩٦ - شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ٢/٤٧ و ١/١٣١ در چاپ اوّل مصر. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در يواب اين سخن معاويه فرمود: "لَقَد اَرَدْت اَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَاَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ وَ ما عَلَى المُسْلِمِ مِنْ غَضاضَه فى اَنْ يکونَ مَظلُوماً ما لَم يکنْ شاکاً فى دينِه وَ لامُر تاباً بِيقينِه." يعنى: به خدا سوگند، خواسته اى نکوهش کنى، ستايش کرده اى و خواسته اى رسوا سازى، رسوا شدى [زيرا،با اين سخن، مظلوميت مرا هويدا ساخته اى. چون اقرار کردى که من، به ستم و اکراه و ايبار، بيعت کردم. پس خلفا را سرزنش کرده اى و خودت را رسوا ساخته اى] و بر مسلمان، تا در دينش شک و در يقين و باورش ترديد نباشد، نقص و عيبى نيست اگر که مظلوم واقع شود. (تريمه نهج ابلاغه فيض الاسلام، نامه ٢٨، ص ٨٩٩ - ٩٠٠) علاوه بر اين، معاويه، خود، در نامه اى که به محمّد ابن ابى بکر نوشته است، صريحاً، به غصب حقّ اميرالمؤمنين توسّط ابوبکر و عمر، که با نقشه قبلى صورت گرفته بود، اعتراف مى کند. (مروي الذهب مسعودى، ٢/٦٠ و صفين نصربن مزاحم، ص ١٣٥، چاپ قاهره، سال ١٣٦٥ و شرح ابن ابى الحديد، ٢/٦٥ و ١/٢٨٤.)

١٩٧ - تفسير طبرى، ٦/٢٢، ذيل آيه مورد بحث و تفسير سيوطى، ٥/١٩٨ و ١٩٩. و به روايت ديگر در سُنن ترمذى، ١٣/٢٤٨ و مسند احمد، ٦/٣٠٦و اُسدُ الغابه، ٤/٢٩ و ٢/٢٩٧ و تهذيب التهذيب،٢/٢٩٧. و به روايتى در مستدرک الصّحيحين، ٢/٤١٦ و ٣/١٤٧ و سنن بيهقى، ٢/١٥٠ و اسد الغابه، ٥/٥٢١ و ٥٨٩ و تاريخ بغداد، ٩/١٢٦ .

١٩٨ - الدّر المنثور سيوطى، ٥/١٩٩، ذيل آيه مورد بحث و به روايت ابى الحمراء در الاستيعاب٢/٥٩٨ و اسد الغابه، ٥/١٧٤ و ميمع الزوائد، ٩/١٦٨ و به روايت انس بن مالک در مستدرک الصحيحين، ٣/١٥٨. حاکم آن را حديث صحيح دانست، بنا به شرط مسلم. اسدالغابه، ٥/٥٢١ و مسند احمد، ٣/٢٥٨ و تفسير طبرى، ٢٢/٥ ذيل آيه تطهير و ابن کثير، ٣/٤٨٣ و الدرّ المنثور سيوطى، ٥/١٩٩ و مسند طيالسى، ٨/٢٧٤و صحيح ترمذى، ١٢/٨٥ و کنزالعمال، ٧/١٠٣، چاپ اوّل و يامع الاصول، ١٠/١٠١. حديث ٦٦٩١ و تيسير الوصول، ٣/٢٩٧.

براى آشنايى با مدارک بيشتر اين بحث، نگاه کنيد به: حديث الکساء فى کتب مدرسه الخلفاء و مدرسه اهل البيت عليه‌السلام ، مؤلف، چاپ دوم تهران، ١٤٠٢ هـ

١٩٩ - براى آشنايى بيشتر با زشتيهاى اين حادثه، که در کتب مکتب خلفا نيز ذکر شده است، نگاه کنيد به: عبداللّه بن سبا، مؤلف، ١/١٢٨ -١٣٩ و اِحْراقُ بيتِ فاطمه عليها‌السلام فى الکتُبِ الْمْعْتبره عند اهل السُنَه، شيخ حسين غَيب غلامى، چاپ اوّل، ١٤١٧هـ ق.

٢٠٠ - لسان العرب، ذيل واژه "الفى ء

٢٠١ - براى بحث تفصيلى "فدک"، نگاه کنيد به: دو مکتب در اسلام، مؤلف تريمه آقاى سردارنيا.

٢٠٢ - مغازى واقدى، ص ٣٧٨-١٧٨ و امتاع الاسماع مقريزى، ص ١٧٨ - ١٨٢ و تفسير طبرى، ذيل آيه ٧ سوره حشر و طبقات ابن سعد،٢/٥٨، سنن ابوداود ٣/٤٨ و کتاب الخرائي سنن نسائى،باب قسمُ الفى ء، ٢/١٧٨ ؛ ابن ابى الحديد، ٤/٧٨ و الدرّ المنثور سيوطى، ٦/١٩٢.٠..

٢٠٣ - طبقات ابن سعد، ٢/٥٨ و فتوح البلدان بلاذرى، ١/١٨ -٢٢ .

٢٠٤ - احکام السلطانيه، ماوردى، ص ١٧٠ و احکام السلطانيه ابويعلى، ص ١٨٤ - ١٨٥ و اموال ابوعبيده، ص ٥٦ .

٢٠٥ - وفاء الوفاء، ص ١٢١٠ و نيز نگاه کنيد به: سيره ابن هشام، ٢/٤٠٤ و مغازى واقدى، ص ٦٨٣ - ٦٩٢ و دو مکتب در اسلام، تريمه کرمى.

٢٠٦ - فتوح البلدان، بلاذرى،١/٤١، چاپ دارالنشر، بيروت ١٩٥٧ م.

٢٠٧ - تفسير آيه ٢٦، سوره اسراء در شواهد التنزيل خسکانى،١/٣٣٨- ٣٤١ ؛ الدر المنثور سيوطى،٤/١٧٧ ؛ ميزان الاعتدال، ٢/٢٢٨، چاپ اوّل ؛ کنزالعمال، ٢/١٥٨، چاپ اوّل ؛ ميمع الزوائد٧/٤٩ ؛ کشاف، ٢/٤٤٦، ابن کثير، ٣/٣٦.

٢٠٨ - معيم البلدان، ذيل واژه فدک.

٢٠٩

٢١٠ - فتوح البلدان، ١/٣٩ -٤٠ ؛ مغازى واقدى، ص ٧١٠ -٧١١ ؛ امتاع الاسماع، ص ٣٣٢ ؛ الاحکام السلطانيه ماوردى، ص ١٧٠ و الاحکام السلطانيه ابويعلى، ص ١٨٥ .

٢١١ - البته به جز آنچه که بيان شد، پيامبراکرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داراى املاک ديگرى نيز بود، مانند "مهزور" که زمين وسيعى بود در ناحيه "عاليه" که يهوديان بنى قريظه در آن منزل ساخته بودند و ظاهراً پس از گسترش مدينه به بازار تبديل شد ؛ نيز از مادر خود، آمنه بنت وهب، خانه اش را، که در مکه قرار داشت و حضرت در آنجا به دنيا آمده بود و در شعب "بنى على" قرار داشت، به ارث برده بود ؛ واز همسرش، خدييه عليها‌السلام ، خانه مسکونى وى را، در مکه، بين "صفا و مروه" و پشت بازار عطارها واقع بود. به ارث برده بود. البته اين خانه را، وقتى که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه هجرت کرد، عقيل ابن ابى طالب به فروش رساند (معالم المدرستين، ٢/١٤٦، چاپ ١٤١٢ هـ) وقتى ابوبکر به خلافت رسيد، با طرح حديثى که تنها راوى آن خودش بوده و بس مدّعى شد که از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده است که فرموده: "نحنُ معاشِرَ الانبياء لا نُورَثْ ما تَرَ کناهُ صَدقَه" (صحيح بخارى، ٢/٢٠٠، بابُ مناقب قرابه رسول اللّه و سُنن نسائى، ١٧٩/٢، باب قسم الفى ء و مسند احمد، ١/٦ و ٩ و طبقات ابن سعد، ٢/٣١٥و ٨/٢٨) همه اين اموال را گرفت و آنها را صدقه ناميد و از آن تاريخ تا به امروز، ما تَرَک رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم "صدقات" ناميده شده است و تنها اشياء شخصى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، مانند شمشير و شتر و پاى افزار آن حضرت را به على عليه‌السلام داد و گفت: به غير از اينها، هر چه که هست صدقه است به دليل انکه خود ابو بکر که مدعى بود به تنها اين حديث رابه پيامبر نسبت داد .(الاحکام السلطانيه ماوردى، ص ١٧١ و الاحکام السلطانيه ابويعلى، ص ١٨٦).

٢١٢ - طبقات ابن سعد، ٢/٥٨ و فتوح البلدان، ١/١٨ - ٢٢ .

٢١٣ - حمزه بن نُعمان عُذْري.

٢١٤ - فتوح البلدان، ١/٤٠ .

٢١٥ - براى مدارک اين بحث، نگاه کنيد به: پى نوشت علاوه بر آن، از پيامبراکرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نامه اى باقى مانده است که در آن، رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، مالکيت حضرت زهراعليها‌السلام را بر فدک تصديق کرده اند بحار الانوار، علامه ميلسى، ١٦ / ١٠٩ روايه ٤١، باب ٦ و ١٧ / ٣٧٨

٢١٦ - هنگامى که فرمان مصادره فدک از جانب ابوبکر صادر شد، کارگران حضرت زهراعليها‌السلام که در آن مشغول کار بودند بيرون کرد (شرح نهج ابلاغه ابن ابى الحديد، ١١/ ٢١١).

٢١٧ - بنابه نوشته مروي الذهب، ٢ / ٢٠٠ .

٢١٨ - مروي الذهب، ٢ / ٢٠٠، وفاء الوفاء ٢ / ١٦٠.

٢١٩ - سيره حلبى ٢/٤٠٠ ؛ فتوح البلدان، ص ٤٣ ؛ معيم البلدان، ي ٤، در تريمه فَدَک.

٢٢٠ - فتوح البلدان ص ٤٣ .

٢٢١ - سيره حلبى، ٣/٤٠٠ و ابن ابى الحديد، ١٦/٢٧٤

٢٢٢ - عمر گفت: زمانى که پيامبر خدا در گذشت،من به همراه ابوبکر، به نزد على رفتيم و گفتيم: درباره ما ترک رسول خدا چه مى گويى؟ على گفت: ما از هر کس ديگر [در تصرّف ما ترک] به رسول خدا سزاوارتريم. من گفتم: و آنچه مربوط به خيبر است؟ گفت: آرى، و آنچه مربوط به خيبر است. گفتم: هر چه که به فدک مربوط مى شود؟ گفت: آرى، و هر آنچه که به فدک مربوط مى شود. گفتم: اين را بدان، به خدا قسم، اگر با شمشير گردنمان را هم بزنى، چنين چيزى ممکن نخواهد شد. يعنى غير ممکن است که اينها را به شما بدهيم (ميمع الزوائد، ٩/٣٩)

٢٢٣ - ابن ابى الحديد، در شرح نهج البلاغه، ٤/٨٢، مى نويسد: "مشهور آن است که حديث نفى ارث انبياء را به جز شخص ابوبکر، کسى ديگر روايت نکرده است." و باز، در ص ٨٥، مى گويد: "بيشتر روايات حاکى از آن است که آن حديث را به جز شخص ابوبکر، کس ديگر روايت نکرده است." سيوطى نيز، در کتاب الخلفاء ص ٨٩، آن جا که روايات ابوبکر را مى شمارد، مى نويسد: "بيست و نهم، حديث لانُورَثُ ما تَرَکناهُ صَدَقَه است." با اين همه، بعدها احاديثى ساخته شد و به غير ابوبکر نسبت داده شد تا چنين وانمود شود که افراد ديگرى هم اين حديث را از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت کرده اند (نگاه کنيد به: ابن ابى الحديد، ٤/٨٥).

٢٢٤ - طبقات ابن سعد،٢/٣١٦. نيز بنگريد به: دو مکتب در اسلام، مؤلف، تريمه آقاى کرمى.

٢٢٥ - ابن ابى الحديد،٤/٩٧ .

٢٢٦ - علاوه بر اين، در بحارالانوار (چاپ قديم) علاّمه ميلسى، ٨/١٠٨ به بعد و احتياي طبرسى، ١/٢٥٣، چاپ انتشارات اسوه نيز اين مطلب نقل شده است.

٢٢٧ - مقصود از روسرى، خمار است. خمار چيزى بوده که زنان با آن سر و گردن و سينه خود را مى پوشاندند و از روسرى معمول، که فقط روى سر را مى پوشاند، بزرگتر بوده است. در قرآن هم آيه: "وَ لْيضْرِ هِنّ عَلى يُيوبِهِنّ" (نور/٣١) اشاره به همين معنا دارد.

٢٢٨ - مقصود از چادر "يلباب" است ؛ چيزى مانند عبا يا پيراهن عربى بلند که محيط بر بدن باشد، و جمع آن يلابيب است.

٢٢٩ - يعنى: (اى پيامبر)، همانا بعد از تو اخبار و شدائد و غائله هايى پيش آمد که اگر مى بودى گفت و گوى و مصيبت زياد نمى شد. ما تو را از دست داديم، گويى که زمين ياران سرشار خود را از دست داد. قوم تو فاسد شدند و از حقّ کناره گرفتند. پس تو شاهد باش.

پايان بيت دوم در اغلب منابع "وَ لا تَغِبِ" است مانند بلاغات النساء، ص ١٤ و شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ١٦/٢٥١ و بحارالانوار، ٤٣/١٩٥ و احتياي طبرسى، ي ١/١٠٦، چاپ مشهد لکن، براى پرهيز از عيب قافيه و نيز اَنسَب بودن معنى "لقَد نکبُوا" آورده شد. به نقل از دو مکتب در اسلام، مؤلف، تريمه سردارنيا، ٢/٢٢٩، چاپ اول، بنياد بعثت.

٢٣٠ - يعنى: محمد پيامبرى پيش نبود که پيش از او نيز پيامبرانى آمده و رفته اند؛ آيا هرگاه بميرد يا کشته شود، شما به گذشته خود باز مى گرديد؟ و هر کس که به گذشته خود باز گردد خداى را هزگز زيانى نمى رساند؛ و خداوند سپاسگزاران را پاداش نيک خواهد داد

٢٣١ - ص ١٢ - ١٧ چاپ ١٣٦١ هـ و شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ٤/٧٨ - ٧٩ و ٩٣.

٢٣٢ - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ٤/٩٧ .

مؤلف گويد در نتیجه يارى نکردن انصار حضرت زهرا را بود که در چند صفحه بعد بيان خواهد شد .

٢٣٣ - براى على عليه‌السلام نشانه بزرگوارى است که فرزند ابوطالب ناميده شده است.

٢٣٤ - حضرت زهراعليها‌السلام در اينجا صحبت از خمس نمى کند، چون حضرت امير عليه‌السلام هم در خمس شريک است؛ صحبت از ارث هم نمى کند؛ مرادش "فدک" است، که پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وى بخشيده بود و آن را براى فرزندانش، حسن و حسين عليه‌السلام ، مى خواست.

٢٣٥ - بحارالانوار، ٤٣/١٤٨ روايت٤ و احتياي طبرسى، ١/١٠٧- ١٠٨، چاپ مشهد، ١٤٠٣ هـ. با مختصرى اختلاف در الفاظ.

٢٣٦ - در غزوه بدر، از هفتاد نفر از بزرگانى که کشته شده بودند، سى و پني به دست حضرت على عليه‌السلام کشته شدند. تِرَه: خون طلب داشتن. در اُحد، در اول ينگ، يازده نفر از پهلوانان قريش را حضرت على عليه‌السلام کشت.

٢٣٧ - بحارالانوار، ٤٣/١٥٦، روايت ٥. به نقل از مناقب ابن شهر آشوب. متن روايت چنين است:

دَخَلَتْ اُمَ سُلمَه عَلى فاطِمَه عليها‌السلام فَقالَتْ لها: کيفَ اصبَحْتِ عَن ليلتک يا بنتَ رَسُولِ اللّه؟ قالت: اَصبَحتُ بين کمْدِ و کرْبِ، فَقْدِ النّبى و ظُلمِ الوَصىّ.

هُتِک وَ اللّهِ حِيابهُ، مَنْ اصبَحَتْ اِمامَتُهُ مَغصْوَبَه عَلى غَيرِ ما شَرَعَ اللّهُ فِى التَّنزيلِ و سَنَّها النَّبىُّ فى التأويلِ وَلکنَّها أحْقادُ بَدريه وَ تِزاتٌ اُحُدِيه، کانَتْ عَليها قُلوبُ النّفاقِ مُکتَمِنَه. فَلَمَا استَهْدَفَ الامرَ.

اَرْسَلَتْ عَلينا شَآبيبُ الآثار، مِنْ مخيله الشّقاقِ. فيقطَعُ وَ تَرُ الايمانِ مِنْ قَسِىَ صُدورِها عَلى ما وَعَدَاللّهُ مِنْ حِفظِ الرّساله و کفالَه المؤمنينَ أَحرَزُوا عائِدَتَهُم غُرورَ الدُّنيا، بَعدَ استنصارِ مِمَّن فتَک بآبائِهِم فى مَواطِنِ الکرْبِ وَ مَنازلِ الشَّهاداتِ.

٢٣٨ - لَمّا قُبِضَ النَبىُّ اِمتَنَعَ بِلالٌ مِنَ الأذانِ و قَالَ: لا اُؤذِّنُ لاِحَدِ بَعدَ رَسُولِ اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم . وَ اِنَّ فاطِمَه عليها‌السلام قالَتْ ذاتَ يومِ: اِنّى اَشْتَهى اَنْ اَسمِعَ صَوتَ مُؤذّنِ اَبى بالأذانِ. فَاَخَذَ فى الأذانِ. فَلمّا قَالُ "اللّهُ اکبرُ" ذکرَتْ اَباها وَ ايامَهُ فَلَمْ تَتَمالَک مِن البُکاء. فَلمّا بَلَغَ الى قَولِهِ "اَشهدانّ محمّداً رسولُ اللّه" شَهقَتْ فاطِمَه شَهْقَه وسَقَطَتْ لِوَ يْهِها وَ غُشِىَ عَلَيها. فقالَ النّاسُ لِبلالِ اَمسِک يا بلالُ، فَقَد فارقَتْ ابنَه رَسولِ اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الدنيا، وَ ظَنّوا اَنَّهاقَدْ ماتَتْ. فَقَطَعَ اَذانَه وَ لَمْ يتِمَّهُ. فَاَفاقَتْ فَاطِمَه وَ سَألَتْهُ اَن يتِمَّ الأَذَانَ. قالَ يا سَيده النِّسوانِ اِنّى اَخشى عَليک مِمّا تُنْزِلينَهُ بِنَفْسِک اِذا سَمِعْتِ صَوتى بالأذانِ. فَاعْفَتْهُ عَنْ ذلک. مَن لا يحضُرُهُ الفقيه، شيخ صدوق، به تحقيق على اکبر غفارى، ١/٢٩٧ - ٢٩٨، حديث ٩٠٧؛ و بحارالانوار، ٤٣/١٥٧

٢٣٩ -لَمّا مَرَضَتْ فاطِمَهعليها‌السلام المَرضه الّتى تُوُفّيتْ فيها، اِيتَمَعَ اليها نِساءُ المهايرينَ وَالانصارِ، فَقُلْنَ لَها:کيفَ اَصْبَحتِ مِنْ عِلَّتِک يا ابنه رَسُولِ اللّه؟ فَحَمِدَتْ اللّهَ وَصَلَّتْ عَلى اَبيها، ثُمَّ قَالَتْ: اَصْبَحْتُ وِ اللّهِ عائِفَه لِدُنياکنّ قالِيه لِرِيالِکنّ لَفَظْتُهُمْ بَعْدَ اَنْ عَيَمْتُهُم وشَنَأتُهُم بَعدَ اَنْ سَبَرتُهُم.

٢٤٠ - فَقُبحاً لِفُلولِ الحَدّ واللعب بعد اليد و خَوَرِ القَناه وَ خَطَلِ الرَّأْىِ. لا يَرَمَ لَقَدْ قَلَّدتُهُمْ رِبقَتَها وَ شَنَنْتُ عَلَيهِم عارَها.

٢٤١ - فَيَدْعاً و عَقراً و سُحقاً لِلْقومِ الظّالِمينَ. وَيحَهُم،اَنّى زَخْزَحُوها عَنْ رَواسي الرِّسالَه وَ قواعِدِ النُبُوَّه و مَهْبَطِ الوَحىِ والطَّبينِ باَمْرِ الدُّنيا والدّينِ. اَلا ذلِک هُوَ الخُسرانُ المُبين.

٢٤٢ - وَ ما نَقَمُوا مِنْ اَبى الْحَسن؟ ما نَقَمُوا وَاللّهِ مِنْهُ اِلاّ نکيرَ سَيفِه و شِدَّه وَطئِهِ و نَکالَ وَقْعَتِهِ وَ تَنَمُّرَهِ فى ذاتِ اللّه. وَاللّهِ لَو تَکافُّوا عَنْ زِمامٍ نَبَذَهُ رَسُولُ اللّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اِليه لَاعْتَلَقَهُ ولَسارَبِهِم سَيرا سُيحاً لا يکلُمُ خِشاشُهُ وَ لا يتَعْتَعُ راکبُهُ.

٢٤٣ - وَلَاَوْرَدَهُم مَنْهَلاً نَميراً فَضْفَاضاً، تَطْفَحُ ضَفَّتاهُ، قد تَحير بهم الرَّى، و لَفَتَحَتْ عَليهِم بَرکاتٌ مِنَ السَّماءِ وَ الارضِ. و سَيأخُذُهُم اللّهُ بِماکانُوا يکسِبُونَ.

٢٤٤ - اَلاهَلُمَّ فَاسْمَعْ وَ ما عِشتَ اَراک الدَّهرَ العَيَبَ. وَ اِنْ تَعْيِبْ فَقَد اَعْيَبَک الحادِثُ. اِلى اَىِّ سِنادِ اِستَنَدُواوَبِاَىِّ عُروَه تَمَسَّکوا.اِسْتَبْدَلُوا الذُّنابىَ وَاللّهِ بِالقَوادِم و العَيُزَ بالکاهل. فَرَغْماً لِمَعاطِسِ قَوْمِ يحْسَبُونَ اَنَّهُم يحْسِنُون صُنعاً.

٢٤٥ - اَلا اِنَّهُم هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلکنْ لا يشْعُرُونَ. "اَفَمَنْ يهدى اِلَى الحَقِّ اَنْ يتَّبَعَ اَمْ مَنْ لا يهِدِّى اِلاَّاَنْ يهْدى فَما لکم کيفَ تَحْکمُونَ" اَما لَعَمْرِ اِلهِکنَّ لَقَدْ لَقِحَتْ، فَنَظِرَه رَيثَما تَنِتيُ، ثُمَّ احتَلِبوا طِلاعَ القَعْبِ دَماً عَبيطاً و ذُعافاً مُمْقِراً. هُنالِک يخْسَرُ المُبِطلُونَ وَ يعْرِفُ التّالُونَ غِبَّ ما اَسَّسَ الاَوَّلُونَ.

٢٤٦ - ثُمَّ طِيبُوا عَنْ انفسکم اَنفُساً وَ اطْمَئِنُّوا لِلْفِتْنَه يَأشاً، وَ اَبشِرُوا بِسَيفِ صارِم وَ استِبدادِ مِنَ الظّالِمينَ يدَعُ فَيئَکم زَهيداً وَ زَرعَکم حَصيداً. فَيا حَسْرَتى لکم وَ اَنّى بِکم وَ قَدْ عَمِيتْ قلوبُکم عليکم. اَنُلْزِمُکمُوها وَ اَنتُم لها کارِهُونَ.

٢٤٧ - بحار الانوار، ٤٣/١٥٨ - ١٥٩ به نقل از معانى الاخبار صدوق؛ احتياي طبرسى، ١/١٠٨- ١٠٩، چاپ مشهد، ١٤٠٣ هـ. کشف الغمّه اِرْبِلى، ص ١٤٧؛ اعلام النّساء عمر رضا کحّاله، ٤/١٢٣؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، به نقل از سقيفه يوهرى، ١٦/٢٣٣ - ٢٣٤، چاپ اجران. نيز بلاغاتُ النّساء، ص ٣٢ که سخنان حضرت زهراعليها‌السلام را از سقيفه جوهرى نقل کرده است. البته در اين کتُب، مختصر اختلافى در بعضى از الفاظ وجود دارد.

٢٤٨ - وقعه حرّه بحوله تعالى در آخر کتاب بتفصيل مى آيد .

٢٤٩ - احتياي طبرسى، ١/١٠٩، چاپ مشهد، ١٤٠٣ هـ

٢٥٠ - البَيتُ بَيتُک وَ الحُرَّه حُرَّتُک.

٢٥١ - رِضَااللّهِ مِنْ رِضافاطِمَه. اِنَّ اللّهَ يغْضِبُ لِغَضَبِ فاطِمَه وَ يرضى لِرِضا فاطِمَه

٢٥٢ - بخارى در صحيح خود مى نويسد: پس از آن که دختر پيامبر ميراث خود را از خليفه خواست و او گفت که از پيغمبر شنيدم که ما ميراث نمى گذاريم، زهرا ديگر با او سخن نگفت تا مُرد (صحيح بخارى، ٥/١٧٧).

٢٥٣ - بحارالانوار، ٤٣/١٧٠ - ١٧١ به نقل از دلايل الامامَه. نيز ريوع شود به: علل الشّرائع صدوق، ١/١٧٨ و الامامه و السياسه ابن قتيبه دينورى، ١/١٤ و اعلام النساء عمر رضا کحّاله، ٣/١٢١٤ و شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ١٦/٢٧٣.

٢٥٤ - بحارالانوار، ٤٣/١٥٩ و ١٨٢ و ١٨٣ و نيز بنگريد به: مناقب ابن شهر آشوب، ١/٥٠٤

٢٥٥ - طبقات، ٨/١٨ - ١٩ و انساب الاشراف، ص ٤٠٥ و صحيح بخارى، ٥/٧٧

٢٥٦ - کافى، ١/٤٦١ و مناقب ابن شهر آشوب، ٣/٣٦٥.

٢٥٧ - بحارالانوار، ٤٣/١٨٣

٢٥٨ - اصول کافى، ١/٤٥٨ - ٤٥٩ و نيز بنگريد به شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد،١٠/٢٦٥، چاپ اجران.

٢٥٩ - بحار الانوار، ٤٣/١٧١ - ١٧٢.

٢٦٠ - همان، ٤٣/١٨٣

٢٦١ - قريش، براى تحکيم سيادت خود، حتى دست به يعل احاديثى زدند و آنها را به پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت دادند که مناسب است در اينجا به چند مورد از آنها اشاره کنيم:

الف) بعد از اين [فتح مکه] تا روز قيامت، فردى از قريش را نمى شود کشت (صحيح مسلم، ١٤٠٩؛ سنن دارمى، ١٩٨/٢؛ مسند احمد، ٣/٤١٢ و ٤/٢١٣).

ب) هر کس به قريش توهين کند، خدا او را پست کند (مسند احمد،١/٦٤و١٧١و١٧٦و٨٣؛ مسند طيالسى، حديث ٢٠٩).

ي) مردم در امر حکومت تابع قريش اند. مسلمانِ اين امّت تابعِ مسلمانِ قريش و کافرشان تابع کافر قريش است (صحيح بخارى،٢/١٧٦؛ صحيح مسلم،١٤١٥؛ مسند احمد١/١٠١و٢/٢٤٣و٢٦١و٣١٩و٣٩٥ و٤٣٣؛ مسند طيالسى،٣١٣، حديث ٢٣٨٠).

د) حکومت از آنِ قريش است. حتّى اگر دو نفر روى زمين باشند، قريش بايد بر آنها حکومت کند (صحيح بخارى، ٤/١٥٥ مسند احمد، ٢/٢٩ و ٩٣ و ١٢٨؛ صحيح مسلم، ١٤٥٢؛ مسند طيالسى، ٢٦٤، حديث ١٩٥٦).

هـ) امر قريش را فرمان بَريد و کارى به کارهايشان نداشته باشيد (مسند احمد،٤/٢٦٠؛ مسند طيالسى، حديث ١١٨٥).

٢٦٢٢ - البتّه چون حضرت امير عليه‌السلام به حکومت رسيد، اين انحصار حکومت قريشى را در هم شکست. بيت المال را، بالسويه، در ميان مردم تقسيم کرد و همچون پيامبراکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرقى ميان قريش و غير قريش نگذاشت. خود نيز، همچون بقيه مسلمين، تنها سه دينار برداشت و قنبر غلام خود هم سه دينار داد . در انتصابات از افراد غير قريشى هم استفاده کرد و انصار را به امارات ولايات منصوب نمود. مثلاً عثمان بن حُنَيف را والى بصره و برادر او را والى مدينه کرد و قيس بن سعد بن عباده و پس از او مالک اشتر را والى مصر و ديگرى را والى اسکندريه کرد. در مقابل، معاويه قريشى را از حکومت شام عزل نمود و در خواست طلحه و زبير را براى احراز مقام ردّ کرد. البته يکى دو نفر از قريش را هم به کار گماشت،، لکن انحصار حکومت در قريش را از بين برد.(براى تفصيل بيشتر، نگاه کنيد به: نقش ائمّه دراحياى دين، مؤلف،١٤/١٥٩ به بعد.)

٢٦٣ - همان يايى که انصار جمع شدند تا براى سعد بن عباده بيعت بگيرند، بعدها فقراى انصار در آنجا مى خوابيدند. در سقيفه بنى ساعده کسى جز انصار نبود.

٢٦٤ - بحارالانوار،٤٧/٢٠، روايت ١٧. - بحارالانوار،٤٧/٢٠، روايت ١٧.

٢٦٥ - حليهالاولياء، ابونعيم اصفهانى،٣/١٣٦، چاپ پنيم، بيروت، ١٤٠٧ هـ کشف الغمه على ابن عيسى اِرْبِلى٢/٢٨٩، چاپ تبريز، ١٣٨١ هـ مناقب ابن شهر آشوب، ٤/١٥٤؛ خصال صدوق، تصحيح على اکبر غفارى، صص ٥١٧ و ٥١٨.

٢٦٦ - کشف الغمَه اِرْبلى،٢/٢٨٩؛ نورالابصار فى مناقب آل بيت النبىّ المختار، ص ١٤٠، چاپ قاهره؛ بحارالانوار،٤٦/٨٨، چاپ مکتبه الاسلاميه، ١٣٩٤ هـ.؛ مناقب ابن شهر آشوب، با تصحيح و تعليق سيد هاشم رسولى محلّاتى، ١٥٤/٤، چاپ قم؛ طبقات ابن سعد،٥/٢٢٢؛ دار صادر بيروت؛ اسعاف الرّاغبين در حاشيه نورالابصار، الشيخ محمّدالصّبان، ص ٢١٩؛ الأتحاف بحب الاشراف، الشيخ عبداللّه الشَّبراوى الشافعى، ص ١٣٦، افست قم. نيز بنگريد به: حليه الاولياء، ابونعيم اصفهانى، ص ١٤٠ و بحارالانوار،٤٦/٨٨ و تذکره خواصّ الاُمَّه، سبط ابن اليوزى، ص ٣٢٧، چاپ نيف، ١٣٨٣ هـ.

٢٦٧ - مروي الذّهب مسعودى، ٢/٣٤٠، به تحقيق يوسف اَسْعَد داغر، چاپ بيروت.

٢٦٨ - طبرى،٧/١١؛ ابن اثير،٣/٤٧؛ و ابن کثير،٨/٢٢٠

٢٦٩ - تاريخ ابن کثير،٦/٢٣٤ و٨/٣٢.

٢٧٠ - بيعتِ صحيح آن است که از سرِ اختيار و با رضايت باشد، والاّ بيعت نيست و تنها دست به دست ماليدنى است و، به عبارتى، بيعتى است ظاهرى. همچنان که اگر خريد و فروش بر مبناى اختيار و رضايت فروشنده انجام شود، "بيع" تحقّق مى يابد، والاّ ظلم و غصب است. لذا بيعت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نيز، که پس از شش ماه از سر اکراه و فقط به جهت حفظ اسلام و بدون هيچ رضايتى انجام گرفت، تنها بيعتى ظاهرى و دست به دست ماليدنى بود و بس. اين روايت هم که ائمّه عليه‌السلام فرموده اند "هيچ يک از ما نيست مگر که بيعت طاغيى در گردن اوست، مگر امام زمان (عي)" نيز به همين معناست؛ يعنى حقيقتاً بيعتى انجام نشده، تنها بيعتى ظاهرى و دست به دست زدنى انجام گرفته است و بس.

٢٧١ - تاريخ طبرى،٢/٤٤٨ و در چاپ اروپا، ١/١٨٢٥ و صحيح بخارى، کتاب المغازى باب غزوه خيبر، ٣/٣٨ و صحيح مسلم، ١/٧٢و ٥/١٥٣ و ابن کثير، ٥/٢٨٥ - ٢٨٦ و ابن عبدربه، ٣/٦٤ و ابن کثير، ٢/١٢٦ و کفايه الطّالب گنيى، ٢٢٥ - ٢٢٦ و ابن ابى الحديد، ٢/١٢٢ و مروي الذّهب مسعودى، ٢/٤١٤ و التّنبيه و الاشراف مسعودى، ص ٢٥٠ و الصّواعق المحرقه، ١/١٢ و تاريخ الخميس، ١/١٩٣ و الاستيعاب، ٢/٢٤٤ و تاريخ ابوالفداء، ١/١٥٦ و البدء و التاريخ٥/٦٦ و انساب الأشراف، ١/٥٨٦ و أسدالغابه، ٣/٢٢٢ و تاريخ يعقوبى٢/١٠٥ و الغدير،٣/١٠٢ به نقل از الفصل ابن حزم، ص ٩٦ - ٩٧.

٢٧٢ - پسرعمو گفت، چون اميرالمؤمنينعليه‌السلام از بنى هاشم و عثمان از بنى اميه بود و هاشم و اميه، هر دو، پسران عبدمناف بودند

٢٧٣ - انساب الاشراف بلاذرى،١/٥٨٧

٢٧٤ - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، کتاب الرسائل رسائل ٦٢ ص ١٣٠.

٢٧٥ - کففتها عن وترکت الناس وشأنهم، حتى رأيت الراجعين من الناس قد ريعوا عن دين محمد باأرتکابهم خلاف ماأمر اللّه، واهمالهم حدوده، وعدولهم عن شريعته، يريد بهم عمال عثمان وولاته على البلاد، ومحق الدين : محوه وازالته.

٢٧٦ - ثلما أي : خرقا، ولولم ينصر الاسلام بازاله أولئک الولاه وکشف يدعهم لکانت المصيبه على أمير المؤمنين بالعقاب على التفريط أعظم من حرمانه الولايه في الامصار : فالولايه يتمتع بها أياماً قلائل ثم تزول کما يزول السراب. فنهض الامام بين تلک البدع فبددها حتى زاح - أي: ذهب - الباطل، و "زهق" أي : خريت روحه ومات، مياز عن الزوال التام. ونهنه عن الشي: کفه فنهنه، أي : کف، وکان الدين منزعياً من تصرف هؤلاء نازغاً الى الزوال، فکفه أمير المؤمنين ومنعه، فأطمأن وثبت .

٢٧٧ - تاريخ طبرى، ١/٢١٣٨، چاپ اروپا و ٣/٥٢

٢٧٨ - همان منابع.

٢٧٩ - صحيح بخارى، باب کتابه العِلم مِن کتاب العلم، ١/٢٢ مسند احمد، تحقيق احمد شاکر، حديث ٢٩٩٢؛ طبقات ابن سعد، ٢/٢٤٤، چاپ بيروت. نيز بنگريد به: صحيح بخارى،٢/١٢٠ و صحيح مسلم،٥/٧٦ و تاريخ طبرى، ٣/١٩٣.

٢٨٠ - براى آشنايى با نمونه اى از اين مشورت ها، بنگريد به: تاريخ الخلفاء سيوطى، ص ١٤٣ - ١٤٤.

٢٨١ - مروي الذّهب مسعودى، ٢/٣٢٢

٢٨٢ - تاريخ الخلفاء، ص ١٣٣. البته سلمان و بلال هم بودند که از زمان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه ساکن بودند و يزو اصحاب پيامبر به شمار مى رفتند

٢٨٣ - معالم المدرستين، مؤلف،٢/٣٦٤، به نقل از وافى، چاپ اوّل، ١٤١٢ هـ.

٢٨٤ - موطا، ٢/٦٠، چاپ مصر، ١٣٤٣ هـ.: "اَبى عُمَرُ بْنُ الخطّاب اَنْ يورِثَ اَحداً مِنَ الاَعايِم اِلاَّ اَحَداً وُلِدَ فى اَرضِ العَرَب".

٢٨٥ - عرب به دو دسته از قبايل تقسيم مى شدند: عدنانى و قحطانى. قحطانى ها در اصل اهل يمن بودند و انصار از آنها بودند؛ عدنانى ها، که قريش از ايشان بودند، اهل مکه و نَيد بودند.

سياست عمر اين بود که ابن عبّاس را به خود نزديک مى کرد و دنبال خودش مى برد تا او را در مقابل حضرت على عليه‌السلام بزرگ کند. ابن عبّاس در ميان قريش و بنى هاشم، بعد از حضرت امير عليه‌السلام ، در سخنورى و مُحايَّه قوى بود. (براى آشنايى بيشتر با اين مطلب، بنگريد به: طبقات ابن سعد، ٢/ق٢/١٢٠و شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد.)

٢٨٦ - تاريخ طبرى، ٥/٢٧٦٨، چاپ اروپا

٢٨٧ - با کارهايى که حضرت زهرا عليها‌السلام تا هنگام دفنش کرد، حقيقت بر هيچ يک از اهل آن عصر که اخبار به آنان مى رسيد مخفى نماند.

٢٨٨ - براى عمر بد بود اگر بنى هاشم از اين ماجرا باخبر مى شدند. بنى هاشم قبيله بزرگى بودند و سياست حکومت اين نبود که با بنى هاشم بد شود.

٢٨٩ - تاريخ طبرى، ٥/٢٧٧٠ - ٢٧٧١، چاپ اروپا.

٢٩٠ - حِمْص، مانند کوفه و بصره و اسکندريه و دمشق، داراى پادگان نظامى بود. بدين يهت، والى اين شهرها که امير لشکر هم بوده، مى توانسته سپاه آن ناحيه را براى رسيدن به حکومت بعد از خليفه بسيي کند. چنان که معاويه، پس از عثمان، در برابر حکومت حضرت اميرعليه‌السلام اين کار را کرد

٢٩١ - مروي الذّهب، ٢/٣٢١- ٣٢٢.

٢٩٢ - در اين باره، حضرت امير عليه‌السلام نيز در قضيه شوراى شش نفرى براى تعيين خليفه، پس از کشته شدن عمر، چنين فرمود:"مردم به قريش مى نگرند و در انتظار کار آنها هستند و قبيله قريش در کار خود مى انديشند و مى گويند: "اگر بنى هاشم به خلافت برسند، هيچ گاه خلافت از آنها بيرون نخواهد رفت و چنانچه خلافت به غير بنى هاشم از خاندان هاى قريش برسد، بينِ همه آن خاندان ها مى گردد و به همه آنها مى رسد."" (تاريخ طبرى، ٥/٢٧٨٧، چاپ اروپا)

٢٩٣ - الاستيعاب، ١/٢٥٣؛ الاصابه، ٣/٤١٣ ؛ ابن کثير، ٨/١٢٠

٢٩٤ - صحيح مسلم، ٥/٤٦ و تهذيب ابن عساکر، ٥/٢١٢، نيز بنگريد به: مسند احمد، ٥/٣١٩ و سنن نسائى، ٢٠/٢٢٢

٢٩٥ - ابن ابى الحديد، ٢/١٢٣.

٢٩٦ - انساب الاشراف بلاذرى، ١/٥٨٣ - ٥٨٤ و سيره ابن هشام، ٤/٣٣٦ - ٣٣٧، براى آشنايى با مدارک ديگر اين بحث، مرايعه کنيد به: عبداللّه بن سبا، مؤلّف، ١/١٥٩

٢٩٧ - ايا اين دو حديث را غير از عمر صحابى ديگرى شنيده است .

٢٩٨ - العقد الفريد، ابن عبدربّه، ٤/٢٦٠، چاپ اوّل، بيروت، ١٤٠٩ هـ

٢٩٩ - ايلح به مردى گفته مى شود که موى يلوى سرش ريخته و در دو طرف سر اندکى مو داشته باشد. منظور عمر، از به کار بردن اين کلمه، اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بوده است.

٣٠٠ - انساب الاشراف، ٥/١٦. قريب به همين مضمون در طبقات ابن سعد، ٣ ق ١/٢٤٧ است. نيز نگاه کنيد به: تريمه عمر در الاستيعاب و منتخب کنزالعمّال، ٤/٤٢٩. شايان ذکر است که، بنابر الرّياض النضره، ٢/٧٢: نسائى، صاحب صحيح، اين روايت را آورده و در آن اضافه نموده است که عمرگفت: "لِلّهِ دَرُّهُم" چه نيک مردانى هستند "اِنْ وَلَوهاالاُ صَيلَعَ" اگر که زمام خلافت را به دست آن مرد پيشانى بلند [= على عليه‌السلام ] بسپارند، "کيفَ يحمِلُهُم عَلَى الحَقِّ وَ إنْ کانَ السَّيفُ عَلى عُنُقِهِ" آن گاه خواهند ديد که چگونه آنان را برحق وامى دارد هرچند که هماره شمشير به دوش باشد. محمّد ابن کعب به عمر گفت: گفتم تو سابقه چنين لياقتى را از او [= على عليه‌السلام ] دارى، ولى خلافت را بدو واگذار نمى کنى؟ عمر گفت: "اِنْ تَرَکتُهُمْ فَقَدْ تَرَکهُمْ مَنْ هُوَ خَيرٌ مِنّى." يعنى: اگر من مردم را به حال خود وامى گذارم از آن است که کسى که بهتر از من بود [= ابوبکر] نيز همين کار را کرد.

٣٠١ - مَثَلى عربى است که کنايه از تکبّر و خود بزرگ بينى دارد.

٣٠٢ - انساب الاشراف، ٥/١٧.

٣٠٣ - السُّراه نام کوهنى بوده است در اطراف طائف. به جز آن، به اماکن ديگر نيز اطلاق شده است (معيم البلدان).

٣٠٤ - انساب الاشراف، ٥/١٨. در خور ذکر است که طلحه، بعداً، يعنى پس از مرگ عمر و برپايى شورا و بيعت با عثمان، به مدينه آمد و بالاخره با عثمان بيعت کرد (انساب الاشراف، ٥/٢٠).

٣٠٥ - همان، ص ١٩. نزديک به همين مطالب در العقدالفريد، ٣/٧٤ آمده است.

٣٠٦ - کنزالعمّال، ٣/١٦٠

٣٠٧ - طبقات ابن سعد،٥/٢٠- ٢٢، چاپ اروپا.

٣٠٨ - همان. اميرالمؤمنين عليه‌السلام ، پدرِ سعيد را در ينگِ بدر کشته بود.

٣٠٩ - در کتاب فتح البارى (شرح صحيح بخارى)، ١٦/٣٢١و ٣٢٢ چنين آمده: مِسوَر بن مَخْرَمَه گويد که عبدالرّحمن آمد به درِ منزل من و مرا بيدار کرد که بروم و افراد شورا را خبر کنم. پس اين کار انجام شد "وَايْتَمَعَ اولئک الرَّهْطُ عِندَ المِنْبَر". بنابراين، محلّ شورا، مسجد پيامبر بوده است و اين مطلب با حرف بلاذرى، در انساب الاشراف، ٥/٢١ و ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه، ١/٢٤٠ - ٢٤١ چاپ اوّل که گفته اند "محلّ شورا در بيت المال بوده است" و اينکه در خانه مسور بن مخرمه بوده، با توجه به آنچه گفته شد، نادرست است.

٣١٠ - تاريخ يعقوبى، ١/١٦٢ و باکمى اختلاف در انساب الاشراف، ٥/٢١.

٣١١ - تاريخ طبرى، ٣/٢٩٧ و تاريخ ابن اثير، ٣/٧٣. نيز نگاه کنيد به: العقد الفريد، ٣/٧٦.

٣١٢ - انساب الاشراف، ٥/٢١ به بعد.

٣١٣ - همان، ٥/١٩

٣١٤ - دو قبيله دو خليفه ابو بکر وعمر .

٣١٥ - الأغانى، ابوالفري اصفهانى، ٦/٣٥٥ - ٣٥٦ و الاستيعاب، ص ٦٩٠. نيز نگاه کنيد به النّزاع و التّخاصم مقريزى، ص ٢٠، چاپ نيف و نيز مروي الذّهب به حاشيه ابن اثير، ٥/١٦٥ - ١٦٦.

٣١٦ - الأغانى، ٦/٣٢٣. در تهذيب ابن عساکر، ٦/٤٠٩ اين گونه آمده است: "اَنَّ اَباسُفيانَ دَخَلَ عَلى عُثمانَ بَعْدَ ما عُمِىَ فَقالَ: هاهُنا اَحَدٌ؟ فَقالُوا: لا. فَقالَ: اللّهمَّ ايْعَل الاَمْرَ اَمْرَ الياهِليه وَالمُلک مُلک غاصِبيه وَايعَلْ اَوْتادَ الاَرضِ لِبَنى اُمَيه."

٣١٧ - شرح نهج البلاغه ابن الحديد، ٥١/٤، چاپ اوّل، مصر و چاپ محمّد ابوالفضل ابراهيم، ١٦/١٣٦

٣١٨ - عُقبَه بن أَبى مُعَيط از بزرگ ترين دشمنان پيامبراکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است که نسبت به آن حضرت عليه‌السلام جسارت ها و گستاخى هاى بسيار نمود. براى نمونه بنگريد به: انساب الاشراف، ١/١٣٧ - ١٣٨ و ١٤٧ - ١٤٨، چاپ دارالمعارف. در روزِ بدر، به هنگامِ فرار اسير شد و به فرمانِ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و به دست اميرالمؤمنين عليه‌السلام کشته شد. آيات ٣٠ تا ٣٢ سوره فرقان درباره او نازل شده است. (سيره ابن هاشم، ١/٣٨٥ و ٢/٢٥ و امتاع الاسماع، ص ٦١ و ٩٠ و ذيل تفسير آيات سوره فرقان، در تفسير طبرى و قرطبى و زمخشرى و ابن کثير؛ نيز الدّرالمنثور؛ نيشابورى؛ رازى و ديگران).

٣١٩ - نگاه کنيد به شرح حال وليد در طبقات ابن سعد والاستيعاب و اُسدُالغابه و الاِصابه و کنزُالعُمّال و تفسير آيه ششم از سوره حيرات در جميع تفاسير.

٣٢٠ - لغزشى که از وليد سر زد مشخصّ نشده است. البتّه او مشهور به شرابخوارى بود و يک بار، به سببِ شرابخوارى، در زمانِ عثمان، به دستِ على بن ابى طالب عليه‌السلام حدّ خورد که قصّه اش مشهور است (انساب الاشراف، ٥/٣٥؛ اغانى، ٤/١٧٧، چاپ دوساسى؛ مروي الذّهب، ١/٤٤٩). با وجود اين، نمى دانيم که در آذرباييان هم مرتکب شرابخوارى شده است و يا فِسقى ديگر.

٣٢١ - انساب الاشراف، ٥/٣١.

٣٢٢ - اغانى، ٤/١٧٦ - ١٧٧، چاپ دو ساسى.

٣٢٣ - مروي الذّهب، ٢/٣٣٥، چاپ دارالاندلس.

٣٢٤ -وَلَسْتُ بَعيداًعَن مُدامِ وَقينَهوَلابِصَفا صَلْدِ عَن الخَيرِ مُعزِلِوَلکنَّنى أَروي مِنَ الخَمْرِ هامتي

وَ اَمشى الْمَلابالسَّاحِبِ المُتِسَلْسِل

٣٢٥ - اغانى، ٤/١٧٨، چاپ دوساسى.

٣٢٦ - اين چهار نفرعبارت بودند از: ابو زينب، يُندَب بن زُهَير، ابوحبيبهالغفاري، الصَّعب بن يُثامَه نگين انگشتر هر کس در آن زمان مهر او بوده است که نامه هاى خود را با آن امضا مى کرده است.

٣٢٧ - مروي الذّهب، ٢/٣٣٦، چاپ بيروت

٣٢٨ - انساب الاشراف، ٥/٣٤

٣٢٩ - اغانى، ٤/١٧٨، چاپ دوساسى.

٣٣٠ - انساب الاشراف، ٥/٣٣.

٣٣١ - انساب الاشراف، ٥/٣٥

٣٣٢ - همان، ٥/٣٥.

٣٣٣ - اغانى، ٤/١٧٧، چاپ دو ساسى.

٣٣٤ - مروي الذّهب، ١/٤٤٩.

٣٣٥ - انساب الاشراف، ٥/٣٥.

٣٣٦ - همان.

٣٣٧ - اصل بلقين، بنوالقَين است (قاموس اللّغه).

٣٣٨ - تاريخ يعقوبى، ٢/١٤٢.

٣٣٩ - وليد و عثمان از يک مادر بودند، يعنى از اَرْوى دخترِ کرَيز بن رَبيعه.

٣٤٠ - انساب الاشراف، ٥/٢٩ و ٣١ والاستيعاب، ٢/٦٠٤.

٣٤١ - ابوعبدالرَّحمن عبداللّه بن مسعود بن غافل بن حبيب الهُذَلىّ. مادرش اُمّ عَبدِوَدّهُذَلى و پدرش حَليفِ (هم پيمانِ) بنى زُهْرَه بود.

٣٤٢ - اقراء، در آن وقت، به معنى تدريس قرآن با تفسير آن و تعليم احکام بوده است. (براى توضيح بيشتر نگاه کنيد به: القرآن الکريم و روايات المدرستين، مؤلف، ١/٢٨٧ به بعد.)

٣٤٣ - اُسدُالغابه، ٣/٢٥٧.

٣٤٤ - انساب الاشراف، ٥/٣٦

٣٤٥ - در کلام او تعريضى به عثمان واست چون عثمان در بدر و بيعت رضوان حاضر نبود و شرکت نداشت.

٣٤٦ - در زمان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوبکر آنچه از غزوات و يزيه ها و ينگ هإ؛ى ى هش مى رسيد نگاه نمى داشتند و همان روز تقسيم مى کردند. ولى عمر مقرّرى ساليانه تعيين کرد: براى اهل بدر پني هزار درهم؛ براى اهلِ اُحُد تا حديبيه چهارهزار درهم؛ از بعد حديبيه تا وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه هزار درهم؛ و براى آنان که پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ينگى شرکت يسته بودند از دو هزار درهم تا دويست درهم ساليانه مقرر کرده بود.(فتوح البلدان بلاذرى، ص ٥٤٩ و ٥٥٠ - ٥٦٥ و شرح نهج البلاغه ٣/١٥٤ نيز ريوع کنيد به: تاريخ يعقوبى، ٢/١٥٣ و تاريخ طبرى، ٥/٣٣ و ٢٢/٢ - ٢٣.)

٣٤٧ - تاريخ ابن کثير، ٧/١٦٣ و يعقوبى ٢/١٧٠.

٣٤٨ - آنچه از داستان ابن مسعود در اينجا نقل کرديم مبتنى بود بر انساب الاشراف، ٥/٣٦ و در بعضى موارد طبقات ابن سعد، ٣/١٥٠ - ١٦١، چاپ دار صادر بيروت و الاستيعاب، ١/٣٦١ و اسدالغابه، ٣/٣٨٤، شرح حال شماره ٣١٧٧ و تاريخ يعقوبى، ٢/١٧٠. نيز بنگريد به: تاريخ الخميس ٢/٢٦٨ و ابن ابى الحديد، ١/٢٣٦ - ٢٣٧، چاپ دار احياءالکتب العربيه، مصر.

٣٤٩ - اغانى، ٤/١٨١ چاپ دو ساسى.

٣٥٠ - انساب الاشراف، ٥/٢٩ و ٣١.

٣٥١ - انساب الاشراف، ٥/٢٩ و ٣١. نيز بنگريد به: اغانى، ٤/١٨٣ چاپ دو ساسى.

٣٥٢ - ريوع شود به تفسير آيه در تفسير الطبرى .

٣٥٣ - مصر، در آن وقت، يعنى همه قاره افريقا.

٣٥٤ - درست است که عمرو عاص آدم بدى است که ما مى شناسيم، ولى فاتح مصر بود. در نزد مردم محترم بود و هنوز آن کارهايى که در زمان معاويه انجام داد از او سر نزده بود.

٣٥٥ - الاستيعاب، ٢/٣٦٧-٣٧٠؛ الاصابه، ٣٠٩/٢ - ٣١٠ و ١/١- ١٢؛ اُسْدُالغابه، ١٧٣/٣-١٧٤؛ انساب الاشراف، ٥/٤٩؛ المستدرک الصّحيحين، ٣/١٠٠؛ و تفسيرها، از جمله تفسير قُرطُبى، ذيل آيه ٩٣ انعام؛ و شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ١/٦٨.

٣٥٦ - انساب الاشراف، ٢٧/٥ و ٢٢٥.

٣٥٧ - الدّر المنثور، ٤/١٩١ و مستدرک حاکم، ٤/٤٧٩ - ٤٨١.

٣٥٨ - همان، ٤/١٩١.

٣٥٩ - انساب الاشراف، ٥/٢٧.

٣٦٠ - تاريخ يعقوبى، ٢/١٦٤

٣٦١ - اغانى، ١٤/١٧٧

٣٦٢ - طبرى، ٥/١٨٨ و در چاپ اروپا، ١/٢٩٥١

٣٦٣ - در آن زمان قرّاء به کسانى مى گفتند که عالم به تفسير قرآن بودند و در حقيقت علماى مسلمانان بودند

٣٦٤ - سواد، آبادى ها و مزارع عراق بود که در دورانِ عمر فتح شد و به سبب فراوانى درختان و زراعات سواد ناميده شد. (يعنى زمين، از فرط خرّمى و سر سبزى، سياه رنگ به نظر مى رسد.) اين ناحيه، از نظر طول، از موصل شروع و به آبادان ختم مى شد و از نظر عرض، از عذيب در قادسيه آغاز و به حُلوان ختم مى گرديد (معيم البلدان).

٣٦٥ - الانساب، ٣٩/٥ - ٤٣. وآنچه در اينجا آورديم به اختصار بود.

٣٦٦ - تاريخ طبرى، ١/٢٩١٤، چاپ اروپا و ابن ابى الحديد، ١/١٦٠ و ٢/١٣٤، تصحيح محمّد ابوالفضل ابراهيم، چاپ قاهره.

٣٦٧ - الانساب، ٥/٣٩ - ٤٣؛ نيز بنگريد به: طبرى٥/٨٨ - ٩٠ و ابن اثير، ٣/٥٧ - ٦٠ و ابن ابى الحديد، ١/١٥٨ - ١٦٠. در آن زمان در کوفه دو دسته مردمان ساکن بودند يک دسته اجرانيهايند که اسير شده بودند و پس از آن آزاد شده بودند و نيز چند قبيله عرب که بيشترشان از اهل يمن بودند.

٣٦٨ - تاريخ ابن عساکر،٩/ ق٢٣١/ ب و٢٣٣ب، نسخه عکسىِ ميمع علمى اسلامى از روى نسخه خطّىِ کتابخانه ظاهريه-دمشق.

٣٦٩ - انساب الاشراف، ٥/٣٠ کامل ابن اثير، ٣/٧٣ البدايه و النّهايه ابن کثير، ٧/١٥٣ - ١٥٤.

٣٧٠ - مقصود عباده بيعت انصار با پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مِنى بود که، پس از آن، پيامبر به مدينه هجرت فرمود وحکومت اسلامى را بنيان نهاد

٣٧١ - تهذيب ابن عساکر، ٢١٤/٧ و سير اعلام النبلاء، ١٠/٢ و مسند احمد، ٣٢٥/٥.

٣٧٢ - آنچه را که عبدالرّحمن بن سهل از پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره معاويه شنيده بود ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه خود(١٠٨/٤، تحقيق محمّد ابوالفضل ابراهيم) به نقل از الغارات ثقفى آورده است: "قَالَ رسولُ اللّه: سَيظْهَرُ عَلَى النَّاسِ رَيُلٌ مِنْ اُمَّتى، عَظيمُ السُّرم (دُبُر) واسُعُ البُلعُوم. يأکلُ وَلا يشْبَعُ. يحْمِلُ وِزْرَالثَّقلَينِ. يطْلُبُ الاِمارَهيوماً.فَاِذا اَدْرَ کتُمُوه فَابْقَرُوابَطْنَهُ. وکانَ فى يدِرَسولِ اللّهِ صلَّى اللّه عليه و آلِه قَضيبٌ، قَد وَضَعَ طَرفَهُ فى بَطنِ مُعاويه."يعنى: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: به زودى بر اين مردم، مردى از امّتِ من آشکار مى شود که سُرينى بزرگ دارد؛ ميراى دهان تا شکمش گشاده است. مى خورد و سير نمى شود. بارگناه ينّ و انس را حمل مى کند. روزى طلب حکومت مى کند. پس اگر او را يافتيد شکمش را پاره کنيد. در آن هنگام، در دستِ رسول خدا شاخه درختى بود که يک سر آن را در شکم معاويه قرار داد.(نيز ريوع کنيد به الاِصابَه،٢/٣٩٤، چاپ اوّل، مصر.)

٣٧٣ - الاِصابَه، ٢/٣٩٤؛ اُسدُالغابه،٣/٢٩٩؛ الاستيعاب، ص ٤٠٠؛ تهذيب التّهذيب،٦/١٩٢.

٣٧٤ - انساب الاشراف، ٥/٤٩ و ٥٤؛ العقد الفريد، ٢/٢٧٢. نيز نگاه کنيد به: الامامه والسياسه ابن قُتيبه دينورى وتاريخ يعقوبى،٢/١٥٠.

٣٧٥ - مسند احمد حنبل، ١/٦٢.

٣٧٦ - ابن ابى الحديد، ١/٦٧.

٣٧٧ - المعارف ابن قتيبه، ص ٨٤؛؛ ابن ابى الحديد١/٦٦ العقدالفريد،٤/٢٨٣؛ انساب الاشراف، ٥/٢٥ و ٨٨؛ تاريخ ابن عساکر، نسخه خطىِ کتابخانه ظاهريه، ١٤٠/١/١١.

٣٧٨ - انساب الاشراف، ٥/٢٨.

٣٧٩ - همان، ٥/٢٨.

٣٨٠ - همان، ٥/٢٨ و ٥٢.

٣٨١ - سيره حلبيه، ٢/٨٧؛ العقدالفريد، ٢/٢٦١

٣٨٢ - انساب الاشراف، ٥/٢٨.

٣٨٣ - همان، ٥/٣٠ - ٣١.

٣٨٤ - تاريخ يعقوبى، ٢/١٦٨؛ ابن ابى الحديد، ١/٦٦؛ العقدالفريد، ٤/٢٨٣

٣٨٥ - انساب الاشراف، ٥/٥٤ و ٥٥.

٣٨٦ - صحيح بخارى، کتاب اليهاد، باب برکه الغازى فى مالِه، ٥/٢١. بخارى جميع مالِ زبير را دويست ميليون و دويست هزار درهم حساب کرده است. لکن شارحانِ بخارى آن را نادرست دانسته، مقدار صحيح را دويست و پنياه ميليون و هشتصد هزار درهم ذکر کرده اند. (نگاه کنيد به: فتح البارى، ارشادالسّارى، عُمدهالقارى، شذرات الذّهب،١/٤٣). البته، صحيح بخارى و مصادر ديگر قيدِ درهم را ندارند و فقط به ذکر رقم اکتفا کرده اند، لکن در تاريخ ابن کثير، ٧/٢٤٩، قيدِ درهم را آورده است.

٣٨٧ - انساب الاشراف، ٥/٧. به جز اين، عطاهاى ديگر نيز به طلحه داده شده بود، به نحوى که ماتَرَک او ميليون ها درهم برآورد شده است. (براى آشنايى بيشتر بنگريد به: طبقات ابن سعد، ٣/١٥٨، چاپ ليدن؛ مروي الذّهب، ١/٤٣٤؛ العقدالفريد، ٢/٢٧٩؛ الرّياض النّضره، ٢/٢٥٨؛ دوَل الاسلام ذهبى، ١/١٨؛ الخلاصه خزريى،ص ١٥٢.)

٣٨٨ - طبقات ابن سعد، ٣/١٠٥؛ مروي الذّهب، ١/٤٣٤.

٣٨٩ - طبقات، ٣/٥٣ و مروي الذّهب، ٢/٣٣٢. گفتنى است که به نوشته ابن سعد، در طبقات (٣/٥٣، چاپ ليدن) در روز قتل عثمان، وى نزد خزانه دار خود، سى ميليون و پانصد هزار درهم داشت. مسعودى نيز، در مروي الذّهب، ١/٤٣٣، مى نويسد که عثمان، به هنگام مرگ، اموال عظيمى داشت که از آن جمله زمين هاى او در وادى القرى و حُنين بود که ارزشى معادل ٢٠٠ هزار دينار داشت. نيز بنگريد به: انساب الاشراف، ٥/٤٩.

٣٩٠ - الاستيعاب، ٢/٣٦٧ - ٣٧٠؛ الاصابه، ٢/٣٠٩ - ٣١٠؛ کامل ابن اثير، ٣/٣٨

٣٩١ - مروي الذّهب، ١/٤٣٤

٣٩٢ - طبقات ابن سعد، ٣/٩٦ چاپ ليدن تاريخ يعقوبى، ٢/١٤٦.

٣٩٣ - انساب الاشراف، ٥/٨٥.

٣٩٤ - الصواعق المحرقه، ص ٦٨؛ السيره الحلبيه، ٢/٧٨.

٣٩٥ - اينها در وقتى بود که به اصحاب بدر فقط ٥٠٠٠ درسال مى داد (ابن ابى الحديد، ٣/١٥٤ و فتوح البلدان، ص ٥٥٠ - ٥٦٥). ببينيد چه قدر تفاوت دارد!؟

٣٩٦ - تاريخ ابن اعثم، ٤٦ - ٤٧.

٣٩٧ - شرح اين گفت و گو در منابع تاريخى آمده است، از جمله: انساب الاشراف، ٥/٦٠؛ طبرى، ٥/٩٦ - ٩٧؛ ابن اثير؛ ٣/٦٣؛ ابن ابى الحديد، ١/٣٠٣؛ ابن کثير ٧/١٦٧ ابى الفداء، ١/١٦٨.

٣٩٨ - انساب الاشراف، ٥/٦٣ - ٦٤.

٣٩٩ - مقصود ابو بکر وعمر مى باشد .

٤٠٠ - طبرى، ٥/١١٢ و چاپ اروپا، ٢٩٧٧ - ٢٩٧٩؛ ابن اثير، ٣/٩٦. بلادزى هم بخشى از آنچه را که گفتيم آورده است. نگاه کنيد به: انساب الاشراف، ٦٥/٥.

٤٠١ - طبرى، ٥/١١٣ و چاپ اروپا، ١/٢٩٧٩ - ٢٩٩٠.

٤٠٢ - اين دشنام را بدان سبب به مُغيره گفتند که مُغيره، وقتى که والى بصره بود، متّهم به زنا شد ولى عُمَر نگذاشت که بر او حدّ يارى کنند( اَغانى، ١٤/١٣٩ - ١٤٢، چاپ ساسى، ١٩٥٩؛ ابن ابى الحديد، ٢/١٦١ تاريخ طبرى و ابن اثير و ابى الفداء در ذکر وقايع سال ١٧ هـ.و طبرى ١/٢٥٢٩ چاپ اروپا و بلاذرى، ١/٤٢٣ و يعقوبى ٢/١٢٤.)

٤٠٣ - سابقه عمروعاص اين بود که، در زمانى که هنوز مسلمان نشده بود، قصيده اى ٦٠ بيتى در ذمّ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سروده بود

٤٠٤ - نابغه، مادر عمرو عاص، معروف به فساد بوده است.

٤٠٥ - انساب الاشراف، ٥/٦٣ - ٦٤.

٤٠٦ - همان، ٥/٢٥ - ٢٦.

٤٠٧ - همان، ٥/٦٣ - ٦٥.

٤٠٨ - زمان وقوع شورش مصريان قبل از خطبه عثمان در مسجد بوده است.

٤٠٩ - طبرى، ٥/١١٦ - ١١٧ و در چاپ اروپا، ١/٢٩٨٧ - ٢٩٨٩؛ ابن اثير، ٣/٧١ - ٧٢؛ ابن ابى الحديد، ١/١٦٦.

٤١٠ - انساب الاشراف، ٥/٦٧ - ٦٨.

٤١١ - طبرى، ٥/١٢٠ - ١٢١ و در چاپ اروپا، ١/٢٩٩٥ - ٢٩٩٧.

٤١٢ - ظاهراً اين سخنان عايشه قبل از فاش شدنِ فرمانِ عثمان به والىِ مصر بوده است که طىّ آن دستورِ قتل محمّد بن ابى بکر را داده بود، چراکه بعد از آن ماجرا، عايشه فتواى قتلِ عثمان را، بدونِ ترس از نمازگزار بودن وى، صادر کرد.

٤١٣ - طبرى، ٤/٤٧٤، چاپ قاهره، ١٣٥٧ هـ. و در چاپ اروپا، ص ٣١١٢. و تاريخ ابن اعثم، ص ١٥٥ و کامل ابن اثير، ٣/٨٧ و ابن ابى الحديد، ٢/٧٧ و نهايه ابن اثير، ٤/١٥٦

٤١٤ - مراد از نعثل، مردى يهودى بوده است. البته معانى ديگرى هم دارد، همچون پيرمردِ احمق و کفتارِنَر. همچنين گفته اند که نَعْثَل نام مردى بود از اهل مصر که ريشى دراز داشت. (نگاه کنيد به: النهايه ابن اثير و قاموس اللّغه فجروزآبادى وتاي العروس زبيدى و لسان العرب ابن منظور، ذيل واژه نَعْثَل.)

٤١٥ - طبرى، ٥/١١٤ و در چاپ اروپا، ١/٢٩٨٢ و انساب الاشراف، ٥/٤٧ - ٤٨ و الرّياض النّضره، ٢/١٢٣ و ابن اثير، ٣/٧٠ و ابن ابى الحديد، ١/١٦٥ و ابن کثير، ٧/١٧٥ و الاصابه، ١/٢٥٣ و تاريخ الخميس، ٢/٢٦٠.

٤١٦ - همان منابع.

٤١٧ - انساب الاشراف، ٥/١٠٣.

٤١٨ - همان، ٥/٩٠.

٤١٩ - همان، ٥/٨١.

٤٢٠ - تاريخ يعقوبى، ٢/١٤٢

٤٢١ - در انساب الاشراف، ٥/٧٥، اين بيت چنين آمده است:

وَحَرَّقَ قَيسٌ عَلىَّ البلا فَلَّما دَحتّى اِذااضطَرَمَتْ اَيْذَما

٤٢٢ - تاريخ يعقوبى، ٢/١٢٤

٤٢٣ - انساب، ٥/٧٥؛ ابن اعثم، ص ١٥٥؛ طبقات ابن سعد، ٥/٢٥ چاپ ليدن.

٤٢٤ - نام مکانى است در چند ميلى مدينه (ياقوت حموى). البتّه ضبطِ صحيح آن "ضلضل" است، لکن محدّثان همه يا آن را صلصل نوشته اند. (معيمُ مَا استَعْيَم، ذيلِ صلصل.)

٤٢٥ - به همسران پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم "اُمّ" خطاب مى کردند.

٤٢٦ - انساب الاشراف، ٥/٧٥؛ طبرى، ٥/١٤٠ و در چاپ اروپا، ١/٣٠٤٠؛ تاريخ ابن اعثم، ص ١٥٦.

٤٢٧ - بنى اميه و بنى هاشم عموزاده بودند.

٤٢٨ - يعنى ديگر دخالت نکن که خليفگىِ من مُسَلَّم شده است!

٤٢٩ - انساب الاشراف، ٥/٧٨؛ طبرى، ٥/١٥٤؛ ابن اثير، ٣/٦٤؛ کنزالعمّال، ٦/٣٨٩، حديث ٥٩٦٥. نيز مرايعه کنيد به: کامل مُبَّرد، ص ١١، چاپ ليدن؛ زهرالآداب، ١/٧٥، چاپ الرّحمانيه؛ ابن اعثم، ١٥٦ - ١٥٧؛ طبرى، ١/٣٠٧١، چاپ اروپا.

٤٣٠ - طبرى، ٥/١١٧٥، و در چاپ اروپا، ١/٢٩٨٩

٤٣١ - انساب الاشراف، ٥/٨١

٤٣٢ - همان، ٥/٩٠

٤٣٣ - طبرى، ٥/١١٣

٤٣٤ - انساب الاشراف، ٥/٧٤.

٤٣٥ - ابن عُدَيس، رئيسِ شورشيانِ مصرى بود.

٤٣٦ - انساب الاشراف، ٥/٦٩ طبرى، ٥/١١٨ و در چاپ اروپا، ١/٣٠٢١؛ ابن اثير، ٣/٦٨ - ٧٠.

٤٣٧ - ابن ابى الحديد، ٢/٤٠٤

٤٣٨ - همان منابع ذکر شده در پى نوشتِ ٤٠.

٤٣٩ - انساب الاشراف، ٥/٦٩ - ٧٠.

٤٤٠ - همان، ٥/٧٤.

٤٤١ - طبرى، ٥/١٤٣ - ١٤٤ و در چاپ اروپا، ١/٣٠٤٦ ابن اثير، ٣/٧٦؛ ابن اعثم، ١٥٩؛ الرّياض النّضره، ٢/١٣١ - ١٣٢.

٤٤٢ - طبرى، ٥/١٥٢ - ١٥٣ و در چاپ اروپا، ١/٣٠٦٦؛ و کنزالعمّال، ٣/١٦١، حديث ٢٤٧١؛ ابن اعثم، ١٦٠ - ١٦١؛انساب الاشراف، ٥/٧٠؛ المستدرک،٣/١١٤.

٤٤٣ - نهي البلاغه، خطبه سوم.

٤٤٤ - شتر نر: در زمان هييان شهوت از دهانش گوشت مانندى آويزان مى شود وآنرا در زبان عرب شقشقه وبسبب فرمايش ان ضرت اين خطبه شقشقه ناميد .

٤٤٥ - تاريخ طبرى، ٧ / ٣ - ١٣؛ تاريخ ابن اثير ٤ / ٤٠ - ٤١؛ تاريخ ابن کثير ٨ / ٢١٦؛ عقد الفريد ٤ / ٣٨٨ .

٤٤٦ - تاريخ يعقوبى ٢ / ٢٥٠ .

٤٤٧ - يعقوبى ٢ / ٢٥٠ .

٤٤٨ - تاريخ طبرى ٧ / ٧؛ تاريخ ابن اثير ٤ / ٤٥

٤٤٩ - أغانى ١ / ٣٦ .

٤٥٠ - امالى شيرى ص ١٦٤.

٤٥١ - تاريخ طبرى ٧ / ٥ - ١٣؛ تاريخ ابن اثير ٤ / ٤٤ - ٤٥؛ تاريخ ابن کثير ٨ / ٢١٩؛ اغانى ١ / ٣٥ - ٣٦.

٤٥٢ - التنبيه والاشراف ص ٢٦٣؛ مروي الذهب ٣ / ٦٨ - ٦٩؛ اخبار الطوال ص٢٦٥ که اين دو بيت اخير نيز در آن آمده است : ما نخستين شعر را از طبرى ٨ / ٦؛ وابن اثير آورده ايم. و نيز به تاريخ الاسلام ذهبى ٢ / ٣٥٥ مرايعه شود.

٤٥٣ - تاريخ طبرى ٧ / ٦ - ٨؛ تاريخ ابن اثير ٤ / ٤٥ - ٤٦.

٤٥٤ - التنبيه والاشراف ص ٢٦٤؛ اخبار الطوال ص ٢٦٥.

٤٥٥ - تاريخ اسلام ذهبى ٢ / ٣٥٦ - ٣٥٧.

٤٥٦ - تاريخ طبرى ٧ / ١١؛ ابن اثير ٣ / ٤٧؛ ابن کثير ٨ / ٢٢٠.

٤٥٧ - تاريخ يعقوبى ٦ / ٢٥١.

٤٥٨ - تاريخ ابن کثير ٦ / ٢٣٤.

٤٥٩ - تاريخ ابن کثير ٨ / ٢٢.

٤٦٠ - تاريخ الخلفاء سيوطى ص ٢٠٩؛ تاريخ خميس ٢ / ٣٠٢.

٤٦١ - الاخبار الطوال دينورى ص ٢٦٩؛ تاريخ الاسلام ذهبى ٢ / ٣٥٧.

٤٦٢ - تاريخ طبرى ٧ / ١٣ .

٤٦٣ - التنبيه والاشراف ص ٢٧٤؛ مروي الذهب ٣ / ٧١ .

٤٦٤ - طبقات ابن سعد ٥ / ٢١٥.

٤٦٥ - تاريخ طبرى ٧ / ١١ - ١٢؛ فتوح ابن اعثم ٥ / ٣٠٠.

٤٦٦ - تاريخ طبرى ٧ / ١١ - ١٢.

٤٦٧ - الاخبار الطوال ص ٢٦٥.

٤٦٨ - العقد الفريد ٤ / ٣٩٠ .

فهرست مطالب.

[مقدمه مولف 2](#_Toc490391640)

[آثار اجتماع سقيفه 3](#_Toc490391641)

[پيشگفتار 4](#_Toc490391642)

[مقدمه چاپ دوم 9](#_Toc490391643)

[پى ريزى سقيفه در زمان حيات پيامبر اکرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 10](#_Toc490391644)

[چگونگى بر پايي سقيفه 18](#_Toc490391645)

[الف: بيمارى و وفات پيامپرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 18](#_Toc490391646)

[ب: غسل و تجهيز رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 21](#_Toc490391647)

[ي: وصيت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علىعليه‌السلام 23](#_Toc490391648)

[د: نامزدهاى خلافت پس از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز سقيفه 30](#_Toc490391649)

[و: کودتاى سقيفه و بيعت ابوبکر پس از در گذشت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 31](#_Toc490391650)

[ز: سقيفه به روايت خليفه دوّم 32](#_Toc490391651)

[ح: سقيفه به روايت تاريخ طبرى 34](#_Toc490391652)

[ط: نقش قبيله اَسْلَم در بيعت با ابوبکر 41](#_Toc490391653)

[ى: دليل انتخاب ابوبکر به خلافت 42](#_Toc490391654)

[ک: بيعت همگانى 44](#_Toc490391655)

[نظر و داورى صحابه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره بيعت با ابوبکر 46](#_Toc490391656)

[نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان 54](#_Toc490391657)

[خارج از مدينه کشتن مالِک بن نُوَيرَه 54](#_Toc490391658)

[نمونه اى ديگر 57](#_Toc490391659)

[نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان داخل 59](#_Toc490391660)

[مدينه الف) کشتن سعد بن عباده 59](#_Toc490391661)

[تطميع عبّاس، عموى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 62](#_Toc490391662)

[برخورد با متحصّنان 65](#_Toc490391663)

[١ - تحصّن در خانه حضرت زهراعليها‌السلام 65](#_Toc490391664)

[2- حمله به خانه فاطمه زهراعليها‌السلام 67](#_Toc490391665)

[عکس العملِ اهل بيتعليه‌السلام بعد از سقيفه 74](#_Toc490391666)

[روشنگرى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 76](#_Toc490391667)

[جنگ اقتصادى با اهل بيتعليه‌السلام 78](#_Toc490391668)

[مَصادر اموال پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و چگونگى تملّک آنها 79](#_Toc490391669)

[غصب ارث پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 85](#_Toc490391670)

[حضرت زهراعليها‌السلام در بستر بيمارى 93](#_Toc490391671)

[شوق حضرت زهراعليها‌السلام به شنيدن صداى اذانِ بلال 94](#_Toc490391672)

[عيادت زنان مهاجر و انصار از حضرت زهراعليها‌السلام 95](#_Toc490391673)

[عيادت ابوبکر و عمر از حضرت زهراعليها‌السلام 98](#_Toc490391674)

[وضع مدينه پس از شهادت حضرت زهراعليها‌السلام 101](#_Toc490391675)

[بيعت اميرالمؤمنينعليه‌السلام پس از شهادت حضرت زهراعليها‌السلام و دليل آن 103](#_Toc490391676)

[وضع سرزمين هاى اسلامى و عملکرد ائمّهعليه‌السلام 105](#_Toc490391677)

[وصّيتِ ابوبکر و خلافتِ عمر 107](#_Toc490391678)

[در ماجراى وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 108](#_Toc490391679)

[علّتِ شرکتِ حضرت امير عليه‌السلام در شوراى شش نفره عمر 121](#_Toc490391680)

[دوران خلافت عثمان 122](#_Toc490391681)

[وليد، والى عثمان در کوفه 123](#_Toc490391682)

[ماجراى شرابخوارىِ وليد 125](#_Toc490391683)

[عزل وليد 128](#_Toc490391684)

[وضع کوفه در زمان عثمان 130](#_Toc490391685)

[داستانِ ابن مسعود 131](#_Toc490391686)

[شرابخوارى وليد با ابوذر زُبَيد نصرانى 135](#_Toc490391687)

[داستان جندَب الخير 136](#_Toc490391688)

[عبداللّه بن سعد بن اَبى سَرح و داستان وى 138](#_Toc490391689)

[داستان سعيد بن حَکم بن ابى العاص و مالک اشتر 142](#_Toc490391690)

[عبداللّه بن عامر والى بصره 145](#_Toc490391691)

[سيره معاويه در زمان عثمان 146](#_Toc490391692)

[رفتار عثمان با عمّار 148](#_Toc490391693)

[قيام مردم بر عليه عثمان ونقش على عليه‌السلام در اصلاح بين دو طرف شورش 151](#_Toc490391694)

[کار شکنى مروان 154](#_Toc490391695)

[شکايت مردم به علىعليه‌السلام و کناره گيرى آن حضرت 155](#_Toc490391696)

[گروه هاى که از شهرها آمده بودند 157](#_Toc490391697)

[خدعه خليفه 159](#_Toc490391698)

[فتواى عايشه به قتل عثمان 161](#_Toc490391699)

[محاصره خانه عثمان 163](#_Toc490391700)

[کليدهاى بيت المال در دست طلحه 165](#_Toc490391701)

[طلحه آب را به روى عثمان مى بندد و علىعليه‌السلام به او آب مى رساند 167](#_Toc490391702)

[بيعت مردم با حضرت اميرعليه‌السلام و دفن عثمان 171](#_Toc490391703)

[پايان سقيفه 172](#_Toc490391704)

[خطبه حضرت اميرالمؤمنين علىعليه‌السلام ، معروف به شِقشِقيه 173](#_Toc490391705)

[واقعه حرّه نمايندگان مردم مدينه در دربار يزيد 179](#_Toc490391706)

[قيام صحابه وتابعين 181](#_Toc490391707)

[نواميس بنى اميه در پناه امام سجاد عليه‌السلام 183](#_Toc490391708)

[استمداد بنى اميه از يزيد 185](#_Toc490391709)

[سفارشهاى خليفه به فرمانده سپاه 187](#_Toc490391710)

[سپاهيان خلافت حرم پيغمبر را غارت مى کنند 193](#_Toc490391711)

[بيعت بر اساس بندگى خليفه! 195](#_Toc490391712)

[کتاب نامه 198](#_Toc490391713)

[پاورقی ها 213](#_Toc490391714)

[فهرست مطالب. 253](#_Toc490391715)